

مقالات جمالیہ

سید جمال الدین اسد آبادی

ہکوش : ابوالحسن جمالی



قیمت: ۷۰ ریال

... هنگامیکه استبداد و استعمار مردان استوار و با ایمانی را سد راه خود می‌بیند و اشاعه فکر آنها را مانع دوام و بقای بیشتر پایه‌های لرزان خود حس میکند حتی از نام و تربیت پاک آنها نیز وحشت دارد تاریخ گواه این مطلب است. ازدیاد وحشت در قلب خائن بر اثر فروتنی خیانت آنچنان است که عاقبت در فکر تجمع اندیشمندان و روشنفکران !!! جهت ناحق جلوه دادن نهضت‌های دینی و اسلامی ملل مسلمان است. زبانها به ناحق گوئی و قلمها به ناحق نوشتن بکار می‌افتد. ولی کجا می‌توان خورشید جهان افروز را با ابرهای سیاه برای همیشه پنهان کرد چهره درخشان سید جمال‌الدین با تمام باوه - سرائی‌ها، از پس ابرها ظاهر میشود به کتاب (سید جمال‌الدین اسدآبادی و سازمان فرما سونری) مراجعه شود.



کتابخانه ملی و اسناد ایران

ناصر خسرو - پاساژ مجیدی

تلفن ۵۳۹۶۹۸

مقالات جمالیه

که بقلم

فیلسوف بزرگ شرق و ایران

سید جمال الدین اسدآبادی

نگارش یافته

و مرحوم میرزا لطف‌الله خان اسدآبادی همشیره زاده سید

جمع آوری نموده

و آقای میرزا صفات‌الله خان جمالی اسدآبادی باسئسناخ و

ترتیب آن مبادرت ورزیده اند

در طهران بسال ۱۳۱۲ شمسی طبع شد

✦ نام کتاب : مقالات جمالیه
✦ مؤلف : سید جمال الدین اسدآبادی
✦ چاپ اول ۱۳۱۲ هجری شمسی
✦ چاپ دوم ۱۳۵۸ هجری شمسی (سال جمهوری اسلامی ایران)
✦ چاپ : طلوع آزادی
✦ تیراژ : ۵۰۰۰ نسخه
✦ انتشارات اسلامی - ناصر خسرو کوچه حاج نایب - پاساژ مجیدی
تلفن ۵۳۹۶۹۸

فهرست کتاب مقالات جمالیه

- ۱- آغاز کتاب و شرح حال مرحوم سید
 - ۲- شرح حال اکهوریان باشوکت و شأن
 - ۳- طفل رضیع
 - ۴- فلسفه وحدت جنسیت و حقیقت اتحاد لغت
 - ۵- لکچر در تعلیم و تعلم
 - ۶- تفسیر مفسر
 - ۷- فوائد جریده
 - ۸- تعلیم و تربیت
 - ۹- اسباب حقیقه سعادت و شقای انسان
 - ۱۰- فوائد فلسفه
 - ۱۱- درلذائذ نفسیه انسان
 - ۱۲- در عجب و کبر
 - ۱۳- در جهالت و نادانی
 - ۱۴- در شعر و شاعر
 - ۱۵- در سر
 - ۱۶- درلزوم نصیحت انسان و وجوب مشورت
 - ۱۷- حقیقت اشیاء
 - ۱۸- چرا اسلام ضعیف شد
 - ۱۹- انجام
- صفحه ۴
- صفحه ۵
- از صفحه ۲۵ تا صفحه ۵۲
- از صفحه ۵۳ تا صفحه ۷۴
- از صفحه ۷۵ تا صفحه ۸۷
- از صفحه ۸۸ تا صفحه ۹۶
- از صفحه ۹۷ تا صفحه ۱۰۴
- از صفحه ۱۰۵ تا صفحه ۱۱۲
- از صفحه ۱۱۳ تا صفحه ۱۱۸
- از صفحه ۱۱۹ تا صفحه ۱۳۳
- از صفحه ۱۳۴ تا صفحه ۱۴۸
- از صفحه ۱۴۹ تا صفحه ۱۵۱
- از صفحه ۱۵۲ تا صفحه ۱۵۳
- از صفحه ۱۵۴ تا صفحه ۱۵۵
- از صفحه ۱۵۶ تا صفحه ۱۵۷
- از صفحه ۱۵۷ تا صفحه ۱۵۹
- از صفحه ۱۶۰ تا صفحه ۱۶۰
- از صفحه ۱۶۰ تا صفحه ۱۶۳
- از صفحه ۱۶۴ تا صفحه ۱۷۲
- از صفحه ۱۷۳ تا صفحه ۱۸۳

دربارهٔ مجاهدت و کوشش‌های پیگیر نابغهٔ شهیر مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی سلسله‌جنبان نهضت‌آزادی ملل مشرق زمین و دشمن بی‌باک حکومت استبداد و مبارز سرسخت و بی‌امان استعمار، دانشمندان مشهور شرق و غرب کتابها و رسالات و مقالات فراوانی چاپ و منتشر نموده‌اند لذا زائد میدانند در اینجا از این مقوله سخنی بمیان آورد.

مجموعه (مقالات جمالیه) نوشته و آثار قلم‌توانای مرحوم سیداست که به فارسی نگاشته و مرحوم میرزا لطف‌الله همشیره‌زاده سید (پدرنویسنده) آنها را با خط شیرین خود استنساخ و در خاندان ما بیادگار باقی مانده، میرزا لطف‌الله، شیفتهٔ افکار بلند سید بود و در سالهای ۱۳۰۴ و ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ هـ-ق که سید بدعوت ناصرالدین شاه به تهران وارد و در خانهٔ حاج محمد حسین امین‌الضرب منزل مینماید در این دو سفر و طول اقامت سید در تهران افتخار حضور و سمت نویسندگی بعضی از مقالات فارسی سید را داشته و از تربیت‌یافتگان این مرد نامی است و تا زمانی که حیات داشت از فکر و ذکر خالوی خود غافل نبود و در هر فرصت این مقالات را مطالعه و گرامی میداشت. دیوان اشعار مثنوی او به نام صفایه که در تهران انتشارات کلاله خاور چاپ و منتشر شده و قریب شش هزار بیت است عقیده و دل‌بستگی او را به سید نشان می‌دهد. پس از درگذشت وی آقای صفات‌الله جمالی برادر ارشدم زحمت پاک‌نویس این مجموعه را عهده‌دار و با مقدمه‌ای از شرح حال مرحوم سید تهیه و این کتاب را با کمک مالی برادر بزرگ ما مرحوم میرزا نصرالله جمالی در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در تهران چاپ و منتشر گردید. این کتاب که خواننده را به حقایق چند آشنا می‌نماید نایاب و دوستان و علاقمندان به آثار سید مکرر به اینجانب مراجعه و تقاضای تجدید چاپ آنرا مینمودند. برای انجام این خدمت غفلت و کوتاهی نکردیم و به حکم تصادف قرعهٔ این فال بنام آقایان نظیفی مدیر و صاحب انتشارات اسلامی که در نشر معارف اسلامی ساعی و کوشا هستند افتاد و با بلندنظری داوطلب چاپ آن شدند. ضمن سیاس از این همگامی مزید توفیق را برای ناشر محترم از پروردگار قادر توانا خواستارم.

ابوالحسن جمالی اسدآبادی

(آغاز)

بهترین ستایشها و نیکوترین حمدها سزاوار خداوندی مثل و مانند است
که تا کنون احدی بکنه ذاتش پی نبرده و آنچه کمترین در عقل و نفس در
مقام توحیدش گفته اند تمام حدسیات و فرضیاتی است که بمیزان ادراک و
شعور خود بیان کرده اند .

بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا
تعالی الله عما یصفون - روح استاد سخن حکیم ابوالقاسم فردوسی
طوسی شاد چه نیکو سروده است :

بناه بلندی و پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی
بس از اقرار بوحدانیت خداوندیکه آفریننده موجودات است درود
و سپاس ییحد و قیاس مر پیغمبران و برگزیدگان او را سزااست که منابع
حکم و ینایع فضل و رحمتند -

وبعد چون آقای محمد رمضانی مدیر معارف پژوه مؤسسه خاور یک
قسمت از آثار گرانهای فیلسوف عظیم الشأن جلیل القدر ایران مرحوم سید
جمال الدین اسدآبادی مشهور بافغانی را بطبع رسانیده در معرض استفاده عمومی
گذاشته و این سعادت و نیکنامی جاوید را برای همیشگی خود ذخیره
نموده اند بنا بر این باعرض تشکر و امتنان از حسن نیت ایشان که خدماتشان
در عالم مطبوعات روشن و درخور تمجید است لازم است قبل از شروع

بمطلب مقدمه‌ای بر آثار و مختصر شرح حالی از سید بزرگوار بنویسیم تا آنکه هموطنان عزیز از زحمات و خدمات آن نابغه دوران که نسبت به عالم اسلام متحمل بوده باخبر و مولد و موطنش نیز بر همه محقق و مشخص گردد -

هرچند باین بضاعت مزجات و قلت دانش مرا یارای آن نیست که بتوانم حق سخن را درین مورد چنانچه شاید و باید ادا کنم. اما چون بمدلول (مالا یدرک کله لا یتروک کله) ناچار از بیان آن خواهم بود بنا براین تا آنجائیکه آگاهی دارد اطلاعات محدود و مختصر خود را که از منابع موثق و اسناد معتبره اخذ شده است برشته تحریر در آورده و مابقی انرا بعهده سخنوران خبیر و مورخین مطلع و بصیر و امیدگذاریم که در این مبحث بسط کلام داده روح مقدس سید بزرگوار را از خود خشنود و خورسند نمایند. این نکته را نیز نگفته نباید گذاشت که راجع بمولد و موطن و حسب و نسب و تفصیل مسافرت و ایام توقّف سید در ایران بویژه در تهران سندی محکمتر و معتبرتر از آنچه میرزا لطف‌الله در اینخصوص نوشته و بچاپ هم رسیده است نداریم -

در قسمت سرگذشت سید در اروپا و سایر نقاط بعیده شاید اطلاعات دیگران بیشتر و جامع‌تر باشد - و حال می‌پردازیم بنوشتن شرح حال سید و اگر اشتباهی در شرح حال اینمرد بزرگ تاریخی از نویسنده این‌سطور ناشی شده باشد از دانشوران و علاقمندان بتاریخ بزرگان قوم ملتسم که اشتباه و سهو آنرا تصحیح و اصلاح فرمایند .

از اسدآباد همدان بیست و یکم آبانماه ۱۳۱۱ صفات الله جمالی

نام و نشان فیلسوف اعظم اسلام سید جمال الدین اسد آبادی مشهور بافغانی

محل تولد سید جمال الدین : بزرگترین اقتضارات اسد آباد

این است که محل تولد ~~ی~~کنفر از بزرگان نمره اول ایران و فیلسوف بزرگ مشرق زمین یعنی تولد مرحوم سید جمال الدین کبیر است .

محقق است که جد کبارش از سنه (۱۶۷۳هـ) در اسد آباد توطن و سکنا داشته و از بعضی نوشتهها بخصوص از الواح قبور نیاکان و اجدادش که در قرب امامزاده احمد در محله میدان مدفوتند و نزدیک خانه پدری سید واقع است تا سنه (۱۸۶۲هـ) اسامی آباء و اجداد او خلفاً بعد سلف و نسلاً بعد نسل محقق و پیداست و بعضی را در الواح قبورشان با رفعت تمام نام برده اند که از آن جمله است : (نخبة الاکابر و نقبة الاخيار جلال الدولة والدین سید الصالح السعيد الشهید ~~ح~~ شده ملقب بشیخ الاسلام و منسوب بقاضی-) و این فامیل در اسد آباد معروف بطایفه شیخ الاسلامی اند. **تولد سید -** در ماه شعبان هزار و دویست و پنجاه و چهار هجریست و آن آفتاب تابان از برج اسد طالع و لامع گردیده است .

اسم پدر و مادر سید - والد ماجدش بزبور کمالات صوری و معنوی آراسته و با مرحوم شیخ مرتضی عالم و مجتهد مشهور معاصر و رابطه و داد را داشته و با شیخ احمد احسانی هم مربوط بوده است .

هو سید صفدر بن سید علی بن میررضی الدین محمد الحسینی شیخ الاسلام بن میرزین الدین الحسینی القاضی بن میرظیر الدین محمد الحسینی شیخ الاسلام بن میراصیل الدین محمد الحسینی شیخ الاسلام .

والده ماجده اش سکینه بیگم بنت مرحوم میر شریف الدین الحسینی القاضی که از طرف پدر و مادر متفرع از یک اصل و منشعب از یک سلسله اند.

شهرت سید بافغانی - البته بی حکمت نبوده است که مانند سید فیلسوف عالم خبری نسبت خود را بافغانی منتسب نموده باشد بمقیده بعضی از مظلمین افغانی تخلص شعری سید بوده است مع هذا این بیان قانع کننده.

نیست زیرا مرتبه سید از اینها بالاتر و والاتر بوده است . شعر نفز و نیکو را بسیار دوست میداشته و غالباً هم بدکر اشعار خوب متذکر و مترنم بوده است ولی رغبتی بشعر گفتن نداشته است و نگارنده غیر از یکمصرع شعر عربی که در موقع مناسب بحث از آن خواهیم کرد اشعار دیگری از سید ندیده‌ام - علت دیگر اینکه سید خود را مشهور بافغانی کرده ممکن است با فراست و بصیرت کاملی که داشته انجام کار را با دیده دوربین خویش مشاهده و ملاحظه نموده و بملاحظه اینکه مبدا بستگان و دوستانش بعد از او بزراحت و مشقت مبتلا شوند خود را افغانی خوانده باشد چنانکه بعد از داستان قتل ناصرالدین شاه خواهرزادگان او (میرزا لطف‌الله . میرزا شریف) و عده از دوستان و پیروانش گرقنار انواع و اقسام مشقات و صدمات شده بسیاری از آنان را نیز بیدار عدم رهسپار نمودند . انتشار ۱۸ شماره روزنامه عروة الوثقی که سید در پاریس طبع و نشر مینمود (۱۳۰۰ - ۱۳۰۳) بکلمه افغانی قوت داد و این فقره باعث آن شد که در تمام اروپا بلکه در آسیا هم سید را افغانی بدانند و بخوانند .

و همچنین کلمه افغانی برادران افغانی ما را باشتباه انداخته بهمین علت نسبت سید را بخویش دادند چنانکه در سال (۱۳۰۹ شمسی) که امیر عنایت‌الله خان بانقاق خانوادهاش از خط اسدآباد میگذشتند مخصوصاً برای تحقیق این نکته بکلمه محقر حقیر وارد شدند و مدتی راجع بایرانی و افغانی بودن سید با هم مباحثه و مذاکره داشتیم تا بالاخره بدلیل و برهان و ارائه دادن مدارک کتبی خواهی نخواهی باور کردند که سید ایرانی بوده است نه افغانی . عجب تر آنستکه هنوز هم بعضی از دانشوران مملکت ما در ایرانی بودن سید شبهه دارند و از مولد و مسقط‌الراس نابغه مملکت خویش بیخبرند و حال اینکه ایرانی بودن سید اظهر من الشمس و این من الامس است و در این مسئله جای شك و تردید نیست و الان هم جماعت بسیاری از اقوام و بستگان سید در اسدآباد وجود دارند . مقصود از این

شرح و بسط این است که مولد حقیقی سید که از رجال نامی و تاریخی دنیا است بطور صحت در صفحات تواریخ ثبت و ضبط گردد و الا عقیده پاک سید بر بینایان پوشیده نیست و شخص فوق العاده ثلثه متعلق به تمام دنیا خواهد بود و اختصاص بجائی نخواهد داشت .

تحصیلات سید - از ابتدای سال پنجم تا انتهای سال دهم که نسبت عشره کامله اش توان داد دبستانش خانه و مربی و آموزگارش پدر فرزانه اش بوده است در هزار و دویست و شصت و شش هجری (۱۲۶۶) سید صفدر پسر خود را برداشته از اسدآباد بقزوین میرد دو سال هم در قزوین سید در خدمت پدرش تحصیل مینماید در اواخر هزار و دویست و شصت و شش هجری باتفاق پدرش تهران میروند و در محله سنگلج بمنزل سلیمانخان صاحب اختیار که از خوانین محترم افشار اسدآباد است وارد میشوند . مناظره و مباحثه سید در این سفر با صغر سن با مرحوم آقا سید صادق مجتهد معروف تهران مشهور است و بطوریکه بعدها خود سید بیان فرموده است تا آن موقع مکتلا بوده و آقا سید صادق با دست خود عمامه میندود و بسر سید میگذازد و چند روزی از سید و پدرش با کمال احترام پذیرائی میکند سید با پدرش از تهران از خط بروجرد عزام عتبات میشوند در بروجرد مرحوم حاجی میرزا محمود مجذوب مکارم اخلاق سید شده و چندی مقدمشان را گرامی میشمارد چون بنجف اشرف مشرف میشوند سید فوراً در حوزه درس استاد اجل مرحوم شیخ مرتضی عالم و مجتهد مسلم وقت مشغول تحصیل و تکمیل علوم دینی و ادبیه و معقول و منقول و غیره میشود چهار سال متوالی در نجف مشغول تحصیلات بوده بطوریکه هنوز بعد تکلیف و رشد نرسیده مجتهد میشود . نظر بلطف و محبتی که مرحوم شیخ در باره سید داشته مخارج سید را محرمانه و محترمانه منحمل و منکفل بوده است .

پدر سید بعد از دو سه ماه توقف با اجازه مرحوم شیخ باسد آباد مراجعت میکند مرحوم شیخ مرتضی استعداد عجیب و غریب سید را میبیند با عالمی متشرح الصدر از طریق بهیئتی بهندوستانش میفرستد و مدتی سید در خاك هندوستان بفرار گرفتن علوم غریبه صرف وقت میکند . بطوریکه ادیب لیب آقای میرزا صادق بروجردی که از شاگردان سید بشمار میرود سه سال در خدمت سید بوده اظهار میداشت سید بالسنه خارجه هم مسلط و قدرت در نوشتن و خواندن زبانهای خارجه داشته است و توقف طولانی سید در قطعه اروپا و غیره مؤید این بیان است .



مرحوم سید در لباسهای مختلف

آثار سید : آنچه در دسترس نگارنده بوده که از روی نوشتههای مرحوم میرزا لطف الله والدیم بخط خود تمام آنها را استنساخ نموده و برای چاپ بمؤسسه خاور فرستاده شده از اینقرارند :

- ۱ - خطابه در تعلیم و تربیت ۲ تفسیر مفسر ۳ فوائد جریده ۴ مقاله تعلیم و تربیت ۵ اسباب حقیقت سعادت و شقای انسان ۶ فوائد فلسفه ۷ مقاله طفل رضیع ۸ فلسفه وحدت جنسیت و حقیقت اتحاد لغت ۹ شرح حال ا کهوریان -

۱۰. رساله نیچریه (این رساله علیحده دو مرتبه بطبع رسیده است) ۱۱
در شعر و شاعر ۱۲ در لذائذ نفسیه انسان ۱۳ در عجب و کبر ۱۴ در
سر ۱۵ در جهالت و نادانی ۱۶ در حقیقت اشیاء ۱۷ لزوم مشورت و نصیحت
که متأسفانه دو مقاله اخیر باتمام نرسیده‌اند ۱۸ چرا اسلام ضعیف شد.

(سایر تألیفات سید که در دست نیست)

۱ - الحقایق در دین عبری ۲ - الافغان در تاریخ افغانستان عبری ۳ و ۴
- خطابات سید عبری ۵ - (۱۸) شماره عروۃ الوثقی منطبعه پاریس (سه شماره از
این روزنامه در نزد نگارنده موجود است) ۶ - فلسفه شهادت حضرت سیدالشهداء
۷ - مباحثات سید در فرانسه با عالم معروف مشهور فرانسوی ارنست رنان در
توافق تمدن با اسلام ۸ - روزنامه موسوم بضیاء الخافقین - که اغلب اینها بلسان
عربی نوشته شده و متأسفانه ترجمه نشده‌اند و بطور قطع میتوان گفت که
تألیفات این نابغه شهیر بیشتر از اینها بوده است و شاید بعضی از آنها هم جزء
کتابخانه مهم سید که در تهران منزل مرحوم حاج امین الضرب مانده
باقی باشد .

مسافرت‌های سید - در (۱۲۷۰) هجری از نجف اشرف عازم
بمبئی و هندوستان شده سپس بشهر کلکته رفته بمنزل حاج عبدالکریم وارد
میشود و از آنجا بمکه معظمه مشرف شده بعد از زیارت خانه خدا بعبات
مراجعت و بقصد زیارت مشهد مقدس و مسافرت بافغانستان حرکت کرده
باسد آباد مسقط الرأس خویش وارد میشود باهزار الحاج والتماس پدر و مادر
و خواهر و بستگانش سه شب در اسداباد توقف و مکث میکند : یکشب
در خانه پدر و مادر دو شب هم بنوبه بمنزل دو نفر خواهرانش میماند آنچه را
در این سه شب پدر و بستگانش اصرار و ابرام و خواهش میکنند که از
مسافرت فسخ عزیمت نموده در نزد پدر و خویشاوندان خود بماند قبول نمیکند
و وقتی که اصرار آنها از حد میگذرد آخرین جوابی که بآنها میگوید این
بوده است :

(من مانند شاهبازی هستم که فضای عالم با این وسعت برای)
(طیران او تنگ باشد تعجب دارم از شما که می‌خواهید مرا در)
(این قفس تنگ و کوچك پای بند کنید)

میرزا لطف‌الله والد نگارنده میگفت در آن تاریخ ماطفل بودیم و تازه بمکتب میر قسیم وقتیکه شنیدیم حاج دائی مان آمده بامیرزا شریف (میرزا شریف برادر بزرگتر میرزا لطف‌الله میباشد که الان زنده و قریب نود سال از مرحله زندگانی او میگذرد و مراد از لفظ حاج دائی سید میباشد که خالوی مشارالیهما میشود و باصطلاح ولایتی حاجی دائی خطاب میکردند) دوان دوان بسیدان رقیم (سیدان محله ایست در اسدآباد که تمام سادات



در آن محله مسکون شده‌اند و خانه پدری سید نیز در همان محله است)
همینکه بمخدمت سید رسیدیم و مارا دید و شناخت بامحبت و مهربانی مارا بسوی
خود خواند و دست تلفظ بسر ما کشید روی مارا بوسید و در کنار خود
نشاند و فرمود اینها که میرزا شیرۀ هستند (زیرا موقع انگور بود و بواسطه
خوردن انگور و عالم طفولیت آستین لباس ما به آب آن آلوده و کثیف شده بود)

بعد از سه روز توقف در اسداباد بجانب تهران رهسپار و تقریباً شش هفته‌ام در تهران توقف مینمایند و از آنجا بمشهد مقدس رفته و پس از زیارت قبر ثامن الائمه بافغانستان میروند و امیر دوست محمد خان (۱۲۷۹ هـ) مقدمه‌ش را چندی گرامی بشمارد که شرح واقعات آن باعث تطویل کلام خواهد بود .

از افغانستان بقصد زیارت مکه معظمه بشرط اینکه طرف ایران نیاید خارج و در حدود (۱۲۸۰ هـ) از راه هند عازم بیت‌الله میشود یکماه در هند متوقف و از طرف حکومت هند از مرادیه با اشخاص حتی دوستانش ممنوع بوده از آنجا با کشتی بمصر می‌رود و ظاهراً چهل روز در این سفر در مصر میماند و با علماء معروف مصر ملاقات نموده گفتنیها را میگوید و تخم آزادی و تمدن حقیقی را در اراضی قلوب مستعبدین دیار مصر میپاشد و در آنجا از مسافرت بمکه منصرف و از مصر در سال (۱۲۸۰ هـ) باسلامبول سفر میکند در بدو ورودش از طرف رجال دولت ترکیه مانند عالی پاشا صدر اعظم ترکیه خصوصاً فوآد پاشا که یکی از رجال نامی و از سیاسیون زبردست دیار ترکیه بشمار میرفته پذیرائی کاملی از سید مینمایند این تجلیلات و احترامات که از سید بعمل آمده و گرویدن مردم باو مورد حسد و بغض حسن فهمی شیخ الاسلام اسلامبول میشود که آنوقت خیلی عنوان داشته تا اینکه رفته رفته بواسطه نفوذ کلمه و قدرت معنوی سید در باره شاه اسلامبول درباریان ترکیه مخوف و توقفش را در اسلامبول منافی با آرزوهای خود دیدند در (۱۲۸۷ هـ) ثانیاً سید از اسلامبول بمصر رفت و در این سفر ده سال تمام در مصر توقف داشته و خدمات آن فیلسوف یعدیل بمصر و مصریان داستانی است که در سر هر بازاری هست . ابتدا در خانه سپس در جامع الازهر مشغول تعلیم و تدریس و بحث فلسفه ابن سینا و سایر مطالب مفیده لازمه بوده و انجمن حزب الوطنی که بروایتی سیصد نفر عضو داشته تأسیس و مانند شیخ اجل شیخ الامام محمد عبده

عالم و مفتی بزرگ دیار مصر که تا آخر عمرش **انا احمد من تلامذته** میسرود و بشاگردی چنان استاد بزرگوار را افتخار مینمود بقسمی شیفته و مجذوب سید میشود که با مقام جلالت قدر و ریاست دست از همه کشیده و خدمت سید را بر همه کارها ترجیح داد . و ادیب اسحق نویسنده معروف مصر و محمد احمد متمدنی سودانی و اعرابی پاشا و مرحوم سعد زغلول پاشا و امثالهم را که شرح حال هر يك را کتابی جدا گانه لازم است پرورش داد و تربیت نمود تا اینکه در آنجا هم دسیسه انگایسها و حسد ملا نماها کار خود را کرده و راجع باینکه سید یکروز کرده مصدوعی را برای اثبات کرویّت و حرکت زمین بجامع ازهر میبرد علم مخالفت را بلند و بتحریرک نمایندگان انگایسی که سخت از قدرت و تأثیر کلمه سید مضطرب بودند کار



را بجائی می‌رسانند که سید عالیه‌قام با خادم با وفای خود ابوتراب در (۱۲۹۶ هـ) مصر را ترک کرده (ابوتراب مذکور قبلاً مستخدم مجتهد معروف تهرانی آقاسید محمد طباطبائی بوده و در ورود سید تهران بواسطه عشق و ارادت مفرطی که بسید پیدا میکند ملازمت او را اختیار و در بعضی سفرها در خدمت سید بوده است) (نقل از مردان نامی شرق) وارد مملکت هندوستان میشود و بخواهش محمد واصل مدرس ریاضی مدرسه اعزه حیدرآباد دکن در نوزدهم محرم هزار و دویست و نود و هشت هجری

رساله نیچریه را در رد طبعیین نوشت و در سال (۱۲۹۹ هـ) قبل از قشون کشی انگلیس بمصر حکومت هند سید را بکلکته خواسته و در آنجا اورا نگه میدارد تا غائله مصر ختم میشود. سید از این مسئله بسیار متغیر شده بامریکا ولندن مسافرت مینماید و در حدود (۱۳۰۰ هـ) بانگلستان سفر نموده و از آنجا پاریس می رود و بلفرد بلنت سیاسی مشهور انگلیسی بدو آورا بمنزل خود می پذیرد (بلنت در صدد سفر کردن بهند بوده از سید تقاضای توصیه برای جلب اعتماد مسلمین آنملکت مینماید دستخطهای سید بی اندازه در هند باعث پیشرفت کار او میشود) در آن ایام قیام متمدنی سودانی در شمال افریقا افکار انگلیسها را بخود مشغول کرده انگلیسها قبلا باهم مشورت کردند سید را واسطه صلح قرار دهند حتی کلادستون صدر اعظم نافی انگلیس هم باین امر حاضر میشود اما وزیر خارجه انگلیس که از افکار سید نسبت بدولت متبوعه خود باخبر بود مانع این اقدام شد چرچیل بلنت وزیر هندوستان در صدد اقتاد که میان ملل اسلام اتحادی بر پا کند و دولت انگلیس را هم در آن دخالت دهد بنا بر این مقصود سید را بلندن دعوت کردند سید در ۱۳۰۲ هجری وارد لندن شد و با سیاسیون معروف انگلیس مذاکرات مهمه نمود انگلیسها قول داده بودند که قشونشان مصر را تخلیه کند و اسباب اتحادی فیما بین ایران . افغان . انگلیس . ترکیه بجهت کاستن نفوذ روسیه از شرق فراهم کنند . چون از نفوذ کلمه سید در دربار ترکیه با خبر بودند بنا بود سید را با سردروموند ولف که بعدها سفیر انگلیس در ایران میشود برای انجام این مقصود بترکیه بفرستند ولی بعد ها انگلیسها خلاف وعده مینمایند و نماینده خود را بتهنائی میفرستند . (نقل از کتاب مردان نامی شرق) بعد ها سید جای دیگر منزل میکند و در سه سالی که در پاریس بوده مشغول تعقیب خیالات عالیه خود بوده و روزنامه (العروة الوثقی) را بعبی بمحرری رفیق صمیمی خود شیخ محمد عبده معروف مشهور تاسیس و بجهت بیداری مسلمین بجمع جهات شرقیه مجاناً ارسال میدارد (سه شماره از این روزنامه در نزد نگارنده هست)

عالم اسلام را این روزنامه بهیجان در آورده شور و ولولۀ در ممالك اسلامی حادث میکند چنانکه باعث وحشت و دهشت دولت بریطانی شده و دخول آنرا جدّاً در مستعمرات و مستملکات خویش قدغن میکند و مانع میشوند و بعد از هیجده شماره اسباب تعطیل و انحلال آنرا فراهم میاورند شماره اولی جریده مزبوره در پانزدهم جمادی الاولی ۱۳۰۱ هجری در پاریس بطبع رسیده است -

مباحثات سید با عالم معروف فرانسوی (ارنست رنان) در خصوص توافق اسلام با تمدن در این مسافرت بیش از تصور بر اشتهار سید افزود . اگر دانشمندانی که در اروپا و فرانسه دست دارند بتوانند نسخه این مباحثات را تحصیل کنند و ترجمه نمایند خدمت بزرگی بعالم اسلامیت نموده اند .

بعد از این داستانها و تعطیل شدن روزنامه عروۃ الوثقی که شور و غوغای عظیمی در آسیا و اروپا برپا کرده بود سید در آخر سال (۱۳۰۳ هـ) بقصد عزیمت نجد و قطیف بخيال اتحاد فیما بین مسلمانان بخصوص ایران . افغان . ترکیه . رهسپار مشرق گشت و میخواست يك خلافت اسلامی متمدنی در یمن برپا کند . در این اثنا بواسطه شهرت فوق العاده ای که سید در اروپا و آسیا پیدا کرده بود ناصرالدین شاه بوسیله میرزا حسنخان صنیع الدوله وزیر انطباعات بایرانش دعوت نمود و سید بنا بر این دعوت در ماه شعبان (۱۳۰۳ هـ) در بوشهر بمنزل حاج احمدخان سرتیپ ورود مینماید . کتاب جغرافی و هیئت مرحوم میرزا عبد الغفار نجم الملک طبع تهران (۱۳۰۰) و کتاب سیرة ناپلئون اول طبع پاریس (۱۸۵۶ م) و جلستان (ترجمه گلستان) طبع مصر و کتاب کلیله و دمنه ترجمه ابن مقفع طبع بمبئی (۱۲۹۵) را از کتابخانه مهم خود که همراه داشته بسید السلطنه پسر حاج احمدخان سرتیپ که مشغول تحصیل بوده است لطف میکند و از خواندن ناسخ التواریخ منعمش مینماید -

مرحوم فرصت شیرازی مؤلف آثار العجم و دبستان الفرصة و مقالات علمی و سیاسی و غیره که از فضلا و حکماء مبرز قرن اخیر بوده با مرحوم میرزا نصرالله اصفهانی و ملک المتکلمین همه روزه در شیراز خدمت سید مشرف و مشغول استفاده بوده اند (بکتاب دبستان الفرصة رجوع شود) بعد از شش هفته ماه توقف در بوشهر و شیراز باصفهان وارد میشوند . ظل السلطان تلگرافاً از دولت وقت مستدعی میشود که ده روز از سید پذیرائی کند بنا براین تقاضا ده روز سید در اصفهان میماند سهام السلطنه مصطفی قلیخان عرب که حاکم یزد و کاشان بوده او را مهماندار و چند نفر از اجزای خود را با ایشان تاتهران همراه می نمایند و در یست و دوم ربیع الثانی هزار و سیصد و چهار هجری سید محترماً وارد تهران میشود و در منزل مرحوم حاج محمد حسن امین الضرب که از دوستان قدیمی او بوده منزل میکند ولی چندی نمیگذرد که در باریان خود خواه ذهن ناصرالدین شاه را مشوب و شور و غوغائی در این زمینه بر پا میکنند . ناصر الدین شاه یکقوطفی انقیه الماس و یک حلقه انگشتری با هزار تومان بتوسط میرزا علی اصغرخان اتایسک اعظم بعنوان هدیه و یاد گاری بجهت سید میفرستد و در ضمن از ظرف شاه بسید میرساند که فعلاً چون بودن شما در تهران مقتضی نیست خوب است یکچندی بعتبات یا ارض اقدس بروید تا موقع مناسب دیده مجدداً شما را بطلبم -

سید پول را عیناً پس میدهد و انگشتر را در حضور امین السلطان (اتایسک) بحاجی محمد حسین آقا میبخشد و قوطفی را هم به ... بخشیدند و در دوم شعبان ۱۳۰۴ هجری باخاطری آزرده تهران را ترك و عازم فرنگستان شدند چندی در پترسبورگ بارجال نامی روسیه بسر برده و از آنجا باروبا و اطرش میرود . در مسافرت اخیر ناصرالدین شاه بفرنگ از شهرت و آوازه سید در اروپا مات و بهوت مانده در صدد می افتد که دو مرتبه بهر نحوی شده سید را بایران بکشد در (۱۳۰۶ ه) در وین

پایتخت اطیش سید را ملاقات نموده و بقید حلف و ایمان و عقد عهد و پیمان سید را بایران دعوت مینماید و خواهی نخواهی سید راضی و در سال (۱۳۰۷ هـ) وارد ضرابخانه بیرون شهر میشوند و از آنجا بناصرالدین مینویسند که من بهمد خود وفا نموده و وارد ضرابخانه شده ام چنانچه شما هم بهمد خویش باقی و استوار هستید تا وارد شوم و گرنه از اینجا برگردم. ناصر الدین شاه بسید اطمینان میدهد که آسوده خاطر وارد شوید و میرزا علی اصغر خان صدراعظم را برای مهمان داری سید معین میکند سید قبول نکرده و در منزل حاج محمد حسن امین الضرب وارد میشود تا اینکه در این سفر هم مانند سفر اول خائنین و مغرضین دسیسها بکار میرند و معاینها میکنند تا خدیکه سید وحیده مصوم را در ایام زمستان در ماه شعبان هزار و سیصد و بیشت هجری ۱۳۰۸ از زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم خارج و تبعیدش مینمایند. در آنوقت جز معین التجار کرمانی و میرزا رضای معروف دیگر کسی نزد سید نبوده است.

سید راجع باین اهانت و مظالم درباریان ناصری شرح مؤثری از بصره به مرحوم آیت الله حاج میرزا حسن شیرازی و سایر علماء کربلا و نجف و سامری نوشت که مراسله مرحوم میرزا در ص ۲۶۰ کتاب مسردان نامی. شرق درج است از بصره بلندن میرود و روزنامه ضیاء الخافقین را به عربی و انگلیسی منتشر مینماید که بعد از مدت کمی اسباب تعطیلش از طرف انگلیسیها فراهم میشود در (۱۳۱۰) بنا بدعوت دولت عثمانی باسلامبول میرود و در این سفر تا آخر عمر در اسلامبول توقف داشته است.

در بدو ورودش باسلامبول از طرف سلطان عبدالحمید و درباریان عثمانی مورد اکرام و تجلیل و احترام ییحد واقع میگردد و خدماتیکه این فیلسوف شهیر باسلام و اسلامیان نموده است در شرح حال او مسطور است در باب اتحاد اسلام بمعیت پیروان خویش قریب پانصد نامه بالسنه

مختلفه بعلماء و پادشاهان ممالك اسلامیه مینویسد و بعد از مدت قلیلی که جوابهای مساعد با تحف و هدایا از طرف علماء و امراء میرسند .

تمام مراسلات را سید ترجمه میکند و نزد عبدالحمید میرسد . عبدالحمید از این پیشرفت و نقوذ کلمه سید مات و مبهوت شده و بسید چنین اظهار میکند . اگر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم حیات داشت جبین مثل تو فرزند را میوسید و باین پیشرفت و خدمتی که بعالم اسلام نموده آفرین و تحسین میگفت ولی من که خلیفه پیغمبرم فعلا از جانب پیغمبر (ص) پیشانی تو را میوسم .

عبدالحمید پس از تقریر فوق پیشانی سید را مکرر میوسد و دست خود را از روی لطف و محبت بکف سید میزند . اما افسوس که با اینهمه زحمت دشمنان اسلام که نمیخواستند اسلام ترقی کند نگذاشتند سید مقاصد عالیہ خود را که عبارت از عظمت اسلام و ترقی مسلمانان بود انجام بدهد .

شیخ احمد روحی . میرزا آقاخان کرمانی . حسنخان خیرالملک که معروف بشهداء نلانه اند با یکمده از جوانان منورالفکر ترکیه و برهان الدین بلخی از مریدان و پیروان سید بزرگوار بوده اند (شیخ احمد کرمانی پسر ملاجعفر شیخ العلماء پیشنماز کرمان بوده گذشته از معلومات داخلی بالسنه اروپائی نیز آشنا بوده کتاب هشت بهشت و رساله حکمت از تألیفات اوست) (میرزا آقاخان کرمانی پسر میرزا عبدالرحیم نام سردسیری است تألیفات عدیده از خود بیادگار گذارده و نامه باستان که در محبس طرابوزان انشاء کرده از بهترین شاهکارهای ادبی اوست) که عاقبت بجرم حق گوئی و وطنخواهی هر سه آنها در ولایت عهد محمدعلی میرزا مخلوع بسخت ترین حالتی در تبریز بدرجه شهادت فائز شدند .

برهان الدین بلخی پسر سید سلیمان صاحب کتاب ینابیع الموده نیز از زمره مریدان سید بوده - نقل از کتاب مردان نامی شرق .

اولاد سید - سید هیچ تأهل اختیار نمود و تا آخر عمر در کمال سادگی زندگی خود را بسر برده عبدالحمید سلطان عثمانی چند بار خواست یکی از خوانین خانواده سلطنتی را بحالۀ نکاح او بیرون بیاورد سید قبول نکرده باو میگوید دنیای باین زیبایی توانسته است مرا بفریبد با اینحال من زن میخواهم چکنم - غیر از دو دست لباس فاخر و یک کتابخانه مهم (۱۲ صندوق شتری) از اسباب دنیا چیز دیگری نداشته و بقول خودش در پیراهن و شلوار اسراف مینموده (گویا بیش از دو دست داشته است) .

اقوام و اقارب سید : طبقۀ اوّل - برادرش سید مسیح الله متوفی (۱۲۹۹ هـ) خواهرهایش طیبیه بیگم متوفیه (۱۳۰۳ هـ) مریم بیگم متوفیه (۱۳۳۰ هـ) (طبقه دوم) سید کمال الدین پسر مرحوم سید مسیح الله که برادرزاده سید میشود آقاسید محمود جمالی پسر سید کمال که هر دو در قید حیاتند و آقاسید محمود در مدرسه دولتی جمالیه اسدآباد که بنام نامی سید تأسیس یافته است معلم است . میرزا لطف الله - خواهرزاده سید متوفی (۱۳۴۰ هـ) پسران میرزا لطف الله : میرزا فتح الله جمالی میرزا نصر الله جمالی صفات الله جمالی سعد الله جمالی بهاء الله جمالی ابوالحسن جمالی .

میرزا شریف خواهرزاده سید که در قید حیات و قریب نودسال از سنین عمرش میگذرد - اسامی فرزندان میرزا شریف :

رضا جمالی . احمد جمالی . بدالله جمالی . حسین آقا جمالی . صحبت الله جمالی .

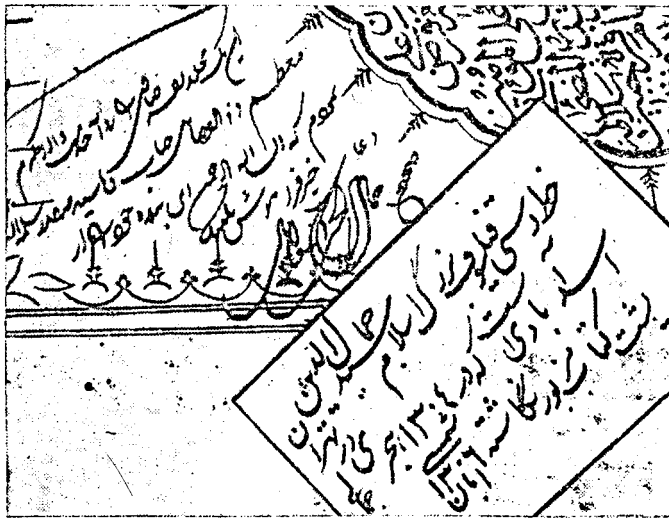
طبقه سوم - مرحوم حاج سید هادی متخلص بروح القدس متوفی (۱۳۴۶ هـ) (سید عمه زاده حاج سید هادیست) ،

آقاسید حسین پسر آقاسید یعقوب که از جمله بنی اعمام سید است .
سواي اشخاص مذکوره در فوق جماعت بسیاری نیز از عمـو.

زادگان و بستگان و طایفه سید در اسدآباد هستند که همه آنها در محله سیدان که محل اجتماع و سکونت سادات است مسکون میباشند و مخصوصاً چند نفر از منسوبین بسید فعلاً در خانه پدری سید می‌نشینند .

مدفن سید - در سال (۱۳۱۴ هـ) در اسلامبول اورا مانند اجداد کبارش مسموم و با تجلیل و احترام در محل (شیخارمز اراقی) مدفون میشود . شعر عربی ذیل که مصراع اول آن از خود سید است و بخط دستی سید نگارش یافته و زینت افزای سرلوحه یکی از مقالات آن بزرگوار گردیده شاهد این مقال است .

انا المسموم ما عندی بتریق و لاراق
ادر کأساً و ناولها الا یا ایها الساقی



(غیر از رقمه که این شعر را نگاشته چند فقره از خطوط دستی سید در نزد نگارنده هست .

تذکر - اینکه بعضی‌ها میگویند قتل ناصرالدین شاه بدست مرحوم مغفور میرزا رضای کرمانی با اطلاع سید بوده است میرزا لطف‌الله که محرم سید و منشی مقالات فارسیه‌اش بوده و در هر دو سفر سید بایران و تهران آمده است در خدمتش بوده است این خبر را تکذیب مینمود و می گفت ابدأ سید باین امر راضی نبود منتهی میرزا رضا از وفور محبت عشق و علاقه‌ایکه بسید داشت طاقت و تحمل آنرا نداشت که در بودن او کسی نسبت به آقا و مولای او بی احترامی روا بدارد چنانکه بعد از نفی سید با آن ترتیبی که مطلقین میدادند بارها در مجالس و محافل بی باکانه و بی پروا با صراحت لهجه و شهادت کلمه اظهار میکردند است که برای اینکه این بی احترامی و ستمکاری را در حق سید و مولای من روا داشتید چنین و چنان خواهم کرد و با اینکه در نتیجه همین عنوانات و اظهاراتش مدتی در قزوین و تهران مجبوس و در تحت زجر و شکنجه مأمورین دولت بود مع هذا بحکم قضا و قدر اقدام باین امر خطیر نمود . **الله یقدر .**

میرزا لطف‌الله پدر نگارنده در ضمن صحبت‌هایی که از سید و میرزا محمد رضا مینمود چنین اظهار میکرد ظاهراً در سفر اول تهران (۱۳۰۴) که منزل در خانه حاج محمد حسن امین‌الضرب داشت روز عید قربان که جمع کثیری از آقایان و علماء و فضلاء و صنوف ممتاز بدیدن سید آمده بودند یکدفعه دیدیم میرزا محمد رضا با پسرش که بسین ده یا دوازده ساله بود پیدا شد پسر خود را که لباسهای فاخر باو پوشانیده بود خدمت سید برد و به آواز بلند گفت چون تو اسمعیل وقتی من پسر را آوردم که بکوی تو قربان کنم سید از اظهار او برآشفته که این حرفهای جنون آمیز چیست میزنی مگر دیوانه شده‌ای باشاره سید از اطاق خارج شد بیرون رفت و قیقه ملتفت شدند دیدند رفته است بیرون عمارت و اطایقه سید در او نشسته دور او را طواف میکند .

و همچنین از حالتی که میرزا لطف الله از مرحوم میرزا رضا درباره سید مشاهده کرده بود و برای نگارنده و سایرین نقل میکرد این است میگفت در سفر اول ۱۳۰۴ یادوم سید (۱۳۰۷ - ۱۳۰۸) در طهران که نگارنده را فراموش شده است سید در قسمت بالای اطاقیکه منزل داشت (خانه مرحوم امین الضرب) به پشتی تکیه کرده و چشمهای خود را بهم گذاشته مشغول چیق کشیدن بود و غیر از من و میرزا رضا که در باین اطاق بحال سکوت نشسته بودیم کسی دیگر در آن ساعت در منزل نبود یکدفعه میرزا رضا بانو که آنج شدت تمام بپهلوی من زد فوراً متوجه او شدم که بینم چه مطلب تازه دارد گفت نگاه کن آقا را نگاه کن . من بسید نگران و متوجه شدم دیدم بهمان حالت و کیفیت که تکیه کرده در مراقبه و عالم تفکر غرق است و گاهی هم دمی بجیق میزند آهسته گفتم میرزا محمدرضا چه میگوئی منکه چیز تازه نمی بینم بگذار راحت باشیم یکدفعه از سخنان من بر آشفتم و متغیرانه ولی به آهنگی آهسته که سید ملتفت نشود ما چه میگوئیم بمن گفت والله چشم بصیرت نداری آن دودهای چیق را می بینی که از زیر لبهای سید هنگام کشیدن چیق خارج و بقضای اطاق متصاعد و بر اکنده میشوند هر يك از آنها مأمور انظام يك كشوری هستند : از این گونه حالات مجذوبانه از مرحوم مغفور میرزا رضا رحمه الله علیه بسیار دیده شده است و حقیقت میتوان گفت میرزا رضا مجذوب و مفتون و دیوانه حالات سید بزرگوار بوده است که شرح آن کتابی جداگانه لازم دارد .

و اگر کسی بخواهد اطلاعات کاملتری از سوانح عمری این نابغه بیعیدیل پیدا کند بکتاب ذیل که از مکارم اخلاق و شرح احوال سید سخن رانده اند رجوع کند :

- ۱ - شمیسه لندنیه و سدیره ناسوتیه تألیف میرزا باقرخان بواناتی ملقب بابراهیم جان معطر دو جلد
- ۲ - تاریخ بیداری ایرانیان تألیف مرحوم ناظم الاسلام کرمانی در دو جلد

- ۳ - دبستان الفرصة تألیف مرحوم فرصت شیرازی ۱ جلد
- ۴ - مشاهیر الشرق تألیف مرحوم جرجی زیدان مورخ معروف مصر
- ۵ - المآثر والآثار تألیف میرزا محمد حسنخان اعتماد السلطنة
- ۶ - تاریخ زندگانی سید در مقدمه رساله نیچریه بقلم مفتی بزرگ دیار مصر مرحوم شیخ محمد عبده مشهور به الامام
- ۷ - فلسفه الدین واللغة
- ۸ - اشهر مشاهیر ادباء الشرق طبع مصر جلد دوم تألیف محمد حسن عبدالفتاح
- ۹ - الصحافة العربیه ص ۲۹۳ جزء ثانی طبع بیروت
- ۱۰ - تألیفات سید محمد رشید رضا موسوم به المنار منطبعة قاهره
- ۱۱ - فلسفه نیکو دو جلد
- ۱۲ - کتاب مردان ناهمی شرق تألیف آقای فرخ زاد طبع بیروت که از هر حیث مندرجانش معتبر و قابل تحسین است
- ۱۳ - جلد اول یارقلی تألیف آقا شیخ محمد محلاتی غروی که در ۱۳۴۰ هجری در نجف طبع شده و در سال ۱۳۰۵ دوباره در طهران بوسیله کتابخانه شرق بطبع رسیده است .
- ۱۴ - تاریخ زندگانی سید جمال الدین بقلم میرزا لطف الله اسدآبادی که میتوان گفت معتبرترین تاریخی که تا کنون راجع بمولد وطن و پاره حالات خصوصی سید نوشته شده است همین تاریخ است از تاریخ مزبور گذشته کتاب مردان ناهمی شرق است که بیشتر نکات تاریخی آن نیز از کتابی که میرزا لطف الله در تاریخ سید نوشته اقتباس شده است -

تألیفات مستشرقین

- ۱ - تاریخ انقلاب تألیف پروفیسور ادوارد برون شرق شناس انگلیسی
- ۲ - کوردن در خرطوم تألیف ویلفرد بلنت انگلیسی
- ۳ - زندگانی جمال الدین افغانی در دائرة المعارف اسلامی بوسیله کلایزهر مورخ مشهور آلمانی

شرح (۱) حال اکهوریان با شوکت و شأن

الحماقة اعيت الاساة الوقاحة لا تقبل المداواة

اللائمة لن تزول الى المماة فدع الاوعاد ولا ترجولهم النجاة (۲)

عجیب ترین امور و غریب تر همه چیزها این است که جا ملی خود را دانا شمارد و کوری خود را بینا انگارد و خبیث النفسی خویش را مظهر و مقدس بدارد .

این اکهمان (۳) را اگر گوش شنوا بودی میشد که بقوت بیان و فصاحت لسان و عبارات واضح و بتقریرات صریحه و مضروب امثال و بحکایات گذشته و حال و بانواع کنایات و باصناف اشارات حقیقت روش و ماهیت کنش (۴) ایشان را برایشان فهمانید - و از فساد طویت (۵) و تباهی نیت آنانرا خبردار کرد .

- بلکه میشد ایشانرا براین داشت که اقرار کنند که جمیع حرکات و سکنتات و همه افکار و نیات ایشان ناستوده است و همه افعال و اعمال آنان موجب خرابی و تباهی است - و این کوزان مادرزاد را اگر چشم بوندی ممکن بود که نقاشان مینا و رسامان دانا و بیکتر تر ایشان توانا بدستیاری صنعت و نیروی

(۱) از اکهوریان مراد نیچریان هند است (۲) حماقت چاره جویانرا ناتوان میکند و وقاحت و بیشرمی علاج پذیر نیست - بخل تا بهنگام مرگ زوال نمییابد پس این احمقان هر و مایدرار ها کن و امید نجات برای ایشان مدار (۳) کور مادرزاد (۴) کردار و افعال (۵) نیت و اندیشه .

فطانت قبح سیرت و شناخت سریرت وز شتی خصال و ناراستی خیال و جهالت و ضلالت و حماقت و دنائت ایشانرا بصورتی مصوّر نموده و بهیچلی مجسم گردانیده برایشان نشان بدهند تا آنکه بر حال و مال خودها واقف گردند - ولی بسیار افسوس بسیار افسوس که نه این کران مادرزاد را گوش است و نه این کوران مادرزاد را چشم - اگر این کوران و این کران را حاسه لمس میشد البته حوادث و آفات دهر و مصائب و بلیات روزگار و دشواریها و شکنجهای زمانه ایشانرا بر غیاوت و ییقلی و خبانت و بی ادراکی و شرارت و کج اندیشی خودها آگاه میگرددانید - لکن صداسف که این کوران و این کران چون عضو مشلول (۱) قوّت لامسه هم ندارند - جای عجب اینجاست که باوجود آنکه ایشان بدین حالتند هر یکی خود را سقراط یونانی و کنفسیوس (۲) چینی و شامیلیون (۳) امریکائی و میرابوی (۴) فرنساوی و کاری بالدی (۵) ایتالیائی میشمارد !! - بلکه ایشانرا ناقص و خیالاتشان را پست و کارهاشان را حقیر و خرد دانسته خویش را تفضیل میدهد !! - و اظهار تأسف مینماید که قوم او حقیقت و کنه ماهیت او را نفهمیده تعظیم و توقیر لائق بجانمایاورد ؟ این است بیماری حماقتی که جمیع اطبا از مداوات آن عاجز شده اند ؟ یارب چه شده که این اقیالتهها (۶) خود را تهستو کلیس (۷) و ارستید (۸) میدانند ؟ و این روباه خصلتان خودها را از انیبال (۹) افریقی

(۱) شل شده (۲) حکیم چینی که شرع و آئین چینیان را مدون کرده معاصر فیثاغورث یونانی و کوتم هندی بوده یعنی زائد بر پانصد سال پیش از حضرت مسیح ۴ بوده (۳) یکی از مشاهیر سیاسیون امریکا بوده (۴) یکی از مشاهیر خطبای فرانسه در زمان انقلاب است (۵) سپهسالار معروف ایتالیا بوده (۶) نام خائن و طغی است از یونان که گزرسس را در جنگ زمو بولی رهنمائی و اسباب شکست هموطنان خود را فراهم کرد (۷) سپهسالار و محب وطن خواه معروف که معاصر ارستید بود (۸) سیاسی معروف یونان (۹) سردار معروف کارتاژ .

شجاع تر گمان میکنند ؟ چه روی داده است که این هنبقه‌ها (۱) دعوی ایاسی (۲) مینمایند و این گنگها خودها را تیموس تیس (۳) و میسرن (۴) می‌انگارند ؟؟ و این مادرها (۵) بامعن (۶) سرهمسری دابندو این خیانت کاران طعنه بر سموئل (۷) می‌زنند و این ابوجهل (۸) ها خودها را از محمد (ص) اعقل میدادند و این چنگیزها نوشیروان را ظالم مینامند ؟ و این شکم پرستان خسیس النفس ابویزید را شره (۹) می‌گویند ؟؟ و این بوزینه‌ها دعوی انسانیت میکنند ؟؟ اینک کوران دوربین و کران تیز گوش و کودنان هوشیار و بلیدان خردمند و ضعیف‌الرایان عاقبت اندیش و جاهلان علامه و قسی‌القلبان باشفقت و خائنان باامانت و گمراهان راهبر و وحشی خصلتان مدنیت گسترو مفسدان مصلحت اندیش و بد کرداران باعصمت و تباهاکاران رنجور از کج روشی دیگران و دوستان بنیادکن و خیر خواهان بدتر از صد دشمن و ناصحان بد سیرت این است اجتماع ضدین ؟ این است تلاقی تقیضین ؟؟ بر این حال باید گریست ولسی خنده مجال نمیدهد - وقاحت تاچه حد

(۱) لقب ذی‌الودعات یزید بن شروان است که مردی بود بسیار احمق و نادان و وجه مشهور شدن با اسم ذوالودعات آنست که باوجود درازی ریش قلاده از ودع یعنی خر مهره و استخوانها و خرف ریزها در گُلوی خود انداخته راه میرفت پرسیدند که این چه حالت است گفت تاگم نشوم شبی آن قلاده را برادرش دزدیده در گُلوی خود انداخت چون صبح شد هنبقه حیران شده اینطور خطاب کرد برادر تو من هستی پس من کیستم از همان روز حمق او ضرب المثل گردید (۲) ایاس ابن ربیع که در ذکاوت و طهارت نفس مشهور و معروف بود (۳) اسم یکی از خطبای معروف یونان است (۴) نام یکی از خطبای مشهور روم است (۵) لقب محارق که لثیمی بود از بنی هلال بن مالک بن صعصعه (۶) معن بن زائده بن عبد الله که اجود عرب بوده است (۷) یقال او فی من السموئل یعنی بوفاداری او مثل می‌زنند (۸) اسم عموی حضرت رسول اکرم است که بر کفر مرد (۹) پرخور

بیشتری تا کجا؟ ا کهوریا (۱) هم بدین سخت روئی نیستند اپیکوریا (۲) هم بدین درجه بیجائی نرسیده بودند؟ این چه عجبیه است که بد کرداری رسوا و زبانه کاری بی پروا و خیانت شعاری بر ملادر مقام ستایش خود را چنان ستایش کند که گویا سقراطی است از ناعنجاری جهانیان سیرویا ابونیزیدست از بد کرداری اهل زمانه دلگیر؟؟ پاپای رومانی (۳) هم بدین درجه دعوی عصمت نمود؟ سبحان الله تأثر و انفعال نفس بالمره مفقود گردیده است!! ای شعور و ای ادراک شما کجا رفتید که نفس را ملامت نموده او را از حال خود آگاه کنید - ضرر برادران را از برای نفع یگانگان خواستن پس از آن از طرف ایشان بجهت مکافات آبرو و اعتبار و یافتن را کدام شریف النفسی شرف شمرده است. و کدام عاقلی این کار را خردمندی انگاشته است؟؟ ایفالتس را کدام هوشمندی یگانه زمان دانسته است کسی که روح الحیات قومی را زائل کند چرا باید آنرا خیر خواه نامید بیدینان محض از برای سیاست در رواج آئین خودها میکوشند پس چرا شخصیکه در زوال کیش خویش سعی میکند از دانشمندان شمرده شود. -؟؟ این چه جهل است؟؟ این چه غفلت است؟؟ این چه خالالت است؟؟ اگر اینجا مدعی را بلا دلیل دانسته در خشم خواهی شد. اینک دلیل اندکی غور کن اگر منفعت شخصی در جهالت و نادانی و فساد اخلاق من بوده باشد آیا از تعلیم و تربیت من خورسند میشود: آیا استادی دانا از طرف خود برای من میفرستد؟ و اگر مربی و یا استادی از برای من بفرستد آیا از برای تعدیل افکار و تقویم اخلاق من خواهد بود و یا از برای فساد و تباهی آنها؟؟ و اگر مرا معلمی بوده باشد

(۱) ا کهوریا فرقه هستند در هندوستان بغایت بی حیا و هیچ غیرت ندارند و آنها منسوبند به ا کهور ناتپه که مردی بیدین و شهوت پرست بود (۲) اپیکور یا منسوب بایقور کبی هستند که نیکو کاری را در لذائذ و شهوات منحصر میدانست (۳) مقصود پاپ کشیش اعظم عیسویهاست که در روم ساکن است

آیا تعظیم و تکریم آن خواهد نمود و اگر معلم مرا از روی صدق و راستی تبخیل و توقیر نماید همین بر این دلالت نمیکند که باید معلم من در تعلیم و تربیت طریق خیانت را پیش گرفته باشد - ندانستن این امر واضح آیا از غباوت (۱) نیست؟ سبحان الله آیا دزد نگهبانی خواهد کرد؟؟ عجب این چه بلاهت (۲) است؟! آیا شیطان رهبری میکند این چه غفلت است؟! کسی که کوری من سبب بهبودی اوست آیا سعی خواهد کرد که از برای معالجه چشم من طبیب حاذقی بدست آرد؟؟ این است طمع بیجا این است خیال محال. چون در اینجا باطل چنان لباس حق را پوشیده است که شناختن آن براذکیا (۳) هم دشوار افتاده است تا کجا برابلهان لهذا میدانم که این دلیل را کافی نخواهی شمرد و از این جهت طرز دیگری را پیش گرفته میگویم تربیت و تعلیم شخص واحد بسه گونه متصور می شود - نخستین آنکه آن شخص را جزء قومی انگاشته و مبنای تربیت و تعلیم آنرا اولوالبالات بر منفعت آن قوم که بمنزله کل است گذاشته شود و منفعت ذات آن شخص در درجه انانی و بالتبع ملاحظه گردد - و منفعت قوم در این هنگام چون منبعی است که منافع افراد مانند جداول (۴) از آن متفرع میشود - و افراد بر این تقدیر خادمان کل اند که هیئت مجموعه باشد و هیئت مجموعه که ازان بقوم تعبیر میشود صائن (۵) و حافظ افراد - دوم آنکه مبنای تربیت و تعلیم آن شخص بر منفعت ذات او باشد بيملاحظه قوم آن - سیم آنکه در تربیت و تعلیم آن اولاً بالذات منفعت دیگران و فایده بیگانگان ملحوظ شود و منفعت خود آن شخص بالتبع باشد - اکنون میتوان گفت که این تربیت ثالثه قوم را نفع خواهد بخشید آیا میتوان گمان کرد که آن شخص درین هنگام خادم ملت خویش است آیا قوم آن درین صورت از

(۱) کندذهنی (۲) نفهمی (۳) هوشیاران (۴) جویبارها (۵) نگهدار

ضرر و گزند آن محفوظ خواهد ماند آیا جائز است که در حق مربی آن شخص گفته شود که او محب و جان فشان و فدوی (۱) قوم و ملت آن شخص می باشد - کور باد دیده آن عقلی که چنین اندیشد ؟ وای بر ادراک آن شخصی که امتیاز ندهد در میانه منفعت و مضرت ؟ خاك بر دهن آن ذی شعوری که چنین سخن را ب زبان آورد ؟ اگر يك بيچه از فرنسا گرفته بیلا د جرمن فرستاده شود و در آن بلاد آن بيچه بحسب تربیت استاد خوی و عادت جرمنیها را فرا گیرد و محبت ایشان در آن او متمکن شود و قوم و ملت او در نظرش منفور (۲) و حقیر گردد آیا میتوان چنان گمان کرد که آن بيچه خادم و جان فشان امت فرنساویه است ؟ و آیا آن شخصی که آن بيچه را بدین نوع تربیت کرد میتواند آنرا محب فرنسا نامید ؟ عجب حماقت داده است که فرق میانه محبت و عداوت هم نمیشود !! شگفت حالتی است چگونه فهمیده نمیشود که مضرت این گونه تربیت از منفعت آن بیشتر است - بلکه چگونه دانسته نمیشود که بی تربیتی هزار مرتبه بهتر است از آنکه شخصی بنوعی تربیت یابد که بجای منفعت موجب مضرت اهل وطن خود شود - سر خود را بدست خود بریدن لاجول ولا !! تربیت دوّمی نه رشته التیام (۳) قومیت را بریدن است و اتحاد و برادری را زائل کردن است - اگر در تربیت افسراد منافع کل اولا و با لذات ملحوظ نشود التیام و اتحاد چگونه متحقق می گردد و چون اتحاد و التیام نباشد قومیت از کجا خواهد بود . - اگر کسی اتحاد قومی را بدین گونه تربیت نماید دشمن آفتوم خواهد بود یا دوست ؟؟ اسم آن شخص را حامی (۴) باید نهاد یا ماحی (۵) - و آن تربیت نخستین را بیگانه اگر فرض کنیم که راضی شود آیا اعانت هم خواهد کرد ؟ الله الله کدام عقل این چنین امری را تصور میکند که

(۱) لداشونده (۲) نفرت کردنده (۳) بهم آمدن - بهم پیوستن (۴) حمایت

کننده (۵) نابود کننده

یگانه آمده جنسیت و قومیت دیگران را قوت و پایداری بدهد - که می
پندارد که شخصی خانه خود را خراب کرده با انقاض (۱) آن خانه
دیگر را تعمیر کند ؟ اگر یگانگان چیره دست آگاه شوند که خانه
از برای تأسیس جنسیت و تقویت قومیت دینگری بر پا شده است آیا آن
خانه را از بیخ و بن کنده ییاد فنا خواهند داد و یا آنکه آن بنا را محکم
و هشید (۲) خواهند نمود و معمار آنرا خلعت فاخره داده بر تبه عالیه اش
سرفراز خواهند کرد - چه بزرگ جهالت و نادانی است آن شخصی را
که چنین گمان کند - عجب بلادت (۳) و حماقت است آن کسی را که
این امر را بخاطر گذراند - اگر یگانه قوی بازو شخص ضعیفی را که
در جنس با او مغایر است بکاری بدارد آیا منفعت خود را ملاحظه میکند
و یا منفعت آن ضعیف را خصوصاً در اموری که اگر منفعت ضعیف ملحوظ
اقتد ضعیف بر قوی مستولی گردد - بغیر از این مجمع اضداد (۴) و
مناقض (۵) نقائص کسی این گمان را نخواهد کرد که قوی بدست خود
و بسعی و کوشش خویش ضعیف را بر خود چیره گرداند - بلکه این
مجمع اضداد هم چنین گمان نمیکند اما از روی نفاق چنین اظهار می
نمایند - البته معلوم شد که خیرخواه کیست و بار منت را بردوش که می
نهد و مدح را که میکند وصله آنرا که میگیرد - باور نمیکنم که این
سخنان عقول جاوده را سودمند اقتد - اگر این عقلا جامد نمی شد خیانت
صریح را دلیل طهارت نفس قرار نمیداد و در مقام مفاخرت نمیگفت که
گوشت برادران آغشته نخوردن طهارت نفس است چونکه استحقاق این
گونه عطا از طرف قاتل و مورد الطاف آن گردیدن خود دلیل بر خیانت

(۱) آثار ویرانه (۲) محکم و استوار (۳) کند ذهنی (۴) کنایه از نیچریان است
(۵) کنایه از جمع آمدن نیچریان است .

و حیانت است - اگر برادران خیانت نمیکرد استحقاق این عطیه عظمی
اورا از کجا حاصل میشد اما با (۱) کردن از خوردن با وصف خیانت
بغیر از حیانت (۲) چیز دیگری را اثبات نمیکند - آیا عجب نیست حال
این مداحان که ذمائم (۳) شنیعه را باسم مدائح (۴) ذکر میکنند - اگر
کسی بخواهد که شخصی را به بدترین نهجی (۵) ذم نماید ازین بیش چه
خواهد گفت که کشندگان برادر او در حین اشتغال بعمل شنیع قتل
هر ساعتی آن شخص را مینواختند چرا مینواختند اگر با کشندگان پرغضب
در کار قتل شریک نبود و ایشانرا راهبری نمیکرد و اعانت نمیمود - این
است جانفشانی خائنان از برای قوم - این است خیرخواهی خبیثان از برای
یاران - ؟ این است مدائح بلغاء آخرالزمان ؟ این فصحاء و این بلغاء را نظر
کن اگر خواهند کسی را به کمال دانش بسرایند با هم اتفاق نموده و
با یکدیگر اعانت کرده بعد از فکر طویل و عریض میگویند که آن (۶)
هیچ علم نخوانده است و از هیچ چیز خبر ندارد و هیچیک از فنون را
نمیداند اینک علاوه زمان است و اگر خواهند شخصی را بجهل نسبت دهند
بیان میکنند که آن جمیع علوم اولین و آخرین را خوانده است و هیچ
چیز بر او پوشیده نیست ؟ ! ! این عجیبه مدحی است ! ! این غریبه ذمی
است ؟ ؟ وادواه سبحانه الله حقیقه جای خنده است ولی گریه نمیکند
بالی آنگونه مدحوحین راست بازرا اینگونه مادحین (۷) درست گفتار

(۱) انکار کردن (۲) ترسوئی (۳) چیزهای نکوهیده (۴) ستایشها (۵) طریق
و روش (۶) اشاره است بطرف قول نیچریان که اتفاق کرده در رساله حقیقه مدح
نیچری و بیان حال نیچریان دو مقاله نوشته بودند و در آن ذکر کرده بودند که دولینا
جمال الدین الحسینی اگر این مضمونها تحریر نموده هیچ عجب نیست که جمیع علوم
جدیده و قدیمه را خوانده است پس مستحق مدح نباشد ولیکن آفرین است بر آن
جنابیکه امام ماست و هیچ علم را نخوانده است ولیکن با اینهمه ماهر حقائق و دقائق است.
(۷) مدح کنندگان

باید - راست بازی ازین چه زیاده خواهد بود که از فرط عشق محمد(ص) و محمدیان تورات و انجیل را بجهت تقویت نصرانیت هزار کوشش اثبات میکنند - و از غایت سعی در صیانت دیانت اسلامیة قرآن را انکار نمایند !! و از خوف آنکه مبادا سیل آمده خانه را خراب کند خودها از بیخ و بنش کنده خاکش را بیاد میدهند - از غایت خیرخواهی قوم و از نهایت دین پروری اراده آن دارند که دیانت و قومیت را شهید نمایند و از برای مدفن (۱) بارگاه رفیعی سازند و هر يك از برای یادگار اسم خود را در آن ثبت نماید تا آنکه آیندگان را حال ساعیان (۲) درین کار خیر معلوم گردد - بشارت باد آنانرا که از قوم این خیرخواهان در اندیشه بودند - مژدها باد آن اقوامی را که از دین این دین پروران خوف و هراس داشتند - قومیت کیفیتی است نفسانی که در حال صغر (۳) بواسطه تعلیم و تربیت در نفوس حاصل میشود - چون در تعالیم کردگان این امر ملاحظه نشود و یا آنکه ضد آن مرعی گردد قومیت از کجا وجود خواهد پذیرفت ؟ و همچنین است حالت دیانت بلکه سایر کیفیات نفسانی و احداث کیفیت نفسانیة قومیت در نفسی از نفوس معنیش این است که معلم بحسن تربیت و تعلیم خود آن نفس را بعد از فهمانیدن موارد شرف قوم براین دارد که بذل روح را از برای شرف قوم سهل انگارد و شرف خویش را فقط در شرف قوم و ملت خود پندارد - شرف قوم عبودیت نیست ؟؟ عبد مؤدب و دانا سعادت مولا است - بنده را با وصف بندگی هیچکس نیکبخت نسمرده است اگر چه عالم و عارف باشد - این خانه زادهای معنی این کلمات را نمیفهمند - در بندگی پرورده شده لذت آزادی را چگونه خواهند دریافت - اگر

(۱) اشاره است به مدرسه نیچریان (۲) معنی کنندگان (۳) بکسر اول و فتح

عبودیت خو کرده معلم شود بغیر از سبیل عبودیت چه تعلیم خواهد نمود ؟
 خسیس النفس را با شرف چه کار - اکثیست (۱) خود غرض عالم را فدای
 اغراض دنیه خود میکند - لاحول ولا قوه الا بالله این دیو مردمان سیئی السریره
 (۲) چگونه موجب تنفر قلوب شدند از علوم معارف و این غولان کریه الصوره
 چسان مانع از ترقی قوم خودها را گردیدند و زشتی سیرت این ر کسان (۳)
 عجیه ست محکمی شده پاك منشان را از استحصال اسباب سعادت باز داشت
 نيك باطنان را چنان گمان شد که طرز جدید و تربیت نو باعث بیخ کنی قوم
 و ملت است لهذا از وضع (۴) حاضر گوشه گرفتند - و این سبب انحطاط (۵)
 و تأخر قوم گردید - نه نه گدراهی و ضلالت و عداوت ملت را سبب
 بجز بدفطرتی و بی تربیتی و جهل و خست نیست - علوم و معارف هرگز
 سبب بدبختی و شقا نخواهد شد - اگر معلم و مربی بد فطرت و شقی نبوده
 باشد - بلی اگر اکهوری مربی گردد بغیر از شقاوت و بیخ کنی قوم چیز
 دیگر را امید نباید داشت - فسادکار این اکهوریان هنوز بخوبی ظاهر
 نشده است چون ظاهرش مزوق (۶) است اندکی صبر باید - شراب زهر
 آلود اولاً مستی می بخشد پس از آن جگر و ریه را پاره پاره میکند -
 اکهوریان رایارو صدیقی نیست - طریقت و مذهبى هم ندارند - و در
 میانه ایشان تعاون و توازر (۷) نمیشد - بغیر از شکم پر کردن آرزوی
 دیگری در دل ندارند - پس گمان مکن که ایشان باطلی را حق انگاشته
 جان فشانها میکنند و جوانمردیها مینمایند - اینهمه خود نمائیا و اینهمه
 دست افشانها و اینهمه نیاچ (۸) و صیاچ (۹) بر توهم باطلی نهاده شده است نه

(۱) لفظ فرنگی است کسیکه محبت ذات خود را بدرجائیت دارد (۲) بد باطن

(۳) لفظ هندی غول است (۴) حال (۵) پستی - نزل (۶) آراسته (۷) معاونت (۸)

فریاد سنگ (۹) ناله و فریاد

بر طلب فضیلت یعنی چنان گمان میکنند که این قوت حیث (۱) و میل (۲) و نیروی احتیلاس (۳) که ایشانرا دست داده از جای دیگر است لهذا گاه گاهی جان را بدنشان گرفته بسط یدی مینمایند - وریشی حرکت میدهند این امر بکسی پوشیده نیست - اگر مقصود اکتساب فضیلت بود از آن اموری که (۴) ذکرش شرمندگی می آورد اجتناب میکردند - اکهوری و طلب فضیلت هر گز شنیده نشده است - اگر چه ریش را بریش پیوند کرده یکدیگر را ستایش میکنند ولی هیچیک از دل سخن نمیگویند بلکه هر یکی بجهت مقاصد دنیه خود که شکم پرستی باشد بادیگری تفاق میورزد - اکهوری یار و صاحب نمیشناسد؟؟ اکهوری بغیر شکم خود معبود دیگری ندارد - قاعده کلیه از من یاد داشته باش اسباب (۵) و اطباب (۶) یمناقضی نمیشود - و منافقی بی اغراق و مبالغه صورت نمی‌بندد چون شخصی منافق نباشد و غرض او استحصال مقصد خود نبوده باشد هر گز در ستایش از حد تجاوز نمیکند آن ستایشی را که در یکساعت اکهوری به اکهوری دیگر میکند بسمارک (۷) و غریچکن (۸) را در تمام عمر حاصل نشده است - اگر این تفاق نیست پس چیست؟؟ عجب از این سخت روئی عجب ازین بیجائی -؟؟ گمان مکن که باید اکهوری عریان و فقیر بوده در کوچه‌ها و بازاره ابگردد اینک اکهوریان صاحب خدم و حشم اکهوری بودن بدل است نه بلباس - اکهوری شدن کار هر کس نیست - که میتواند حیارا از خود سلب کند مگر آنکه درین طریق زائیده شده باشد و یا آنکه از سرچشمه سیراب گردیده باشد - غایت تکبر را هر گز

(۱) یعنی ظلم و ستم و جور (۲) میل از اعتدال یعنی تعدی و ظلم (۳) سلب احوال (۴) اشاره است بر شه ستانی و ارتکاب امور فواحش که صاحب مقالات در حیدر آباد از این اکهوریان یعنی نیچریان ملاحظه کرده (۵) بسیار گوئی و اکتثار کلام (۶) درازی سخن (۷) میاستمدار معروف آلمان (۸) صدراعظم سابق روس

دیده که با نهایت ذل (۱) در شخص واحدی جمع شود اینک نظر کن در
 سفلیگان متعالم (۲) و دنی النفسان متفلسف (۳) و اکهوریان متصلف (۴) تا آنکه
 بر تو منکشف گردد که اینهم ممکن بوده است و میشود که اخلاق متضاده
 و اوصاف متباینه در السواح نفوس مجتمع شود - یعنی در نفوس ادنی و
 اخساء (۵) - اگر در این امر غور کنی خواهی دانست که فطرت پست
 و طینت دنیه نادرست را در گز ممکن نیست که تربیت و تأدیب باصلاح آورد
 سبحان الله آیا اخلاق طبیعی تغییر می یابد؟؟ چگونه میشود که سجایای (۶)
 متوارثه (۷) و منشی و خواهائیکه بنهج ژنرسیون (۸) حاصل شده باشد بسعی و
 کوشش معلم و مربی زائل گردد - مدارس و مکاتب عقول سلیمه زکیه
 را دانش و بینش می آموزد و نفوس شریفه ذکیه را به آداب حسنه و اخلاق
 فاضله مزین میسازد اما رکاکت (۹) را از عقول سخیفه (۱۰) و دنائت را از
 نفوس خسیسه ستردن نتواند - بوزینه از تربیت انسان میشود؟؟ محال است
 اگر تغییر صورت بتدبیر میشدی البته تبدیل سیرت انزال (۱۱) و لثیمها جائز
 بودی - علم و تربیت عقول و نفوس را مانند غذاست - غذائیکه صحیح المزاج
 را باعث توانائی و قوت است همان غذا موجب ازدیاد مرض بیماران است
 دنی النفس سخیف العقل چون بمدرسه در آید و با دردائره تعلیم و تعلم نهد فکر
 آنهمه این است که مندرجات علوم را بر وفق مقاصد دنیه خود نماید و
 خیالات معوجه (۱۲) خویش را در لباس مطالب علمی به عالم جلوه دهد و شب
 و روز در این اندیشه خواعد بود که فنون مکسبه را چنان آلت استحصال
 شهوات خسیسه و وسیله اکتساب اغراض دنیه سازد - اسباب و آلات و وسائل
 چه علم بوده باشد وجه غیر آن همه از برای استحصال خواهشهاست و چون

(۱) خواری (۲) مدعیان علم (۳) مدعیان داسفه دانی (۴) متعاق و چالوسی
 کننده و نکلف کننده در مدح (۵) مردم پست و حقیر (۶) عادت و خواها (۷) موروثی
 (۸) توارث (۹) سستی وضعف (۱۰) سبکی (۱۱) فرومایگان (۱۲) کج

طبیعت شر باشد بغیر از شر چه خواهش خواهد نمود - ضد علت ضد دیگر
 چگونه خواهد شد - فاقد (۱) شیئی چنان معطی (۲) آن میشود - پس
 اگر طبیعت شر باشد و خواهش شر و اسباب مساعد (۳) خیر از چه جهت
 از صاحب آن طبیعت سرزند - و شریکه از اینگونه شخصی سرزند چرا
 باید که مثل شر شریر النفس نادانی باشد که هیچگونه وسیله از برای
 اجراء (۴) مقاصد خسیسه خود ندارد - الله الله اثر علت قویه چنان مساوی
 اثر علت ضعیفه میشود - تنگی دائره خیانت عوام بدطینت کج اندیش و
 ضیق (۵) مجال ضلالت آن نیست مگر از عدم وسائل و فقدان آلات -
 خائنی که قوانین و قواعد امم و ملل را نداند و سبیل اختلاسها (۶) و تزویرها
 را شناسد و بطرق جعل و اختراع و تبدیل و تحریف و حذف و اضافه و جمع و خرج
 پی نبرده باشد خیانت آن چه خواهد بود - گمراهی که اگر در طبقه
 آن قدحی و جراحی شود عاجز بماند تبدیل افکار دیگران را چنان خواهد
 نمود؟؟ - و بالجمله اکهوری بدطینت است و سخیف العقل - و سخیف العقل
 بدطینت را تعلیم و تربیت سود ندهد بلکه باعث ازدیاد شرارت و فساد آن
 خواهد شد - میدانم که هم در ثبوت مقدمه اولی شك داری و هم در
 تحقیق مقدمه ثانیه لهذا هر دو را بعبارت واضحہ بیان میکنم و براین
 عقلیه طبیعیہ اقامہ مینمایم گوش داشته باش و بخوبی تأمل نما که مطلب بسیار
 دقیق است - اگر قومی و یا امتی دیده شود که در تحت اداره واحد می باشد
 و جمیع طبقات آن چون اعضاء مختلفه شخص واحد در معاونت و
 معاضدت (۷) یکدیگر است و روح حیات و قوه محرکه مجموع اصناف
 آن یکی است و آمر (۸) و مأور (۹) و آخذ (۱۰) و معطی (۱۱) و واضع (۱۲) و

(۱) گم کننده (۲) دهنده (۳) یاور - کمک (۴) بر آوردن و حاصل کردن
 (۵) تنگی (۶) ربودن (۷) پشتیبانی (۸) فرم آورنده (۹) فرمانبردار (۱۰) گیرنده (۱۱)
 دهنده (۱۲) وضع کننده مثل واضع قانون

رافع (۱) از خود او میباشد و سالک حرکات افراد آن مانند انصاف (۲) افطار
دائره واحده يك نقطه که سعادت کل باشد منتهی میشود و از محیط قومیت
خارج نمیگردد و چون دو شخصی که هر یکی بجتهی از محیط دائره
حرکت کند آجاد او در خواستههای خودها در عین مخالفت جویای
مؤالفت (۳) اند و در عین تباعد (۴) خواهان تقاربند (۵) و اصناف (۶) او در
عین تدافع (۷) اراء در تجاذبند (۸) چنانچه دو متساوی القوه ای که در حالت
مجاذبه هر یکی طرفی از رسن را گرفته و حین تدافع جذبه دیگری در
تحاذی است البته از طرف هر عاقلی بر توافق افکار و نیات طبقات آقوم و یا
آن امت و تناسب حاسات (۹) معنویه انفعالات (۱۰) نفسانیه اصناف آن حکم
خواهد نمود هیچکس در تلائم (۱۱) رغبتها و رهبتها (۱۲) و فقرتهای افراد
آقوم ذکر نخواهد کرد - چونکه افعال و اعمال افراد انسان و کیفیت
معاشرت و طرز اجتماعات و وضع زیست و نوع معیشت و نهج اداره ایشان
همگی معلولهای افکار عقلیه و حاسات معنویه و صفات نفسانیه ایشان میباشد
و اگر تلائم و تناسب در علل نبوده باشد هر گز توافق در میانه معلولات آنها
واقع نمیشود - تناسب افکار و صفات آنوقت حاصل میشود که مقوم و معدل
بوده باشد - زیرا آنکه صفات رذیله و اخلاق فاسده و افکار سخیفه را اگر چه
بایکدیگر توافق اسمی هم بوده باشد ولیکن فی الواقع در میان آنها تضاد تام و تبائن
کامل است چونکه ماهیت هر فردی از افراد آنها مقتضی عدم توالف (۱۳) است با
فرد دیگر چه هر دو از يك صنف بوده باشد و یا از دو صنف و جهت توجه هر

(۱) بردارنده و محو کننده مثل ناسخین قانون و احکام (۲) انصاف نیم قطر ها که از
مرکز دائره شروع شده منتهی به محیط گردند و همه برابر یکدیگر باشند (۳) الفت
و موافقت (۴) دوری (۵) نزدیک شدن یکدیگر (۶) صنف ها و قسم ها (۷) از خود دور
کردن دو کس با هم (۸) بطرف خود کشیدن دو کس با هم (۹) کیفیات حیات باطنیه
(۱۰) تأثیرهای نفسانی (۱۱) توافق (۱۲) نرس ها (۱۳) با هم الفت گرفتن

یکی مخالف جهت دیگری است مثل متدابرینی (۱) که بر روی خط مستقیمی یکی مشرقاً و دیگری مغرباً حرکت کند ازین است که هرگز توافق و مراقت (۲) در میانه احمقها و حسودها و بخیلها و طماعها و متکبرها و خائنها واقع نمیشود - پس افکار معدله و صفات مقومه همان افکار و همان صفاتی است که باعث توافق و تلائم باشد و جهت توجه آنها نقطه سعادت همه بوده باشد و اینگونه صفات را انسانها اخلاق فاضله نامیده‌اند و این چنین افکار را افکار عالی - بنابر این هر وقتی که در تلائم افکار و توافق صفات اقنوم و هنی (۳) حاصل شود البته در وحدت اداره و تعاخذ و روح الحیات ایشان خلل بظهور خواهد رسید جهات حرکات افراد مختلف خواهد شد و در میانه آمر و مأمور، آخذ و معطی و واضع و رافع تنافر روی خواهد داد - چون تدریجاً رفته رفته تلائم افکار به تبائن مبدل شود و توافق صفات بتضاد متحول گردد یعنی صفات ذمیمه و اخلاق رذیله و افکار دنیه و خیالات باطله غلبه نماید و اخلاق فاضله و افکار مستقیمه زائل شود و کج اندیشی خیالات معوجه و حسد و بخل و بغض و ضغینه (۴) و منافقسی (۵) و ریا و دروغ گوئی و شهوت پرستی و خودستائی و تکبر ییجا و عجب (۶) بی‌معنی و کاهلی و رشوت خواری و خیانت شعاری و تدلیس (۷) و تذویر و حماقت و بلادت و بلاهت و حرص و طمع و شره و سفلگی و ندالت (۸) و لؤم (۹) و بی‌غیرتی و قات ناموس و خود غرضی و نهامی (۱۰) و غمازی و بهتان زنی و افتراء و غیبت و ذم‌امی و تمتی و ظلم و جور و حق ناشناسی و اهانت و قسوت (۱۱) و غفلت و حیانت (۱۲) و ذلت نفس و طیش (۱۳) و وقاحت و غباوت و بی‌تدبیری و بی‌وفائی و مماطله (۱۴) و خلف

- (۱) کسانی که پشت بیکدیگر کرده باشند (۲) همراهی و رفقت کردن (۳) سستی (۴) کینه و عداوت قلبی (۵) دوروئی (۶) خود پرستی (۷) نمودار کردن چیزی بخلاف واقع (۸) فرومایگی (۹) ناکسی (۱۰) سخن چینی (۱۱) سنگدلی (۱۲) ترس (۱۳) رفتن عقل (۱۴) تاخیر در وعده

و عمو کسالت و گران جانی و دون همتی و تملق و تبصص (۱) کلبی و اغواء و اضلال و اغراء (۲) فاش گردد بلاشک تعاضد مفقود و روح الحیات و قوه محرکه و حدانیه معدوم و جهت حرکت هر فردی از افراد آتقوم مخالف جهت حرکت دیگری خواهد شد چونکه زوال علت لاهاله مستلزم زوال معلول است - و بسبب تنافی اراده مخالف سجایا و تغایر اهویه (۳) نفوس و تباعد طبایع و تضارب اراء و تدافع افکار و تضاد صفات و تباض (۴) قلوب و تبائن (۵) اخلاقی که طبقات و آحاد آتقوم را در آن هنگام حاصل میشود اجتماع و ائتلافی که قوام بشر و مایه زیست و موجب بقاء نوع اوست از برای ایشان معتنع خواهد بود مگر بسبب فاسر (۶) خارجی و قاهر اجنبی و حیات و بودن کم خردان فاسد الاخلاق و تباه کاران دشمن جان خودها ممکن نباشد مگر در تحت اداره دیگری - این است حکمت تبدل ادارات در عالم وجود این چنین اشخاصی که این گونه بوده باشند حال آنها بانفوس و عقول دیگران چون حال وبا و طاعون (۷) و جذام (۸) و دیگر امراض ساریه است با ابدان - پس اگر بممالکتی روند که مزاج نفوس و عقول آن مستعد بوده باشد جزء اخیر علت تامه فساد عموهی شده در زمان قلبی بدن ممالکت آن کنند که با خودها کرده بودند خصوصاً اگر در مرکز که محل اجتماع خالق است جا گیرند چنانچه شأن امراض ساریه است و اگر نفوس و عقول را استعدادی نباشد لاهاله تخم فساد را کاشته موجب سوء اداره و وهن در اعمال خواهند شد و این سموم قتاله بالمره بی اثر نخواهد بود پس هر کسی را واجب است که باین گونه مردم آن معامله کند که باهجد و بهین (۹) میکند - خطاب بعقل است اشتباه ممکن؟ - این مقدمه فلسفیه فرادوش نشود تا آنکه مقدمه دیگری را بیان کنم پس از آن استنتاج (۱۰) نتیجه نمایم - استقامت (۱۱) افکار اعم و اعتدال

-
- (۱) مثل سگ دم جنبانیدن (۲) تشویق کردن - و ادار کردن (۳) خواهشها
 (۴) دشمنی (۵) دوری (۶) دور کنند (۷) مرگ عام (۸) خوره (۹) مبتلایان بخوره
 (۱۰) بر آوردن نتیجه (۱۱) راستی

اخلاق ایشان نه از جمله اموری است که در ماهها و سالها حاصل شود بلکه اگر چندین قرن تعلیم و تربیت درامتی مستمر بماند و بطناً بعد بطن در تقویم افکار و تعدیل اخلاق سعی و کوشش شود البته ممکن است که در آن هنگام اشخاصی در آن امت یافت شوند که باستقامت و اعتدال موصوف گردند - افکار مستقیمه و خیالات عالیه دیگران را یاد گرفتن شخصی موجب آن نمیشود که خود او صاحب افکار عالیه شود بلکه اگر کسی خود صاحب افکار عالیه نبوده باشد کنه افکار دیگران را نخواهد فهمید و بموارد و متعلقات آنها پی نخواهد برد و روابط و مناسبات آن افکار براو پوشیده خواهد ماند و براستنباط لوازم آنها از ملزومات و ملزومات آنها از لوازم قادر نخواهد شد - کور مادرزاد از شنیدن کیفیات الوان نه مایعات آنها را خواهد فهمید و نه بر لوازم و خواص آنها حکم تواند کرد و از دانستن اخلاق فاضله و آثار حسنه آنها و اخلاق رذیله و مضار آنها کسی ظاهر النفس و مذهب الاخلاق نمیشود - بعضی شناختن مرض و دانستن دواء آن موجب رفع مرض و حصول صحت نخواهد شد - دانستن مضار حواض (۱) و منافع حلایات (۲) باعث ثمرت صفاوی مزاج از آن و رغبت بدین نمیتواند شد اگر علم سبب تغییر میول (۳) و حاسات نفسانیه میشد و یا آنکه آثار خارجی و نتایج ظاهره آنها را منع میکرد میباید کسی برفوت عزیزان محزون (۴) نشود و اگر محزون شود آه و زاری نماید چونکه هر کسی را معلوم است که فوت شده بر نمیگردد و حزن و آه و زاری و گریه کردن لغو و بیفایده است - معده (۵) چون طعامی را قبول نکند علم بمنفعت هائے ازقی نمیشود - اگر اخلاق بعلم نیکو میشد میبایست که يك اکھوری هم در عالم انسان بشود ؟ - و بالجمله هر کسی از خواندن کتب

(۱) ترشیجات (۲) چیزهای شیرین (۳) جمع میل یعنی خواهشها (۴) مغموم - رنجیده و اندوهگین (۵) موضع طعام پیش از فرود آمدن در روده

سیاست و معاشرت سیاسین و عقلاء بسمارك نمیشود ؟ - چرا نمیشود بجهت آنکه وضع دماغ بنوعی دیگر است - تغییر وضع ده اغها قرون متعدده میخواهد با تعلیم و تربیت مستمره - شجاع از شنیدن قصص جبناء (۱) جیون نمیگردد بلکه ثبات و اقدامش افزون میشود خائن از استماع فضائل امانت امین نخواهد شد ؟ - دزدها شناعت سرقت را نمیدانند و خیانت کاران ذمائم اختلاس و تزویر و رشوت خواری را نشنیده اند ؟ - میدانند و شنیده اند ولیکن ان انفعال نفسی که از ملاحظه این امور ارباب نفوس مطهره را حاصل میشود ایشانرا حاصل نمیشود چونکه بودن نفس بدین کیفیت که از ملاحظه امثال این امور منفعل شود بجز از توارث بهیچ دیگر صورت پذیر نیست - وقیح (۲) را هر گز انفعال نفسی که عبارت از حیاء است در ارتکاب امور شنیعه دست نمیدهد - اگر چه کتابها در فضایل خصلت حیا خوانده باشد - این مطلب بسیار دقیق است و تو بسیار غبی (۳) لهذا ثانیاً بیان میکنم شاید بفهمی - افکار مستقیمه و اخلاق معتدله آثار قوایی است جسمانی که مانند قوای بذرها و تخمها در کمون (۴) محال و عینه و مواضع مخصوصه کالبد انسانها نهاده شده است و آن قوای جسمانی و محال آنها اندک اندک بسبب تعالیم و تربیت روی باز دیاد و افزونی مینهند و نمو مینمایند چنانچه بذرها و قوای آنها بسبب زراعت و رعایت قانون فلاح باه و افاق هوا و زمین کم کم افزونی میپذیرد - و ممکن نیست که آن قوی محال آنها در اولاد وحشین و احفاد (۵) آنها یکسره پس از مدتی نهایت فساد رسیده باشند در یک طبقه بسبب حسن تعلیم و تربیت به کمال نمود رسیده و صدر افکار عالیه مستقیمه و منشأ اخلاق حسنه فاضله گردد - زیرا آنکه نمو قوای جسمانی مطلقاً تدریجی است خصوصاً اینگونه قوی و طفره در هر جا محال و ممتنع است - تخمی که از اقلیمی به اقلیم دیگر نقل میشود از برای حرکت قوه آن بسوی

(۱) جمع جیون بمعنی بزدل (۲) بیحیا و بی شرم (۳) کند ذهن (۴) باطن -

کمال و یاسوی نقص مدتها باید اگر چندین بار تبدیل صورت نکند و از اجمال (۱) بنقصیل و از کمون (۲) بیروز (۳) منتقل نگردد هر گز بنهایت کمال و یا بغایت نقص نخواهد رسید با وجود آنکه هوا وزمین را تأثیری است بسیار قوی و حرکت نمو نباتات سریع است و حرکت قوه در سرعت و بطؤ تابع محل آن است - و درین شکی نیست که حرکت نمو انسان بطی است و تأثیر تعلیم و تربیت تأثیری است روحانی و تأثیر روحانی اضعف است از تأثیر جسمانی پس معلوم شد که استمرار تعلیم و تربیت در دوسه بطن متسلسلا کافی از برای کمال نمو قوای انسانی نخواهد بود اگر متعلم از نسل وحشیان و یا از اولاد مقدوفان (۴) مدنیت و انسانیت بوده باشد - بلی اگر تعلیم و تربیت چندین قرن در یک سلسله مستمر بماند البته بسبب توارث تأثیرات برانقشوا ی کامنه (۵) و تأثیرات متتالیه آنها در حلقات آن سلسله اشخاصی یافت خواهند شد که قوای ایشان بتربیت و تأدیب به کمال نمو رسیده منشأ همه کمالات و فضائل خواهد شد - و بالجمله تغییر وضع دماغ و تحوّل (۶) صور مواضع قوای فعاله و منفعله و تبدیل خون بیمرور قرون و دوام علت مؤثره صورت نبندد اگر یک میلیون از اولاد زنگیها و احفاد مقدوفان انسانیت و مدنیت در پاریس بتعلم علوم و آداب مشغول شوند هر گز قبول مکن که از کباء و اخبار آن جماعت بدرجه اغیا (۷) و اشرار جنس فرانس توانند رسید - چگونه میرسند با نقص در اصل سرشت - کور را دورین چه فائده میدهد؟ حیوان گوشت خوار از گوشت چگونه صبر کند - بلکه باید دانست که احفاد مقدوفان انسانیت و اولاد وحشیان چون تعلیم یابند صورت شر و فساد خود را تغییر داده دایره آنها وسیع خواهند نمود و اثر کمی که بواسطه تعلیم و تربیت در

(۱) درهم بیچیده (۲) پوشیدگی (۳) آشکار (۴) یعنی کسانی که از مدنیت بسیار دور باشند یعنی بربرها و جنگلیها و وحشیها (۵) از کمون پوشیده (۶) یعنی تبدل (۷) جمع غبی کند ذهن

اصل قوای ایشان حاصل میشود در کمون مانده در نسل آنها بطناً بعد بطن اگر سلسله تربیت و تعلیم منقطع گردد ظاهر خواهد گردید مثل آنکه بعضی از هیئت و اخلاق و شمامات (۱) و امراض اجداد در احفاد ظهور و بروز نموده در اولاد که آله ایصال و معبر است در کمون میماند - شر و فساد که بتربیت و تعلیم آنها مترتب میشود با آن اثر خیر ان چنان است که زرعی (۲) آتش گرفته بسوزد و زمین را بجهت زراعت آینده قوتی حاصل شود - چون کیفیت نمو قوای دانستی باید بدانی که انحطاط آنها نیز بر سیل تدریج است دلیل همان دلیل است و مثال همان مثال - این مقدمه را هم چون مقدمه اولی در خاطر داشته باش و در هر دو تأمل نما و غور کن تا آنکه قادر گردی بر تطبیق کلیات بر جزئیات و توانا شوی بر استنتاج نتایج - البته بعد از این براهین فلسفیه و ادله طبیعیہ بخوبی فهمیدی که در روی زمین قومی یافت نمیشود که در کم خردی و فساد اخلاق بیایه اکهوریان رسیده باشد چونکه این گروه بسبب تباهی سجایا (۳) و سخافت (۴) و قلت دانش آنچنان سلسله انتظام ورشته هیئت اجتماعی را گسیختند که خودها بقاسر پناه بردند و در پیش قاهر سر نیاز بر زمین نهاده و استغاثه نمودند که از شریکدیگر محفوظ مانده جانی سلامت برند و خانه خودها را بلا منازعه و بلا جبر و جور بدیگری وا گذاشته بمهتری و سائسی (۵) و کناسی راضی شدند - و ایشانرا اینقدر هم عقل نشد که از برای استحصال این رتب شریفه معاهده نامه بگیرند لهذا پس از تسلیم و قبول و داد و گرفت ازین مراتب سنیہ (۶) هم محروم شدند و حق این بود که محروم شوند چونکه ایشانرا اینقدر هم قابلیت نیست - اکنون تو خود اندازه کن که از چند قرن جرائیم (۷) قوای عقلیه و نفسیه

(۱) مایشعم من الارواح الطیبه یعنی آثار ارواح طیبہ (۲) کشت و زراعت

(۳) عادات و خوفا (۴) سبکی (۵) جلودار (۶) بلند (۷) مواد

ایشان بغایت سرعت روی بانحطاط نهاده است - و میزان (۱) حرکت بسوی
اسفل را فراموش مکن - قاعده کلیه عطالت (ساکن متحرك نمیشود و
متحرك ساکن نمیشود مگر بسببی) را از دست مده - گمان مکن که
نهایت حرکت اکهوریان نقطه توحش و تبریر (۲) خواهد بود و پس از رسیدن
بدان نقطه چون سایر جنگلیان خواهند شد - آب را کد (۳) هر قدر متعفن
و گنده شود بپایه آب جاری که بر قاذورات (۴) و جیفه‌ها (۵) و زبالاها (۶)
میگذرد نخواهد رسید - آیا مبتلا بجذام و آشك اولادش چون اولاد
سالم المزاج است - آیا زمینهاییکه بسبب سوء تصرف شوره زار شده است
در صلاحیت زراعت مانند اراضی صالحه حره است سعه (۷) دائره فساد و
شرارت و خبانت جنگلیان چه قدر خواهد بود - جنگلی مکر و جعل و
تزویر و تدلیس (۸) و ریاکاری و منافقی از کجا میداند - عقل وحشی اگر
چه پست است ولیکن از مرتبه جهل بسیط بیرون نرفته - جهل مرکب را
که با جهل بسیط برابر دانسته؟ - پس اگر اکهوریان بمدرسه روند باین
طینت و جبلت و باین عقل و ادراک بغیر از طریق جمع رذائل و طرح (۹)
فضائل و تقریق کلمه امت و کسر ناموس (۱۰) انسانیت چه خواهند آموخت -
و فطرت لئیمه خسیسه ایشان را بجز از سبیل (۱۱) برانداختن و پایمال نمودن
خویشان بجهت جبر (۱۲) خاطر بیگانگان بچه دعوت خواهد کرد نظر کن
بر افعال و اعمال و حرکات و سکنتات ایشان تا آنکه همه این امور را بچشم
مشاهده کنی - لیثمانرا شنیده بودی ولیکن ندیده بودی - چشم را باز کن

- (۱) یعنی یاد آر که حرکت بسوی اسفل از حرکت بسوی بالا سریعتر است
(۲) و حبشیگری (۳) ایستاده یعنی ساکن غیره متحرك (۴) پلیدها (۵) مردارها (۶)
سرگین‌ها (۷) گشادگی (۸) حيله (۹) یعنی ترك کردن (۱۰) قانون (۱۱) راه
(۱۲) خلاف الکسر یعنی پیوند کردن

وا کهوریان بنگر تا آنکه لثیمان خالص غیر مشوب را به بینی - اکهوریان بعد از تعلیم و تعلم اگر یکی از اهل ملت خودهارا به بینند فی الحال باد قولنج (۱) کبریاء ایشانرا چنان میگیرد که جمع اعضاء وجوارح حتی جفون (۲) هم از حرکت باز می ایستد - بلی گاه گاهی بسبب تشنجی (۳) که لازم قولنج است دستهارا حرکت داده پیرونها می رسانند گویا که هندرا قبح کرده اند - و اگر یکی از ییگانگان را بنگرند فوراً ایشانرا بیماری رعشه ذل حاصل میشود و هریک از اعضاء وجوارح آنها در تساق (۴) عرض عبودیت بجنبش آمده عجیه حرکات مختلفه، غریبه اختلاجات (۵) متنوعه از آنها بظهور میرسد اگر این لثوم نیست پس چیست - تو اسمش را بگو؟ لثوم اکهوریان را بجائی رسانیده است که باغایت تکبر اراده ایشان بسبب نهایت ذل در پیش اراده ییگانگان لباس هستی پوشیدن تواند - با وجود این اخلاق رذیله و این اوصاف ذمیمه جای شگفت این است که گاه گاهی مقاله ای در بیان فضائل سنجایای پسندیده و مساوی صفات ناستوده و ذمائم کبر و عجب و ریاکاری و تنکفات ظاهریه از دیگران دزدیده مشهور می سازند از این غافل که قبیح الوجه کربه الصوره را بهتر آنست که که آئینه در خانه نباشد و مسموه الخلقه (۶) زشت روی را نمیزید که قنکراف خود را بگیرد - شخص بدسیرت اگر سخنی از اخلاق فاضله بگوید گویا مردم را بر قبح سیرت خود آگاه میگرداند و زبانها را بدم خویش گویا میکند - اینجا جای خنده است هر چه میخواهی بخند - ؟ - سبحان الله سبحان الله عاقل اکهوری باید همینطور باشد - اخلاق رذیله این اکهوریان را چون کسی نظر کند ابتداء چنان گمان میکند که اینها مانند اخلاق رذیله دیگران ملکاتی است بسیطه ولی

(۱) مرضی است معدی که بسیار دردناک میباشد (۲) برده چشم از اعلی و اسفل

(۳) لرزش (۴) پیشی گرفتن (۵) بریدن عضو و جستن اندام (۶) ناقص الخلقه یا

گوش و بینی بریده

چون تحلیل کیمیاوی اخلاقی می‌نگرد می‌بند که هر يك از خلق ذمیم ایشان را که بسیط خیال میکرد مر کب است از اخلاق ذمیمه چند مثلا خلق تکبر ایشان که بحسب ظاهر بسیط بنظر میاید چون تحلیل (۱) میشود ظاهر میشود که مؤلف میاشد از اصل خلق تکبر و خود پسندی و خودنمائی و تقلید ییگانگان و سد ابواب مساعی جمیله و کمان جهالت و اظهار خلاف واقع (یعنی افکار بسیار عالیه در پیش دارند) و ارهاب (۲) مساکن و لشوم چونکه بدین پیرایه جلوه نمیکند مگر باضعفاء و مسخرگی بجهت آنکه طبیعت سفاکه را با اینوصف ملائمت نیست و تکلف بسیار زیرا آنکه او باشند (۳) را چنانچه باید از لوازم تکبر اطلاعی نیست و حرکات بشعه (۴) مستهجنه غیر منتظمه چونکه نوه تکبران بخوبی ارکان این صفت را نمیدانند و آواز غلیظ منکر و سخن گفتن بیجا و جواب ندادن در محل و کلمات مهمله باآه و تأسف و روی گردانیدن از آشنا در وقت مقابله و مواجهه و پشت کردن در هنگام مکالمه باهرزاس (۵) و نصیحت بانهیس (۶) و شتم (۷) و تبسم مستهزآنه حقیقه نومه تکبر باید بهمین گونه باشد انصاف باید داد و همچنین است حال سایر اخلاق اکهوریان اگر تحلیل کرده شود - بسیار تعجب است از تو که باز میگوئی اکهوری اکهوری؟؟ - هنوز اکهوری را نفهمیدی تو را عادت این است که چشم خود را تکذیب میکنی و عقل و هوش خویش را یکطرف نهاده بگوش خود ایمان میآوری - افعال و حرکات این گروه را ملاحظه نمیکنی و میگوئی که ایشان میگویند که ماروح در کالبدها میدهم و رده‌ها رازنده میکنیم بسیار خوب گیرم که شما بغیر از گوش بچیز دیگر ایمان نمی‌آوردید - آبا آن آوازی که از (لثامتکده) برخاست بگوش تو نرسید - عجیب آن آواز بیه گوشها رسید تو چگونه نشنیدی - بشرف

(۱) اجزاء چیزی را جدا کردن تا بعد بساطت برسد (۲) ترسانیدن (۳) اکسان

(۴) تنگین - شرم آور (۵) جنبانیدن سر (۶) ترشروئی (۷) دشنام

نفس و علو همت مسلمانان سابق سو گند است که اگر در این آواز غور نکنی و در مقصد صاحب آواز تأمل نمائی اسم تورا هم مانند ساده بچه در دفتر اکهوریان خواهم نوشت ؟- جهت حرکت اکهوریان و مقصد ایشان از اول معلوم بود ولی بزبان نمیآوردند بلکه بجهت اغراء (۱) ساده لوحان و اغوای (۲) احمقان عکس مقصود را همیشه ذکر میکردند و از برای اشتباهکاری و پرده پوشی مجمعهها و محفلهها مقالهها القاء میکردند تا آنکه در این روزها (ناستوده مرك خان) صبر ننموده خبرخواهی را تفسیر کرد و به مقصد حقیقی همه قطاران خود تصریح نمود و پرده از روی کاربرداشت و حل معمی نمود - حقیقت حقیقه همان یادگاری که یونانیان از برای دیوجانس ساخته بودند باید از برای همین خیر خواه نیز ساخته شود - چه معنی دارد سگ از برای استحصال استخوانی تملق میکند و دمی حرکت میدهد و سر بر پای معطی نهاده چه خودی باشد چه بیگانه بجهت اظهار خلوص نیت آوازا در میدهد - انسان از سگ هم کمتر است لاجولولا - انسان را چنان میزید که در تملق و خضوع هزار مرحله برسگها پیشی گیرد و اگر دم ندارد ریش هم کم از آن نیست (ناستوده مرك خان) همین نکته را فهمیده از آن بود که آواز برآورد و ریشی حرکت داد و نانهای خورده را حلال کرد - خدا کند که این شکر سبب مزید نعمت گردد چه تعجب کنم چه تعجب کنم - تعجب عبارت است از کیفیتی که در حالت ادراك امور غریبه انسانرا حاصل میشود - و چون اکهوریان از برای شکم پرستی بدین راه قدم زده اند و میزنند و خواهند زد دیگر چه غرابت و چه تعجب - بلی آنچه جای تعجب است این است که دیگران افعال اکهوریان را فهمیده توجیه و تأویل مینمایند یا وجود آنکه مقاصد دنیه (۳) ایشان از سخافت و رکاکت آرائشان آشکارتر است - جمیع مرده های هزار ساله و دوهزار ساله و همه استخوانهای

(۱) بجنگ برانگیختن و بر اغالیدن (۲) گمراه کردن (۳) بست

پوسیده قرون خالیه در این روزها سر از قبرها و دخمه‌ها (۱) برآورده به آوازهای بسیار بلند ندای الحیاة الحیاة البعث البعث النشور النشور میزنند اما ا کهوریان خیرخواه بقوت تمام الموت الموت الهلاک الهلاک الفنی الفنی آواز مینمایند - بر حال قومیکه خیرخواه آن ا کهوری است باید گریست - بیچاره مرده‌هاییکه در ظلمتکده قبور و تنگنای گورها برهنه و عریان و گرسنه و عطشان انزوا (۲) گزیده‌اند و هر ساعتی از دیدن صور هائله (۳) نکیرها و منکرها لرزان و ترساختند و از پی‌ساز و سامانی نالان و گریانند و تذکار لذائد زندگانی ایشان را بر آتش حسرت نشانده‌است و زنده‌ها حقوق آنها را بتمامها غضب نموده ایشانرا بدترین صورتی و قبیح‌ترین وجهی از بساط زندگانی رانده‌است و بفر از خاک کی که آنهم باشک شور مزه آمیخته‌شده چیز دیگری از برای خوردن آنها نمانده‌است گاهگاهی بامید رجعت (۴) و به رجای بعث (۵) دل‌های خودهارا تسلی میدهند و شعلهای این عذابیای الیمر را بتذکار حشر و نشر فرو مینشانند - و ممکن است که این آمال اجساد ایشانرا حفظ کند و از تلاشی و تفرق باز دارد و میشود که این آرزوها این بیچاره مردگان را بر این دارد که خیالات خودهارا حرکت داده در صدد (۶) استحصال اسباب نجات بر آیند و جائز است چون این خواستها در ایشان قوت بگیرد بایکدیگر مخاطرت نموده و مشورت کرده بهیئت مجموعه اگر چه در نهایت ضعف و ناتوانی بوده باشند بعضی از حقوق خودهارا از زنده‌ها طلب نمایند و البته اگر زنده‌ها هیئت مجموعه ایشانرا ببینند ایشانرا بالمره محروم نخواهند نمود - ا کهوریان نه تنها قلع رجاء بعث و نشور مرده‌ها را نموده اقامه برهان بر استحاله و امتناع (۷) آن مینمایند بلکه جمیع بیماران و ضعیف‌الجثه‌ها و ناتوان

(۱) گورها (۲) گوشه‌نشینی (۳) خوفناک (۴) بازگشت و از این حیات بعد ممات مراد است (۵) برانگیختن بعد موت اولی (۶) نزدیکی و مقابله و برابری و مجازاً بمعنی قصد و در پی چیزی شدن (۷) محال و منتفع بودن

را دعوت بمرگ میکنند و بر استحسان موت دلیلهای قطعی میآورند چنان بیان میکنند که راه نجات اینگونه مردم بغیر از مرگ نیست و مداوات کردن را بیفایده می‌شمارند - باوجود این خیرخواهند خیرخواهند - راست باید گفت این یکی را خوب فهمیده اند - زندگی بسیار درد سر دارد - زندگی راهمندی باید بس عالی و عقیلی باید بسیار بزرگ و تجلیدی (۱) فوق العایه و دلی چون خارا و قوت املی بسیار محکم و عزمی در نهایت ثبات - مخش (۲) سخیف العقل را اینگونه صفات چگونه حاصل میشود - اصل طبیعت آن مضاد این صفات است - ای ضعیف جسمان و ای نحیفان و ای بیماران همگی بمرگ تن در دهید - برهان (ناستوده مرگ خان) بسیار قوی است منهم قبول نمودم - اگر برهان ایشان باطل هم باشد باز همگی لباس حیات را از خودها دور کنید - محض از برای (ناستوده مرگ خان) و باران ایشان از این زندگی در گذرید - چون اگر شما این کار را نکنید ایشانرا ضرر و زیان بسیار خواهد شد و از مزد و اجر این جانفشانها محروم میگردد - اگر شمارا تنگی قبر و وضع بود و باش آنجا از مرگ منع میکنند (ناستوده مرگ خان) از برای شمارا بسیار خوبی نشان میدهد - و نهج روش و کنش اموات سابقین چون اهل قدیم (۳) فلسطین و باشندگان بارینه اسطخر (۴) را بطریق واضح بیان میکند تا آنکه دستور العملی بوده باشد از برای شمارا مقابر - دیگر سبب تأخیر چیست - اینک (بوم) (۵) - شوم) بر دیوار (لثامسکه) نشسته هر وقت بخرابی و تبانی و ویرانی و هلاک و اضمحلال و فنا و موت ندادر میدهند نه یحیائی این گروه را حد است و نه یعقلی و بی ادراکی این جماعت را اندازه است - این روش اهل فلسطین و این کنش اسطخریان که بی بینی بقایای حیات قدیم و آثار زندگانی دیرینه است نه آنکه پس مردن

(۱) جلالت یعنی شدت و قوت (۲) مردم کوچه گرد و بی سر و پا (۳) مراد یهودند (۴) مغرب اسطخر که بمعنی تالاب است چون در شهر اسطخر که قلعه ایست در فارس تالاب وجود دارد از اهل قدیم اسطخر پارسی ها مراد هستند (۵) کنایه از شهر یست در مغرب که مرکز نیجریان است

این مسلک را اتخاذ نمودند - (دهیر) و (مانک) چرا مانند ایشان نمیشوند - البته نمیشوند چون هیچوقت زنده نبوده‌اند زندگی است که هم اقوام را بسوی کمالات برمی‌انگیزاند - زندگی است که مردم را برتعم علوم و صنایع و تجارت دعوت میکند - اگر قومی مرده را روشی و کنشی و دانشی وینشی ازپیش نبوده باشد ممکن است که بغیر نفخ (۱) روح الحیات او را رستگاری در امور حاصل شود - چونکه دشواری استحصال اسباب رستگاری و چون دشواری استحصال اسباب حیات است اگر آن چنان همتی داشته باشد چرازنده نشود (ترجیح بلامرجح در هر جا محال است) بلی اگر پیش از مردن اسباب رستگاری او را بوده باشد میشود که زه‌انهای دراز پس از موت باقی ماند - باصل کلام برگردیم این وقیح اکهوری بجهت اکتساب غایات خود که شکم بر کردن باشد عجیبه مغالطه‌ها میکند و غریبه‌ها میاورد - اگر کسی ملاحظه کند که اهل اسطخر و فلسطین در زمان حیات خودها چه بودند آیا میتواند که اکنون اسم آنها را در میان امم ذکر کند و بگوید که الان اسطخریان چنینند و اهل فلسطین چنانند بنا بر رأی این وقیح البته اکنون دارای بزرگ بجمشیدی (۲) جی بساتلی و اولاد اولاد آن مینازد - و سلیمان بروتشل (۳) و سلاله (۴) اوفخر میکند - خاک بر چشم هر که بیشرم است - اهل اسطخر و فلسطین نیستند درین زمان مگر عبارت از مثنی استخوان پوسیده‌ای که هر روز اجزاء آن متلاشی (۵) و متناثر (۶) میگردد زمانی نخواهد گذشت که اسم آنها محو خواهد شد - عجیبه ترغیبی و غریبه تشویقی - حقیقه راست گفته بودند که کار دیوها همیشه برعکس و واژگونه است - آیا راست نگفتم که شاید اکهوری را در مجامع و محافل راه داد ایشان با این فساد اخلاق و تباهی افکار در هر امریکه در آیند و در هر جمعیت و اداره که شریک شوند لامحاله موجب فساد و زیان و بر بادی خواهند شد - اگر

(۱) دمیدن (۲) اسم پارسی (۳) اسم یهودی (۴) اولاد (۵) متفرق (۶) پراکنده

براهین عقلیه و ادله طبیعیه گذشته را ادراک نمیکنی صبر کن تا آنکه به چشم خویش مشاهده نمائی - و علی کل حال از این اکهوری ممنون شدم که پایان کار را نشان داد - بعد از قول اکهوری دیگر هیچکس را عذری نمازد که بگوید مقصد را نمیدانستم و غایت (۱) را نمیفهمیدم - چه قدر اصرار میکنی و چه قدر درازی سخن را دوست میداری - این تمنع (۲) را حمل بر تعزز (۳) مکن - بر نادان تعزز نمودن از نادانی است - جمیل الوجہ (۴) را چه حق است که بر کور ناز کند - ناز خوب صورت بریناست چونکه حسن را میداد و مزایای (۵) آنرا درک میکند - ولی کلام را سودی نیست چرا بگویم و برای که بگویم چه فائده دارد و نمره آن چه خواهد بود کسی که فرق در میانه آسیا و افریقا نکند و سبطی (۶) را از قبطی (۷) نشناسد و تاتار را از فارس نداند و کی خسرو خردمند را با افراسیاب نادان یکی داند و بتائن (۸) مترادفات (۹) حکم نماید و متبائنات را مترادف انگارد و تقع را ضرر و سود را زیان بنماید با آن سخن گفتن چه فایده خواهد بخشید در نزد کور چه زشت چه زیبا - در پیش نادان چه مغالطه چه برهان - در نزد اخشم (۱۰) چه بشك (۱۱) چه مشک - در پیش دیوانه چه مجنون چه فرزانه - در نزد احمق چه دوست چه دشمن - سگ چون دیوانه شود چه صاحب آن چه بیگانه - پس اگر معذورم داری متنی بر دوشم نهاده - سبحان الله اصرار تو از حد تجاوز کرد - جان من شرح حال اکهوریان باشو کت و شأن را کتابها باید نه این چند ورق - (ناتمام) -

(۱) نتیجه - سرانجام (۲) یعنی باز ماندن مر احمول بردشواری مکن (۳) خود را عزیز شمردن - خویشتن را عزیز خواستن (۴) خوب روی (۵) فضایل (۶) اهالی مصر قدیم (۷) اسباط یعقوب یعنی بنی اسرائیل (۸) سخت از یکدیگر دور بودن (۹) چیزهاییکه با هم یکی باشند یا دو کلمه که بیک معنی باشند یا دو چیز که از یک قبیل باشند (۱۰) کسیکه شاه او مخذل باشد (۱۱) سرگین شترو گو سفند و آهو و موش

طفل رضيع^(۱)

(در عوالم انسانی از زمان کودکی و شیرخوارگی و پاک فطرت و سوء تربیت و دشمن بودن تمام ذرات وجود و اشیاء با او و دشمنی نفس با او در عالم حیات و خواهش و میل انسانی باقسام ستایش حب مدح و ثنای باطل)

ای رضیع مسکین ای کودک بیچاره - چه قدر صورت لطیفی داری و اعضاء و جوارح تو چه بسیار ناعم (۲) است - عجب خنده شیرینی داری که یک لحظه همه تلخیهای جهان را خوشگوار مینماید و اندوه را از دل میزداید - و چه خوشایند گریه داری که دلهای چون سنگ خارا را بی شائبه کسراحت نرم مینماید و قلوب خالیه را پر از شفقت ها و مـرحمتها میکند - عجبیه شکل بدیعی داری که عالمی را بسوی خویش جذب مینمائی - یگانه و خویش را بخدمت خود میگماری - پادشاهان متکبر را از مقام عز خود تنزل داده دمساز خود میکنند - صاحبان وقار از دیدن صورت زیبای تو یکبارگی لباس سکینه (۳) را خلع نموده خود را با تو در عالم صباوت همساز میکنند - و حکیمان دانشمند بسبب مشاعده تو از عالم حکمت و دانشمندی قدم بیرون نهاده با تو هم آواز میشوند - عجبیه خلقتی داری که چون بمجلس حاضرشوی جمیع حضار کارهای ضروری و اشتغال لازمه خود را که سریع القوت است همه را ترک نموده و بمنادمت و ملاعبت با تو خوددهارا دلشاد میکنند - در هر انجمنی که پانهی حباثل (۴) دلها را از همه جا گسیخته بخود پیوندی و هر شخصی را باسترضای خاطر خویش مجبور گردانی بگریه همه دلها را بحر کت آوری - و بخنده همه قلوب را مملو از سرور نمائی و بحر کتیه همه ساکنین محفل را بجنبش در آوری - و از برای تقرب بتو هر یک از مجالسیان بنوعی از العباب (۵) صبیانیه که مقبول طبع تو اقد مشغول

(۱) شیرخوار (۲) نرم (۳) آرامش (۴) رشته ها - ریسمانها (۵) بازیها

میشوند - یکی چشم خود را باز میکند و دیگری زبان خود را بیرون می آورد و آخری دستگ میزند و راهی برای خوشنودی توانواع مسخر گیها میکند و آوازا بلند مینماید - عجیبه جاذبه داری که بیگانه را بخوش جذب مینمائی - عجیبه حالت مؤثره داری که جمیع عقول و نفوس را در آن واحد تغییر و تبدیل میدهی (ای بیچاره كودك) چه قدر نفس با کی داری و چه قدر عقل ز کینتی (۱) داری - که هیچ آلودگی و خبائتی در نفس تو نیست و هیچ اعوجاج و کجی در عقل تو یافت نمیشود - ترا قابلیت هر فضیلتی و کمالی است و عقل ترا قوای نامتناهی است ولی چه فایده که ترا آن قدرت نیست که آن قوی را بعالم وجود آورده از آنها بهره ییری - و یا آنکه نفس خود را بصفات ستوده یارائی - ای بیچاره كودك مسکین تو اسیر بخت و اتفاقی - تو جز فطرت بسیط و هیولای ساده نیستی - باید دید که بخت تو بانو چکند - واقارب و معاشرین تو در آن لوح ساده چه نقش زنند و چه صورتی رسم نمایند و تو را بچه شکل در آورند - ای بیچاره عاجز سعادت و شقاوت تو دردست تو نیست تو از حال خود غافل ای اگر بخت مساعدت کند و مصاحبیت نیک اتفاق افتد فرشته شوی و اگر طالع منجوس باشد از سوء تربیت دیوی گردی - ای بیچاره كودك چرا بدین جهان آمدی چرا مهد عدم (۲) و مهدها من و راحت و نیستی را ترك کرده قدم بدین جهان نهادی - بدین مجاملات (۳) جهانیان مفرور مشو که مدت این قصیر (۴) است - این عالم جدید تو عالمی است پر از فتنه و مملو از حوادث و کوارث (۵) و سراسر مصیبت و حزن و اندوه است - دیگر پس ازین راحت مطلب و امنیت مجو و از این عالم منتظر خیر مباش - تمام ذرات وجود دشمن تست (ای بیچاره طفل ضعیف) چگونه جرأت کرده بیکبارگی تنها خود را در این میدان و وادی خون خوار در آوردی که از هر

(۱) بك و صاف (۲) مقصود جهان نیستی است (۳) خوش آمد گوئی (۴) کوتاه

(۵) حوادث سخت

طرف که نگاه کنی دشمنها تیر جانکاه بقصد ریختن خون تو در کمان نهاده اند پس از چند روز پدر شفیق و مادر مهربان از تو یزاری میجویند و تورا بیرحمانه بدست حوادث روزگار میسپارند (ای طفل بیچاره) این غذائی که بدانها استمداد حیات میکنی همگی سرأ و خفیة اسباب و علل هلاک تورا آماده میسازند - و یکبارگی از کمین گاه آن مواد غذائیه هزارها امراض قتاله چون مطبقه و محرقه و ذات الجنب و سرسام و برصام و جذام از برای برانداختن تو قدم بعالم ظهور می نهند - وهران و هر ساعت بانودر مصارعت (۱) مداومت نموده تا آنکه تورا بیدترین حالتی بروی زمین کشیده به تنگنای قبرها بسپارد ای بیچاره کودک بادهای وزنده و سرماهای گزنده و حرارت آفتاب زنده - همیشه این دشمنهای نهانی تورا اعانت میکنند (ای بیچاره کودک) شیرها و پلنگها و گرگها و کفتارها دندانها و مخالب (۲) خود را از برای پاره پاره کردن این بدن ناعم تو تیز کرده اند - مارها و عقربها و سایر هوام (۳) همه در جولانند که فرصتی یافته گزندی بتو برسانند - خارها و خشکها سر بر آورده که در پای تو بخزند - دریاها و نهرهای عظیم از برای باعیدن تو در تها و جند (۴) (ای طفل مسکین) تمام بنی نوع تو که باید بدانها استعانت جوئی همگی خنجرهای مکر و نیزه های غدر و شمشیرهای حیاه خودهارا از برای ریختن خون تو آماده کرده اند - ظالمةا و غدارها و جائرها (۵) از برای هلاک تو که مرسته اند (ای بیچاره کودک) عجیبه راهی دریش پای تو میباشدا گر خواهی که لقمه برای زاد راحت بدست آری باید با هزارها مقانله و مجادله و سفک دماء (۶) این لقمه آلوده بخون را دست آری و آنائیکه بتو تقرب جویند و یخنده روئی و شیرینی کلام بانو مراقفت کنند همگی برای آن است که تورا در تنگنای بیچارگی بدست آورده پس از نزع (۷) روح تو بگوشت تو تغذیه نمایند

(۱) کشتی گرفتن (۲) بنجه ها - جنگالها (۳) حشرات (۴) موج زدن (۵) ستمگران (۶) ریختن خونها (۷) کندن

ای بیچاره کودک وای بی‌یار و معین کودک باید که پوست پلنگی بردوش
استوار کنی و شمشیر برانی بدست بگیری و علی‌الدوام تالب گور مشغول
مقاتله و مضاربه بوده آن‌را راه را قطع نمائی - غذایت لخت‌جگر و شرابت خون
دل (ای بیچاره کودک) چرب‌دین عالم‌پر خوف و هراس آه‌دی باینهمه دشمنان
که تورا ست و اینهمه مصائب و بلاها که تورا در پیش می‌باشد - از برای تو
عدوالت (۱) دیگری می‌باشد که آن هزارها مرتبه در خصومت و عداوت
از جمیع دشمن‌های تو گزندش بیشتر است (و آن نفس‌تست) آه ازین دشمن
باطنی - (در عداوت نفس) (ای کودک عاجز) این دشمنی که باتست بدتر است
بمراتب کثیره از آن حاکم قسی‌القلب (۲) جائزیکه در وقت اضطرار تو
و کثرت دین و بسیاری شامتین (۳) و غلبه اعدا و بسیاری عیال و اطفال‌ای
عجز و سددی راه‌ها و شدت سرما تورا مجبور می‌کند بواسطه ضرب سیاط (۴)
براینکه آتخانه محقر و باغچه خردیکه داری بااث‌الیت همه‌را بعشر‌های
آنها بفروشی و وجه آنها بدان تسلیم نمائی و خودرا در حالت تنگی معیشت
و زوال آبرو و اعتبار هم آوای این و حنین کودکان خرد سال‌گدا و
عجوزان پیره زال نمائی (ای کودک شیرخواره) این دشمن اشرار است
بر تو از آن عاملی که وظیفه خودرا که صیانت حقوق رعیت باشد ترك نموده
بانه‌این (۶) و سلا‌یین (۷) و قطاع‌الطریق (۸) ساخته هر روز و هر شب بنوعی
اموال و املاک تورا نهب و غارت نماید - و چون تغلیم و شکایت نمائی در صدد
اعانت یاران باطنی خود برآمده تورا بشکنج‌های صعب معاقب خواهد نمود
ویرحمانه‌ات در زوایای (۹) مظالم زندان‌ها بساسله خواهد کشید تا آنکه
دگر مطالبه حقوق خودرا تنمائی (ای طفل بیچاره) این دشمن بدتر است از آن

(۱) دشمن سخت (۲) سنگدل (۳) سرزنش‌کنندگان (۴) تازیانه‌ها (۵) ده‌یک

(۶ و ۷) غارتگران (۸) راهزنان (۹) گوشه‌های تاریک

والئی (۱) که از مدیونین تو رشوها گرفته حقوق مسلمہ تورا ابطال میکند و چون کسی از تو بورقه مزوره (۲) ویا باقتعال و باقترائی از تو دعوی نماید تورا بردادن آن مجبور میسازد و تورا در هر امر حقیری و صغیری بواسطه شرطیها (۳) و جلو ازهای غلاظ و شداد خود دریم و هراس می اندازد و راحت را از توسلب میکند (اطفال رضیع) ایندشمن اشنع است از آن قاضی مرتشی (۴) که هزارها حقوق تورا ابطال مینماید و دعاوی باطله را بر تو اثبات میکند (ای بیچاره کودک) ایندشمن اقبیح است از آن خویشی که تورانرك نموده از برای ایادت (۵) و اهلاک تو بادشمنان تو بسازد و در رسوائی تو بکوشد و عیبا و نقائص تورا ظاهر سازد و راههای رستگاری را بر روی تو بیند (ایکودك مسکین) این دشمن اشع (۶) است از آن شخصی که باتوسالهای دراز دوستی بورزد و در نعم تو متعم گردد پس از آن قدم در بادیه خیانت نهاده در افساد امور تو بکوشد و اسرار تورا فاش نماید (ایکودك بیچاره) این دشمن زشت تراست از آن دوستی که هزارها بار خود را از برای یاری و اعانت او بتهلکه انداخته باشی و با وجود این در حین شدت ضرورت اگر تورا بدو حاجتی اقتد تور اما یوس و ناامید گردانند (ایکودك بیچاره) ایندشمن تو که تورا از او گزیری و چاره نیست مشعبدی (۷) است یکتا و ساحرست بیهمتا در هر ساعتی بشکلی جلوه میکند و در هر آنی بلباسی ظهور مینماید و هر وقتی مساککی (۸) می بینماید و هر زمانی خواهشی دارد - رغبتهای او را اسبابی پدید نیست و رهبتهای (۹) آنرا عللی ظاهر نی - نه مسرتش را اساسی و نه احزانش را موجبی - دوستیش هوس است و دشمنیش بلا سبب - در حرکاتش غایتی ماحوظ نیست و در ترتیب مقدماتش طالب نتیجه نی - جودش بیخلف

(۱) حاکم (۲) ساختگی (۳) پلیسها و مأمورین حکومتی (۴) رشوده گیرنده (۵) اهلاک (۶) زشت تر (۷) شعبده باز (۸) روش (۹) ترسها

آمیخته و جیاتش (۱) باشجاعت سرشته است و بلادش (۲) با فطانت (۳) ممزوج است (ای بیچاره کودک) هیچ اساس بنائی نمی‌نهد که پس از چندی در خراب آن نکوشد - و هیچ عقد (۴) و عقدۀ (۵) نمی‌نماید که در حل آن سعی نماید و هیچ راهی نمی‌پیماید که قبل از وصول مقصود روی بجانب مبدأ سیر نکند و مراجعت نماید - دائماً در حرکات رهویه سرگرم و در طلب محالات درجۀ و اجتہاد است - آمالش همه سراب و مقاصدش جمله ظل سحاب (۶) جز اندیشها و بیمها نزاید - و بغیر از کراحت و فقرتها از او تراود - آنی مستریح (۷) نگردد و تورا براحت نگذارد (ای کودک مسکین) در ساعتی تورا بیلائی اندازد و بارانهای مصائب بر تو بیاراند و از برای اهلاك تو همیشه آتشیهای قتنه افروخته کند (ای کودک بیچاره) چه سان توانی که با اینگونه دشمن نبرد نمائی و چگونه از آن جان سلامتبری و چنان خود را از شر آن نجات دهی - نه تورا از این دشمن جای فرار است و نه با او امکان سکونت و قرار (ای بیچاره) این مشعبد هزارها بار بر قلعه جبال شاهقه (۸) صعب المسالك صورتهای زیبا و پیکرهای دلربا بقوت سحر بر تو ظاهر می‌سازد و تورا بوساوس خود بر آن میدارد که تحمل مشاقر آن نموده آن مسالك و عره (۹) را قطع نمائی و آن انز شگاه را را بیجائی و تورا بوعدهای شیرین می‌فریبد - و چنان مینماید که اگر تو بآن محبوب دلربا برسی دیگر تورا مادام الحیوة اندیشه غم و اندوهی نباشد و چون پس از اندوهها و غصهها و بیمها و خوفهای راه بدان قلۀ کوه رسی یکبارگی سحر خود را باطل نموده و آن تمثال را بصورت حقیقه خود چنانکه هست بتو ظاهر می‌سازد - ناگاه می‌بینی که صورتی است بشع و هیبتی است منکر و سیعائی است مخوف و جانکاه که دلها از دیدن آن در لرزه افتد و دیدن را از دهشت یارای آن نباشد که بدان صورت نگردد و

(۱) ترس - بزدلی (۲) کند ذهنی (۳) دوشیاری (۴) بستن (۵) گره

(۶) سایه ابر (۷) آسوده (۸) بلند (۹) سخت

هنوز از اندوه و غم تحمل آن مصائب و گریه و جزع بر آن بلایایی که در قطع مسافت برای تو حاصل شده است فارغ نشده که صورتی زیباتر و پیکری بهتر در قله (۱) جبلی عالتر که معبرش (۲) اصعب از معبر اول است بنظر تو جلوه مینماید و به ادله مموهه (۳) و اقوال مزخرفه (۴) و سخنان لطیف تورا بر آن میدارد که قصد آن نمائی و آن عقبات را به پیمائی - و در نانی چنان کند با تو که در اول کرده بود (ای طفل رضیع مسکین) از آن روزی که درین عالم قدم نهادی تا آنوقتیکه عالم را وداع کنی هر روزه با تو این نیرنگ خواحد ساخت (ای مسکین) این دشمن مکار هر روزه تورا بعملی که بقوت جادو آن را مزین نموده است دعوت میکند و چون بدان کار پردازی پرده از روی آن برداشته شاعت (۵) آنرا بر تو ظاهر میسازد و تا در حیاتی هر روز تورا تعمیر (۶) و سرزنش و ملامت میکند و آن عمل زشت را هر روز در مقابل چشم تو میدارد و باعث شرمندگی و خجالت تو میشود (ای بیچاره کودک) این دشمن غدار (۷) عالم و وسیع را تنگتر از قبر بر تو میگرداند - اگر شخصی را هزار جد و اجتهاد یساقه دوست از برای خود اختیار کنی بقوت سحر و جادوی خود هزارها شاعت و عیبها و زشتیها در او ظاهر میکند که تورا از آن کرانت و نفرت حاصل شود و از او گسیخته بدیگری به پیوندی - و با آخری آن کند که بانحسین کرد تا آنکه تورا همیشه اوقات درین عالم تنگدل و محزون و تنها و فرید بگذارد همه خویشان و اقارب و بستگان تورا که درین تنگنای زندگانی که اعوان (۸) تو میباشند بصور اعداء الداء بر تو مینماید و تورا بر مخاصمه آنها بر می انگیزاند تا آنکه همیشه اوقات بعذاب الیم بسربری (ای عاجز مسکین) حرص و طمع تورا انقدر میافزاید که در تمام زندگانی خود چون تشنگان بادیه بیغوله (۹) حیران و سرگردان در ناکامی و نامرادی اگر چه همه دنیا تورا باشد

(۱) تیغ کوه (۲) راه (۳) خوش ظاهری - ساختگی (۴) زرانددود (۵) قباح
(۶) سرزنش کردن - تنگین ساختن (۷) مکار (۸) یاران (۹) بی پایان

جان سپاری (ایعاجز) این کاهن (۱) بقوت رقیه (۲) خود هزارها هزار او هام
عاطله و خیالات باطله را بصورهای هائله در نزد تو مجسم میگردانند که علی الدوام
اگرچه بر روی سریر پادشاهان بوده باشی در لرز و بیم جانکاه روزگار خود را
بگذرانی (در مدح و ستایش باطل نفس انسانی را بحدیکه صفت کبر در او پدید آید)
- (ایشیر خواره) این دشمن جانکاه هر روزی عبارات شیرین و کلمات دلپذیر تو را
مدحها و ستایشها میکند و در ثنای تو انواع مبالغات و اغراقها را بکار میرد و
راههای مدافعه (۳) و ملق (۴) را بر تو می پیماید و جمیع معایب و نقائص تو را
بانواع حیلها بر تو مخفی و مستور میگردانند و آهسته آهسته بر گوش غفلت تو
نجوی نموده و بر تو ظاهر میسازد که تو یگانه زمان و فرید دوران هستی تا آنکه
بسبب غفلت تو از نفس خودت که بسبب اغوای (۵) این دشمن حاصل شده است
صفت کبر و سبجیه عجب (۶) در تو پدیدار میگردد و چنان گمان میکنی که
مانند تو وجودی نیامده است و دهر از آوردن مثل تو پس ازین عقیم (۷) خواهد بود
(ای طفل مسکین) چون این خصلت در تو پدیدار میگردد تو را چنان گمان
میشود که باید جمیع مردمان بواسطه بزرگی وجود تو و سمومرتبه تو در
عالم انسانی همگی یکباره سر اطاعت در آستانه تو نهند و هر روزه برای
عرض خدمتی حضور تو آیند و در تعظیم و تمجید و تبجیل (۸) تو ذره کوتاهی
نورزند و همگی از برای اطاعت تو کمر خدمت بندند و از برای استرضای
خاطر تو بجان و دل کوشند و همگی در استحسان اعمال و افعال تو
رطب اللسان گردند و همگی از برای ملاحظه نظرات و لحظات تو سراپا چشم
گردند و از برای استماع کلمات تو تمامای گوش حتی در خلوات خود هیچ
گاه در عمیقات فکر خویش از تو غافل نگردند (اینکودک رضیع) چون این
خیالات و او هام باطله در تو راسخ گردد تو را خواهش عجیبی حاصل شود

(۱) ساحر (۲) دعا و طلسم (۳) یعنی روغن مالیدن کنایه از تملق کردن (۴)
تملق نمودن (۵) گمراه کردن (۶) خود پسندی (۷) نازاء (۸) بسیار تعظیم کردن

که باید جمیع مردم همه حرکات و سکنات و آداب و رسوم و عادات خود را بر وفق میل و خواهش توقرار دهند و باید بر نوع که باشد ولو نهج (۱) علم غیب از امیال باطنه تو مطلع گردند (ایمسکین بیچاره) چون برین عرش غرور و کرسی زور مستوی و مستقر (۲) گردی بیکبار چون باطراف نگرانی جمیع عالم را پراز ناملائمات و منافرات خواهی دید و خویشتن را محاط بجمیع مصائب و بلایا و اکدار و احزان مشاهده خواهی نمود و این عالم وسیع بر تو تنگ خواهد شد جمیع بنی نوع خود را از برای خود دشمن گمان خواهی نمود و چنان گمان خواهی کرد که هر شخصی هر آنی تو را بنوعی اهانت و تحقیر مینماید و با آنکه عمداً بر حقوق لازمه تو قیام نمیکند و تو پس از آن جمیع عمر خود را به آه و حسرت بسر خواهی برد و همیشه اوقات خود را در آتش سوزان غم و هم و حسرت نشسته خواهی دید چونکه هیچکس ترا چنانچه گمان ترا بر آن داشته است امتثال و اطاعت نخواهد نمود و توقیری که در خور و هم تو بوده باشد از برای تو بجا نخواهد آورد و هیچگاه مردم عادات و رسوم خود را بر حسب خواهش مالیه خولای تو نخواهند کرد و چیه (۳) خود را بر استان و هم باطل تو نخواهند سود و این دشمن تو بدین نیرنج (۴) ابواب هزارها مصیبت بر تو خواهد گشود (ای بیچاره مسکین) این دشمن جانکاه بجهت اینکه عیشت را تلخ گرداند و تو را مده الحیات در آتش غموم و هموم نشاند نیرنگ عجیبی تو بکار خواهد برد و بقوت رقیه افسون خود حقایق اشیاء را تبدیل داده هریکی را برنگدگر تو و مینماید تا آنکه از نتایج آن همیشه در حزن و کمد (۵) بمانی - و چون تو را ناگزیر است از مبادله در اعمال با مشارکین خود در منزل و در مملکت - و ترا یارای زیست نیست مگر باستعانت هزارها از ابناء نوعت به اعانت و استعانت این عدو خونخوار همیشه

(۱) طریقه - روش (۲) جایگیر (۳) پیشانی (۴) نیرنگ (۵) دلبستگی

اوقات اعمال دیگران را در نظر تو خرد و صغیر جلوه میدهد و افعال ترا عظیم و بزرگ تا آنکه همیشه ترا در آن گمان اندازد که جمیع عالم با تو راه خیانت و غدیر (۱) پیموده‌اند با آنکه توهیچگاه در ادای حقوق آنها تقصیری ننموده بلکه اضعاف (۲) مضاعف آنچه بر تو بوده است بجا آورده و چون خواهی با اعمال خودت نظر افکنی ذره بینی بدیده تو نهاده تا آنکه اعمال حقیر خود را اگر چه بقدر خردله بوده باشد در نظرت چون کوه دماوند نماید و چون بر اعمال و کارهای دیگران نگاه کنی غشاوه (۳) عمشی (۴) بر دیده تو کشد تا آنکه خیال شامخه دیگران را مانند خردلی بینی و علی‌الدوام تو را در مخالقات با دیگران بر منصفه [۵] قضا نشانده و از تو در آن واقعه بشهادت خودت طلب حکم مینمائی از آن سبب ترا بر آن میدارد که علی‌الدوام با اهل و اولاد و خدم و اقارب و سایر آشنایان در جنگ و جدال عمر خود را بسربری و هیچ‌آنی لذت مسرت و فرح را نچشی و در آه و زاری جان‌سپاری [ایکودک] ایندشمن بدخواه و این خصم جانکاه ترا مبتلا میسازد بدو بیماری شدیدی که با آن بیماریها ترا هر گز راحتی حاصل نمیشود و هیچگاه تو را آرامی دست نمیدهد و جهان در چشم تو تیره و تار میگردد و همه ذرات وجود گویا بسبب آن بیماریها قصد هلاک تو مینمایند و همه راحتها بر تو دشوار میگردد و همه لذات در کام تو تلخ است تشنگی میافزاید غذایت جوع را قوت می‌بخشد فراهمی اسباب راحت منتج بیچارگی میگردد و بواعث (۶) تسایه و تعزیت [۷] موجب ازدیاد هموم و غموم تو میشود و دوستان به پیرایه دشمنان بر تو ظاهر میگرددند و ملائمت جهان بر تو بصورت منافرات جلوه میکنند و محفل انست بهزا مبدل میگردد و مونسهای تو بواعث کدر میشود [ای بیچاره مسکین] بواسطه آن بیماریها

(۱) مکر (۲) چند برابر (۳) پرده (۴) کوری - شب کوری (۵) مسند - جایگاه (۶) علل - موجبات (۷) دلداری

همیشه حیران و سرگردان از جانی بجائی و از طوری بطوری و از شانی بشائی منتقل شده در هیچ جا و در هیچ چیز راحتی و آرامشی از برای خود نخواهی یافت و آن بیماری هوس و سئامت (۱) است (در گرفتار نمودن بیماری هوس و انواع مصائب (۲) بواسطه ریا و اخلاق ذمیمه بخل و طمع و تفاق و حيله و مکر) بدان بیماری اول آن دشمن هر ساعتی ترا بجیزی راغب میگرداند و داروئی از برای آرامی و راحت دل تو نشان میدهد گاهی ترا بر تحمل هشاق و کلف اسباب جشن و تهیه محافل عیش و عشرت دعوی مینماید و گاهی ترا بصید و قنص (۳) و قطع براری و صعود (۴) جبال باز میدارد - و زمانی ترا بتضرع خدود (۵) و ذوائب (۶) و خصور (۷) مشتاق میسازد و وقتی ترا بخلاعت (۸) و مجنون (۹) و مسخرگی و مضحکه ها راغب مینماید و ساعتی ترا شیفته بساتین (۱۰) و انهار و ازهار (۱۱) و آواز بلابل (۱۲) و اصوات قماری (۱۳) میسازد - و طوری ترا بعمارات عالیه و قصور شاهقه (۱۴) و نمازق (۱۵) مصفوفه و غرفهای منقش و لباسهای فاخر و غلامان زرین کمر و باسبهای نازی و باطعمه لذیذه و مشروبات مرقه (۱۶) دعوت مینماید - و گاهی ترا تحریص (۱۷) میکند بر عاوم و معارف و فنون و آداب و جمع کتب و رسائل و معاشرت علماء و مجالست عرفا و صاحب ادباء - و هنگامی ترا حریر مینماید بر جمع دراهم و دنانیر بانواع القاب و اصناف ذل و مکرو حيله و زمانی ترا باز میدارد بر سیاحت ممالک و تفرج بلاد و مجالست و معاشرت انواع عباد - و حینی ترا حث (۱۸) میکند بر مبارات ابطال و مجارات رجال و ضرب به سیوف و طعن بر ماح و مضارعت شجاعان و بهلوانان و گاهی

- (۱) دل تنگ شدن (۲) مشکلات (۳) شکار (۴) بالارفتن (۵) چهره ها (۶) گیسوها (۷) کمر (۸) مسخره کردن (۹) هرزگی و مسخرگی (۱۰) باغها (۱۱) گله (۱۲) بلبلها (۱۳) قمریها (۱۴) باند (۱۵) لباسهای رنگارنگ (۱۶) خوشگوار (۱۷) برانگیزانیدن (۱۸) تحریص

ترا ترغیب میکند بر معاشرت درویشها و فقراء و تشویق میکند بر انزوا و اختلا (۱)
و ترا از هر شأنی بشأن دیگر منتقل میگردد اند و از مرکز بمرکزی و از
مقامی بمقام دیگر محول میکند همگی بنوید استحصال راحت و آرامی
است ولی در هیچ مرکز قدم نمی نهی و در هیچ مقامی مستقر نمیگرددی
مگر آنکه حالا يك سئامت (۲) عظیمه در دل تو احداث میکند تا آنکه ترا
نفرت و کراهیتی حاصل شود آن مقام را ترك نمائی و ترابدین حالت در تمام
عمرت سرگردان نموده و هر روزه از برای تعذیب تو راه نوی بامید ا کسب
راحت بر تو نشان میدهد (ای بیچاره عاجز) این سفاک (۳) از برای تو دو گونه
بیماری عجیب و غریب مولم که گوشت را آب میکند و استخوانها را
تفتیت (۴) مینماید آماده میسازد و دل ترا پراز طمع و شره میکند و بواسطه
این حرص و شره ابواب جمیع مشاق و مصائب عالم را بر تو مفتوح مینماید و
راههای راحت و امنیت را بر تو مسدود میکند بارها از برای جمع دراهم و
دنانیر که نتیجه طمع است خویشتن را در گردابهای دریاها و ذخار (۵)
انداخته تحمل وحشت و دهشت طوفانها و رعدها و برقها را مینمائی و در آن
ظلمت دریا و اضطراب کشتیا و ارتفاع و انخفاض (۶) موجها که هر آنی
مرگ را بصور منکره هائله (۷) بر انسانها نشان میدهد هزارها دفعه توبهها
میکنی و از کرده خود پشیمان میشوی و باز دوباره شره تو بر قطع آن مسلك
خونخوار که هزارها هزار ابناء جنس تو را بلعیده است دعوت میکند چه
بسیار بواسطه تلاطم امواج کشتی توشکسته والواح (۸) آن از یکدیگر
پراکنده گردید و تو بر روی تخته پاره نشسته با مرگ دست بگریان در آن
شبهای ظلمانی که هیچگونه هونسی و معینی ترا دستیاب نمیشود باز عنایت
از لیهات بساحل نجات میرساند و این هول و هراس ذره از حرص تو نمیکاهد

(۱) گوشه گیری - در خلوت نشستن (۲) دلگرفتگی (۳) خونریز (۴)

خورد خورد کردن (۵) تلاطم - طوفانی (۶) پستی (۷) ترسناک (۸) تختهها

وچه بسیار وادیهای بی آب و گیاه و قلل و جبال مرتفعه هولناک و درهای عمیق و لغزش گاههای دهشتناک را از برای استحصال مبلغی زهیده خواهی نمود و از برای استحصال نقود چه بسیارها اسیر پنجه دزدان بدسیرت و قطاع الطریق غول سریرت خواهی شد و چه بسیار دزد بیابانها بواسطه حرص و طمع مشرف بر موت شده باز چون نجات یابی حرصت افزونی می یابد و چه بسیار در طلب اموال به بیمارهای سخت گرفتار شده بخون خود آغشته میگردی هر روزی از برای درهمی با هزارها در مجادله و در مخاصمه ها و در محاکمه ها عمر خود را بسر خواهی برد و از برای استحصال دیناری هزار گونه حيله ها و مکرها بکار خواهی برد و متحمل انواع ذلها و مسکنت خواهی گردید گاهی از درت خواهند راند و گاهی از روی حقارت لطمهات خواهند زد و گاهی دشنامت خواهند داد و تو از برای جمع حطام (۱) این دنیای فانی گاهی از روی ریا بلباس زهاد و عباد جلوه گرمیشوی و گاهی از برای اقتنای (۲) فلسی از بیچارگی از روی تزویر بساط صدق و محبت و راستی میکسترانی و گاهی طریق عداوت و وشایت (۳) و نمایی را پیش میگیری - و گاهی مسلک ذلت و عبودیت را می پیمائی و گاهی در روغان (۴) ثعلبی با هزار ترس و لرز خود را بر روی مال يك یتیم و ارامه (۵) انداخته آن بیچاره ها را با چشم گریان در آتش حسرت خواهی نشاند - و زمانی از برای قراضه ذهبی یا فضة مصدر هزارها عار و تنگ خواهی شد و برده ناهوس انسانی را هتك خواهی کرد و از برای جمع آوری مال طریق نفاق را پیش خواهی کرد و با هیچ احدی براستی سلوك نخواهی نمود و از برای بدست آوردن این جیفه غفنه خود را اعوان ظلمه و انهار جائزین خواهی نمود و هزارها بیگناه را بشکجه آن غدارها خواهی انداخت - و خون هزارها بیچاره را خواهی ریخت و چون

(۱) چیزهای حقیر - خس و خاشاک - مال دنیا (۲) بدست آوردن - تحصیل کردن

(۳) سخن چینی (۴) حيله بازی و ربه (۵) بیوه زن

بدین شقا و بد بختی و رنجها دراهم و دنانیری چند بدست آوری حالا آن دشمن خونخوار بیماری بخل که نتایج خوف است در تو احداث میکند و ترا اگرچه دارای هزارها قناطر مقلطره (۱) بوده باشی چنان از او هام باطله فقر و فاقه میترساند که دیگر یارای تصرف در آن اموال مکنزیه (۲) باقی نمیماند و بحالت و شح (۳) چنان احاطه میکند که ترا هیچ گاه یارای آن نخواهد بود که از برای تنم خویش و یا از برای معیشت اهل و عیال و وابستگان خود اندکی در آن قناطر مقلطره دخل و تصرف نمائی و آنگونه وهم و اندیشه ترا فرا میگیرد که گویا اگر درهمی از آن صرف نمائی روز دیگر از فقر و فاقه و گرسنگی جان خواهی سپرد و بدین جهت ترا با اهل و وابستگان خود جنگها و جدلها خواهد بود و همیشه عمر خود را بارتعاش (۴) و ترس و لرز و فقر و فاقه بسر خواهی برد و با آنکه در نهایت غنا و ثروت خواهی بود - ترس دزد از یکطرف بیم حاکم از یکطرف خوف همسایگان از یکطرف خشیت از اهل و خویشان و ملازمان از یکطرف - ای بیچاره بد بخت کودک - تو بواسطه این دوسویه (۵) و دو خلق در هر آنی مانند شخصی میمانی که در زیر شمشیر جلادی منتظر جز (۶) راس خود بوده باشد آه از اینگونه حیات آه از اینگونه معیشت در کنار آب از تشنگی مردن و در حالت وفور نعمت و تیسر آن از گرسنگی جان سپردن - (در آرزو و بافتور همت و استیلا و حسدیکه بر انسان است رغبت او بمدح و ستایش دروغ و بی اصل (ای بیچاره) این مکار و محتال (۷) جمیع رتب عالیه و مناصب سامیه و هزیات و فضائل عالم انسانی را در نظر تو جلوه داده قلب ترا مملو از امیات آمال خواهد نمود و در کانون (۸) فؤاد (۹) آتش آرزوهای گونا گونه خواهد افروخت گاهی رغبت قصور عالیه و عمارات شاهقه و دراهم مکنونزه و البسه فاخره

(۱) پوستهای گاو که پراز طلا باشد (۲) ذخیره شده - گنجینه شده (۳) غایت بخل است (۴) ارزش (۵) صفت (۶) بریدن (۷) حيله گر (۸) منقل (۹) قلب

خواهی نمود - و زمانی طالب تمجید و تکریم خواهی شد و وقتی هوس برتری و تقدم بر سایر اصناف ناس و تصدیر (۱) در محافل بر تو ظهور خواهد نمود - و هنگامی شوق علوم عالیہ و فنون سامیہ (۲) و معارف دقیقہ در تو بهیجان خواهد آمد و بر سرست سودای آن خواهد افتاد که باید بر همه در همه چیز برتری داشته باشی و خود را در همه فضایل و مراتب انسانیہ مستحق تر و اولی خواهی انگاشت - اندک اندک چنان گمان خواهی کرد که هیچیک از پایه های انسانی در محل خود واقع نشده است - چون این امیال و آرزوها در تو اشتداد پذیرد آن مکار محال احداث قور (۳) در همت خواهد نمود و عزائم تو را سست خواهد نمود پس کسالت و فشل (۴) بر تو رو خواهد کرد و خود معلوم است آن درجات رفیعہ و مقامات منیعہ عالم انسانی چه صوریہ بوده باشد و چه معنویہ کسی را حاصل نخواهد شد مگر بقوت عزم و بلندی همت و نشاط در طبیعت و چون ترا اینها نباشد از همه آن درجات محروم مانده بواسطه مکر آن دشمن غدار به بیماری سخت حسد گرفتار و مبتلا خواهی شد و دل تو چون کوه آتش فشان که دائماً در دوی (۵) و غلیان و جوشش خواهد بود و شعله های آتشش تا به آسمان مرتفع خواهد گردید و صعود خواهد نمود و دخانهای غلیظ آن جوّ راه ظلم خواهد کرد و مقذوفات عقنه اش اقطار را متعفن و کربہ الرائحه (۶) خواهد نمود و بدین سبب آتش خواهی افروخت که خود را و دیگران را در آن آتش خواهی سوخت از آن درجه شرافت انسانیہ سخط گردیده جمیع دنیا و و خسایس افعال از تو سر خواهد زد و با جمیع عباد الله بدون سبب و بدون موجبی قدم در دائرہ خصام (۷) و جدال خواهی گذاشت و تمامی وقتت را انگیزی را پیشه خواهی ساخت و عالمی را بواسطه اقرا های ناحق و پتانیها و اقوال

(۱) صدر نشینی (۲) بلند مهم (۳) سستی (۴) ناموفق بودن - کامیاب نبودن (۵) دوی و غلیان آواز همهمه و جوشش کردن و تف انداختن (۶) بدبو (۷) دشمنی

ناشایسته و کردارهای نامالایم دشمن خودخواهی نمود و درانظار عالم حقیر
خواهی شد و جمیع مردم بواسطه شر و فساد تو از تو دوری خواهند گزید
و تو این عمر گرانبهای خود را بلاسبب و بلاجهت بعداوت این و آن بسر
خواهی برد - یکی را بسبب غنایش دشمنی خواهی کرد و دیگری را بسبب
علم و فضل و آخری را بواسطه رتبه و جاه گاهی سرزنش زهاد را نمائی و
گاهی عیب جوئی دانشمندان را کنی و گاهی خرده گیری بر امراء نمائی و
هر مزنی که در هر کس بینی آتش حقد تو افروخته در تعیب (۱) و
تانیب (۲) آن خواهی کوشید و همه ایام خود را از برای افساد امور دیگران
بسر خواهی برد و در این آتش سوزان در نهایت حزن و کثابت جان خواهی
سپرد - در حب مدح و ثنا و تلبس ریا و نفاق - ای بیچاره سرگردان
بواسطه کید این دشمن جانکاه غرور ترا دامگیر خواهد شد و خب ظهور
و شوق بروز بدان درجه در تو اعتلا خواهد پذیرفت که چشم از فضائل
و کمالات عالم انسانی پوشیده همه قوای فکریه خود را صرف شهرت و صیت
خواهی نمود و هزارها دامهای حیل و مکر خواهی گسترانید و بواسطه
جرصا کتساب ستایش دوان خود را از جمیع لذائد روحیه و بدنیه محروم
خواهی ساخت و اراده و خواست خود را فانی اراده دیگران خواهی کرد
و اساس زیست و بود و باش خود را بر پایهای رضای دیگران خواهی نهاد
و از برای خوشنودی اغیبا و اخسای (۳) عالم خود را منته (۴) و مشوه (۵)
نموده و بیشت عجبیه در لوح وجود جلاوه خواهی داد از برای
امتنکشاف امیال حقیقه خلق انواع فکرهای عمیق بکار خواهی برد تا آنکه
افعال و حرکات خود را بروفق آنها سازی و از منافرات خواهشهای آنها
اجتناب نمائی و از برای آنکه در قلوب مردمان جای یابی در وقت شادمانیت

(۱) عیب جوئی (۲) سرزنش کردن - ملول و خسته جان شدن (۳) پست فطرتان

(۴) گوش و دماغ بریدن (۵) آشفته - پریشان

گریه و در وقت حزن خنده نمائی - و درحین شدت غضب بر خود پیرایه
حلم‌بندی و بجهت موافقت با معاشرینت بی‌جا و بی‌سبب اظهار خشم و غضب
خواهی نمود - و از برای استحصال اندک ستایشی از نادانان هزارها هزار
ذمائم و نقائص را بر خود گوارا خواهی کرد - و حرص ظهور ترا بر این
خواهد داشت که مدحهای دروغین و ثناهای بی‌اصل را بغایت رغبت اصفا (۱)
خواهی کرد و خود را العوبه (۲) و اضحو که (۳) محتالان و مکاران خواهی
نمود و از برای استحصال اکذوبه (۴) چند جان خود را فدا خواهی کرد
و دروغها را بقیم (۵) عالیه اتباع خواهی نمود - و رغبت مجدد دروغینت ترا
بجنون مطبقی مبتلا خواهد ساخت که می‌خواهی در هر فضیلتی اسمی داشته
باشی - محتالان طبیعت تو را دانسته ای بیچاره بجهت آنکه از تو انتفاعی
ییرند گاهی ترا بشجاعت میسرایند و زمانی از همت زهدات میخوانند - و
وقتی عالم ربانیت میگویند - و ساعتی بلقب حاتم و معن این زائده [۶]
سرفرازت میسازند - یکی از حذق (۷) و کیاست و فراست سخن میراند و
دیگری از عزم و ثبات بسط کلام میکند و آخری زهد و تقی [۸]
و معارف الهیه و جمیع کمالات نفسانیه را از برای تو اثبات میکند - و رقه
رقه ای بیچاره از خود غافل خواهی گردید و چنان گمان میکنی که تورادر
عالم انسانی هم مقامی بوده باشد - و حال آنکه میدانی اینها که درباره تو
می‌سرودند همه کذب و افترا و التذاذ از این اکاذیب تو را بر آن خواهد داشت
که اگر مادحی نیابی خود خود را بانهایت وقاحت و بیشرمی بهزار گونه‌ها
ستایش مینمائی و هیچ منفعل نمیشوی - و سخت‌روئی و بیشرمی تو را بر آن
دعوت میکند که از برای اثبات آن اکاذیب در نفوس مردم و التباس حقیقت
خود کارهایی که از بزرگان عالم انسانی سرزده است بخود نسبت میدهی -

(۱) شنیدن - گوش گرفتن (۲) بازیچه (۳) ریشخند (۴) دروغ (۵) قیمتها

(۶) بخشنده معروف عرب (۷) مهارت (۸) پرهیزگاری

کرم همسایهات را بخود می‌بندی - و مردانگی و جوانمردی دوستان را طراز جامه دروغین خود مینمائی - خیرات و مبرات که از دیگران سرزده است زوراً و بهتاناً دعوی مینمائی - قصیده شعراء بارعین (۱) راسرقت میکنی - و کلمات حکمای عظام را میدزدی - و رسائل و کتب مصنفین را نهب و غارت مینمائی - و هیچ‌گاه از این فضیلت‌های دروغین و مزایای بی‌اصل دلت منفعل نمی‌گردد و نفست شرمسار نمیشود و آثار عرق حیا در چهره‌ات اثر نمیکند و ظهور نمینماید و از برای همین حب مجد وصیت (۲) راه ریا و منافقی را پیش خواهی گرفت - (در متلبس بودن بلباس ریا و نفاق از برای حب مجد وصیت ستایش دونان) و برخلاف حاسات قلب خویش را با کراحت نفس خرقه تقوی پوشیده خود را در لیالی و ایام بصیام و قیام مشغول خواهی ساخت - و در استدامه اذکار و اوارد کاف (۳) و مشاق غیر متناهی را متحمل خواهی گردید - گاهی چشم را برهم مینهی - و گاهی پشت را منحنی (۴) میسازی - و گاهی چین‌ها برومی‌اندازی و در محافل و مجالس علی‌الدوام لب‌ها را بحرکت و جنبش در آورده تا آنکه مردم چنان گمان کنند که وجود مبارک همیشه بذکر الهی مشغول است - و هیچگاه زبانت را در اذکار و اوارد قنوری حاصل نمیشود (ای بیچاره عاجز) از برای آنکه مردم چنان گمان کنند که توفیق علائق دنیویه را نموده و دل بخدا بسته چه بسیار اظهار بلاهت و بلادتها خواهی نمود و خود را بدان اطوار هجتهات (۵) مسخره عالم خواهی ساخت و از برای آنکه قوت دین خود را بر عالم آشکارا سازی تعصب جاهلیت را پیشه خواهی کرد - و هزارها را بلا سبب و بلا جهت تفسیق و تعیب و تکفیر خواهی نمود - تا آنکه مردم تو را حامی دین انگارند و ناصر دین پندارند - و روزه‌های دروغین خواهی گرفت - و ترك حیوانی خواهی نمود - و بلقمه نان خشکی قناعت خواهی کرد - و دوری از مردم

خواهی گزید - و بزایویه‌ها بسر خواهی برد - و در مقابر اقامه خواهی کرد - اینهمه از برای آنکه ستایش باطلی را استحصال کنی - بر خود و اهل بیت خود تنگ گرفته ارزاق یومیه خود را بر ملاء عام بر فقرا عطا خواهی نمود و همیشه اعمال خود را در مجالس و محافل تعداد خواهی کرد بامید آنکه کسی تو را مدح کند و یا آنکه بتو وثوق نماید - و اگر ناگاه عملی از تو سرزند که بدان اطلاع حاصل نشود بانواع اشارات و باصناف کنایات او را خواهی فهمانید - و در عین حاجت خویش با کمال میل نفسانی واضطراب و هیجان قاب در بسیاری از موارد اظهار استغنا و بی‌نیازی خواهی نمود و خود را از لذائد حقیقیه محروم ساخته از او هام باطله تغذیه خواهی کرد - و از برای جلب قلوب اغیبا (۱) کسرامت^۱ها بر خود خواهی بست - و دعوی مقامات عالیه خواهی کرد - گاهی از مکاشفات دم خواهی زد - و گاهی از روی دروغ خوابها از برای عالم نقل خواهی کرد - و هنگامی از برای اظهار تقوی در امور زهیده دقتها بکار خواهی برد - و در طهارت خون بعوضه (۲) و نجاست آن صعوبتها و دشواریها اظهار خواهی کرد - و در استظلال بظلال اشجار و جدران ایام تصعبها (۳) خواهی نمود - و از برای اظهار پرهیزکاری خود دایره حرمت را انقدر وسعت خواهی داد که در عالم امکان موضعی و محلی از برای حرمت نخواست - رفته رفته احکام الهی و سنن انبیاء را تغییر خواهی داد - و از برای تلبیس اظهار فروتنی نموده بر صف نعال مجالس مقام خواهی گزید - و از برای آنکه حضار را ذهول (۴) واقع نشود و غفلت ننمایند هر دفعه این جملات را تکرار مینمائی که ما از این عالم در گذشته و قید رسومات را برداشته‌ایم - و با آنکه دلت مملو از کبر و غرور خواهد شد و آرزو خواهی نمود که جمیع عالم تو را قبله وجود دانند و مقتدای امم خوانند و بجز تو روی دل بجانب دیگری ننمایند - باز هر وقت این مقال را بزبان آورده

(۱) نادانها - کودنها (۲) پشه (۳) اشکال تراشیدها (۴) غفلتی

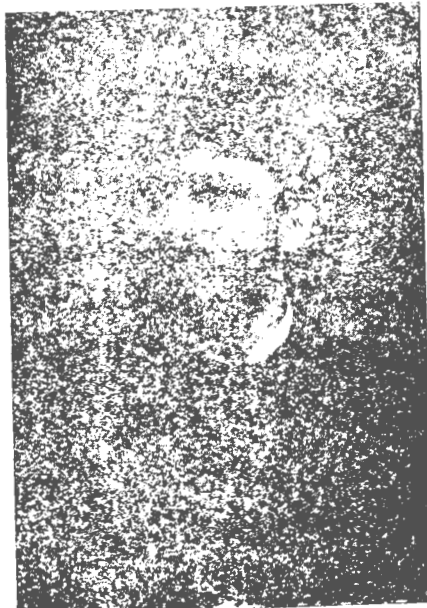
میگوئی من از عالم عزلت (۱) گزیده‌ام و طالب شأن و شوکت نیستم - و از معارفه با مردم و معاشرت با آنها دل تنگم و از دست خلائق گریزانم می‌خواهم که در قله کوهی انزوا گزینم که کسی نام و نشان مرا نداند و نام مرا بر زبان نراند - و این اظهار نفرت از مردمان را دام جذب بر آنها قرار می‌دهی - و از برای این جنون عالم انسانی که حباختصاص بمدح و میل و ستایش باطل بوده باشد - گاهی با نهایت بخالت جمیع اموال خود را اتفاق می‌کنی و عمر خود را بادل‌ی پردرد و حسرت بر روی حصیری بکلبه بسر میری - گاهی سرمیتراشی و گاهی گیسو میگذاری - و گاهی حواجب و بروت و سیل میتراشی و خود را به پیرایه قلندران جلوه می‌دهی - و گاهی بدن خود را با سم ریاضت بانواع عذابا مبتلا میگردانی - و گاهی همه موهای بدن را وا گذاشته و قلم اظافرا مکروه شمرده بر روی توده خاکستر مسکن اختیار می‌کنی و با آنکه قلبت پراز خباثت خواهد شد و اعمال همه ناستوده خواهد گردید - باز از برای آنکه بتلبیس اسمی بدست آوری طریق و عاظ رایش گرفته جانی بر عرشه منبر خواهی گرفت - و زمانی معتکف مساجد و ملازم محرابها خواهی گردید - و چون مدائجی از دیگران بگوش تو رسد انواع حیل‌های خفیه از برای اقتضاح آنها بکار خواهی برد - و از برای آنکه مقامی در قلوب استحصال نمائی در عین غنا و ثروت اظهار آن مینمائی که دنیا در نظر من به پیشیزی نیرزد و مراجز تو کل برخداوند سرمایه نباشد و این اسباب فانیه را که جمع می‌بینی همگی از برای حفظ شئون دین است - و ادله‌های باطله و مغالطه‌های فاسده از برای ایندعوی اقامه مینمائی و چون کسی را بر تو فضیلتی بوده باشد با آنکه قلبت بدو معترف است - از برای آنکه مبادا با تو در طلب صیت مسابقت نماید طریق مجادله و لجاج را پیش خواهی گرفت - و از برای بدنام کردن آن اصناف حیل‌های شیطانی

وفکرهای ابلیسی بکار خواهی برد - واقترایا و تهنیا خواهی زد - و علم دین را بردوش گرفته بشمشیر باطل خودت سردین را خواهی برید - و بلباس حق سرحق را بسنابك باطل خود خواهی سوخت - و با آنکه سراپا منکری خود را هزارها عربدها آمر به معروف قرار خواهی داد - و جمیع منہیات را خفیہ مرتکب شدم و بلباس ناهی منکر از روی زور و بهتان هتک عرض (۱) هزارها زبندگان خدا را خواهی نمود - و از برای ارضای خاطر عوام شریعت الهیه را منحرّف و مبدل نموده هزارها بدعت های شیعه را مرتکب خواهی شد - و از برای اکتساب نام نیک به احادیث موضوعه وضعیفه حکم بر نسخ آیات صریحه خواهی کرد - و با آنکه دلت خالی از ایمان و یقین است در احقالات (۲) صوریّه دیشبه که مبنای آنها آراء عوام ناس است اهتمام و اجتهاد را خواهی نمود - و از برای آنکه مبادا دینگری را نام آوری حاصل شود عقد نظام امت خود را باره خواهی کرد - و وطن عزیز خود را خراب و ویران خواهی ساخت - و از برای اینکه در دل ملوک راهیابی و با همه خیانتهاست بحسن خدمت و صداقت در نزد ایشان شهوّر گردی چه قدر ابرياء (۳) و بیچارگان را در هلاکت خواهی انداخت - در حالت فرعونى دعوى موسویت خواهی کرد - و از طینت اقیانوسی خود را بلباس تیموستکلیس جلوه میدهی و خانه های ابناء جنس را با آتش حرص و طمعت خواهی سوزانیدی پس از آن از روی نفاق برای آنکه وطن پرست نامند بر آنها خواهی گریست - و ورقه رفته دشمن هر خیری و طالب هر شری خواهی گردید و در منافقین بدرجه خواهی رسید که شیطان از تو استعاذه (۴) نماید - و از کردار ناشایسته ات خود را در عذاب الیمی خواهی انداخت که همیشه از برای رانی خویش طالب موت خواهی گردید - و چون لباس ریا و نفاق اگر چه بسوزن حیاه و مکر دوخته شده باشد هیچگاه سائر عورات نخواهد گردید و نقائص را نخواهد پوشانید (ای بیچاره) همیشه اوقات انسانها بواسطه دور بین بصیرت خود در قاف

(۱) آبرو (۲) کسیرا اکرام نمودن (۳) بی گناهان (۴) پناه جستن

خیانت تو را خواهند استکشاف نمود - و روائع عفته اخلاق شیطانیه تو به مشام آنها خواهد رسید - و با آنکه تو از برای استیصال ستایش دیگران همیشه برخلاف امیال و اغراض خود حرکت خواهی کرد با وجود این علی الدوام در نزدهمه مغوض و ماعون خواهی بود - و زیاده از سرزنشهای باطنی که آلامش از عذاب جهنم بیشتر است همیشه از دور و نزدیک ذمائم خود را از همه زبانی خواهی شنید اینک شقاوت ای منافق

اصل نسخه بخط میرزا عطف الله والد است که در ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۱۵ هجری نوشته است



(فلسفه وحدت جنسیت و حقیقت اتحاد لغت)

لا سعادة الا بالجنسية ولا جنسية الا باللغة ولا لغة ما لم تكن حاوية لكل ما تحتاج اليه طبقات ارباب الصناعات والخطاط في الافادة والاستفادة (۱)

انسان واحد را اگر کسی ملاحظه کند خواهد دید که آن انسان واحد عبارت است از عناصری که تأثیر هر یکی از آنها مضاد تأثیر دیگریست و مؤلف است از اعضاء و جوارحی که اشکال و هیئت هر واحدی از آنها مباین و مخالف آخریست و روح حیات آن مختلفات را بصورت و خدائیه در آورده و تأثیرات گونه گونه آنها را از برای استحصال مقصد واحد که مقصد کل است بکار برده و هر یکی از آن متضادات را خادم هیئت مجموع قرار داده حرکات مختلفه آنها را وحدت نتیجه متحد و ملثم (۲) گردانیده و هر عضو را بخدمتی مخصوص و هر جرحه ای را بکاری جدا گانه داشته و از برای جابجایی مرغوباتی که باعث پایداریست و دفع منفورانی که موجب تفرق اتصال است اعضاء و جوارح ظاهره و باطنه را بکار برده است تا آنکه این واحد بوحده شخیصیه یعنی این مجموع مختلفه که اسم آن انسان واحد است بتواند زمانی در دایره هستی پایداری کند - و هر قدر که آن روح الحیات در قوت و بر و مندی خود بوده باشد التیام و اتلاف آن متبائنات روی به ازدیاد آورده اتحاد آن حرکات مختلفه در استحصال نتیجه واحده افزونی خواهد پذیرفت بلکه اجزای غیر حیه خارجی نیز بسبب جذب روح حیات با اجزاء داخلیه متحد شده در اداء وظائف و اعمال آنها مشارکت و معاونت خواهد ورزید و چون روح حیات روی بنقصان آورد اندک اندک آن التیام و اتلاف تناقض پذیرفته آن اتحاد باختلاف مبدل خواهد شد تا آنکه بعد از مرور زمان قلیلی بالمره آن

(۱) نیست نیکبختی مگر بقومیت و نیست قومیت مگر بزبان و زبان را نمیتوان زبان نامید مگر آنکه فرا گرفته باشد همه آن امور را که طبقات ارباب صناعات و پیشه ها محتاج باشند به آنها در افاده و استفاده (۲) از التیام پیوسته

اجزاء وعناصر متلاشی گردد و آن انسان واحدیکه عبارت از هیئت مجموعه است نیست و نابود شود - این است سبب وحدت شخصیه در عالم انسانی و این است موجب زوال آن و پس ازین واحد بوحدت شخصیه واحد بوحدت یتیه است - و روح حیات این خویشی و قرابت قریه است - و بدین جهت جامعه اشخاص متعدده باختلاف طبایع و تبائن (۱) اءواء اعمال و افعال خودهارا بایکدیگر موافق نموده در استحصال نتیجه واحدهای که مستلزم بقاء کل است سعی مینماید - و ترکیبی خدمت هیئت مجموعه را که فی الحقیقه وحدت خود او میباشد از جان و دل بجامی آورد - و چون قرابت و خویشی اندکی دور شود وحدت یتیه از میان برداشته شده وحدت عشیره ای که عبارت از ارتباط بیونات (۲) متعدده و جماعات متبکیره است بمنصه شهود جاوه گر خواهد شد و واحد بوحدت در عشیره صورت هستی خواهد نمود - و روح حیات این هیئت اجتماعیه قرابت مطلقه است و این قرابت مطلقه آن عشیره را که عبارت از جماعات متعدده است بر این میدارد که همه نداء (۳) واحده در استحصال منافع سعی خود هارابکار برند و مضار عمومیه را با اتفاق یکدیگر دفع سازند و باسائر عشایر همسری کنند و در اکتساب جاه و شوکت با آنها عجارات (۴) و مبارات نمایند و علی الذوام جویای برتری و تفوق باشند و پس این واحد بوحدت در عشیره واحد بوحدت جنسیت است و این بوحدت را ماغیت و حقیقت ممتاز و روح حیاتی نیست مگر اتحاد در لغت - و الحق این بوحدت لغت عجیه رابطه ایست و غریبه خویشی و پیوندیست و اوست آن یگانه وحدتیکه عشائر مختلفه الاغراض و قبائل متنوعه المقاصد را در تحت لوای وحدت جنسیت بسوی مقصد واحد سوق (۵) میکند و قوای متفرقه ایشانرا جمع میسازد و همه را در جاب منافع عامه و دفع مضار شامه

(۱) جدا و مخالف (۲) خانه ها (۳) بالکسر به معنی مثل و نظیر نداء واحده یعنی یکسان (۴) مقابله و همسری (۵) راندن

متفق الکلمه مینماید - وارکان تکاثف (۱) و تظاهر و اساس تعاون و توازر (۲) را استوار میگردداند - و از برای استحصال سعادت عموم و نجات از شقاء و بد بختی جمع کثیر را یکدل و یکزبان میکند و خلق بسیاری را بحیات تازه که حیات جنسیت بوده باشد زنده کرده خلعت استقلال در وجود برای آنها میپوشاند - و در عالم انسانی رابطه ای که دائره آن واسع بوده باشد و جمع کثیر را یکدیگر مربوط سازد از دو قسم خالی نخواهد بود - یکی همین وحدت لغت است که از آن به جنسیت و وحدت جنسیت نیز تعبیر میشود و دیگری دین - و هیچ شکی درین نیست که وحدت لغت یعنی جنسیت در بقاء و ثبات درین دار دنیا از وحدت در دین اودم (۳) است زیرا که در زمان خیلی تغییر و تبدل نمیدیرد بخلاف ثانی - ازین است که می بینیم جنس واحد که عبارت از اهل لغت واحده بوده باشد در ظرف هزار سال دوسه بار دین خود را تغییر و تبدل میکنند بی آنکه در جنسیت ایشان که عبارت از وحدت لغت باشد خللی حاصل شود بلکه میتوان گفت ارتباط و اتحادیکه از وحدت لغت حاصل میشود اثرش بیشتر است از ارتباط دینی در غالب امور دنیویه - از آن است که یونانی نصرانی رامیزید که بسبب وحدت جنسیت با افلاطون و ارسطو و بقراط بت پرست اقتدار کند ولیکن نصرانی هندی الاصل را هرگز شایان نیست که بسبب وحدت دین به نیون و کلیلو نصرانی مباحثات نماید - و اینوحدت جنسیت که ماهیت آن وحدت لغت است اجانب را اندک اندک در دائره خود داخل کرده تا آنکه بعشائر مختلفه ای که بدان وحدت متصفند قوام پذیرند و منزلت و قدر ایشان در میانه سایر اجناس بنی نوع ایشان معلوم و معین گردد و حقوق و واجبات عظیم منزلت و علو مرتبت ایشان را دیگر قبائل و شعوب اذغان نمایند و چون عشائر متصفه بدان وحدت بدین پایه برسند بواسطه قوای مجتمعه

(۱) معاونت (۲) باریکدیگر را متحمل شدن (۳) همیشگی

جمیع آن اموریکه در دار دنیا سعادات شمرده میشود لامجاله ایشان را
 دستیاب خواهد گردید - و اینهمه مزایا بر وحدت جنس که عین وحدت
 لغت است و در آنوقتی مترتب خواهد شد که لغت آن جنس که نفس
 وحدت افراد اوست کافی از برای حفظ وصیانت آن جنس بوده باشد
 و لغت کافی نخواهد شد از برای صیانت جنس و حفظ افسراد آن از
 تفرق مگر در آن هنگامی که آن لغت حاوی بوده باشد همه اصطلاحات
 و تمامی کلماتی را که طبقات آن جنس در افاده و استفاده بدانها
 محتاجند چونکه جنسی که مجاور سائر اجناس بوده اساس معاملات و
 مبادلات در میانه ایشان استوار باشد هرگز نمیتواند که جنسیت خود را
 نگاهداشته مزایا و حقوق آنرا استحصال نماید مگر آنکه جمیع طبقاتیکه ارکان
 پایداری نوع انسان و اساس مدنیت و حضارتست (۱) در آن جنس بوده باشد
 و آن طبقات عبارت است از طبقه علمائیکه علوم نافع در مدنیت را نشر دهند و طبقه
 فضلا و ارباب اختراعیکه فنون نافع در هیئت اجتماعیه را مؤسس (۲) سازند
 و طبقه دانیان سیاسی که حفظ حقوق را نمایند - و طبقه قوانین شناسانیکه
 بعدالت فصل دعاوی کنند - و طبقه اندرزگویانیکه در تهذیب اخلاق کوشند
 - و طبقه ادباء و شعرائیکه به کمالات لطیفه و اشعار رقیقه همم خامله (۳) را
 برانگیزانند و سبجایای آحاد جنس را معادل (۴) و مقوم سازند - و طبقه
 صناعیکه (۵) صناعت نافع خودهارا بر اساس علم گذارند - و طبقه زراعیکه (۶)
 بمقتضای فن فلاحت بزراعت اشتغال ورزند - و طبقه تجاریکے را بهای
 تجارت را بر بایهای اقتصاد (۷) سیاسی مملکت نهند - و اگر این طبقات در آن
 جنس نباشد البتہ ضرورات معیشت و حاجات زندگانی رشته التیام و ائتلاف

(۱) مرادف مدنیت که آن کیفیت بود و یاش است بهیئت اجتماعیه بر نهج عدل
 و حکمت (۲) از تأسیس یعنی پایدار کردن (۳) همتهای افسرد (۴) از تعدیل و تقویم
 یعنی درستی و اصلاح (۵) کارگران (۶) کشاورزان (۷) میانهروی

جنسیت افراد آنرا گسسته رفته رفته منقرض (۱) و نابود خواهد گردید - و
 آحادان باشخصای دیگر ماحق شده بایس جنسیت جدیدی قدم در دایره
 هستی خواهند نهاد - و تحقق (۲) این طبقات و دوام آنها موقوف بر این است
 که لغت آن جنس دارای جمیع اصطلاحات لازمه و حاوی همه کلمات ضروریه ای که
 صناعات و خطاط (۳) طبقات را لازم بوده باشد زیرا آنکه این صناعات
 و خطاط صورت هستی نپذیرد مگر به افاده کامله و استفاده تامه و افاده
 و استفاده بدون لغتی که حاوی اصطلاحات لازمه و کلمات ضروریه بوده باشد
 از جمله محالات است پس اول فریضه دانایان نتایج جنسیت این است که در
 توسیع لغت جنس خودها کوتاهی نورزند - و نخستین واجب بر ذمت ایشان
 این است که بر حسب اقتضاء صناعات طبقات الفاظ را در معانی متعدده باملاحظه
 مناسبت معنی حقیقی استعمال نمایند - و گاهی دو لفظ یا سه لفظ را با هم مرکب
 کرده در محل ضرورت بکار برند - و از لغاتی که بالغت خودها مناسبت
 نامهای دارد کلمات را بمقتضای حاجت گرفته در مجاورات خویشان داخل
 کنند و چون چاره ای نماند بمقدار لزوم بلغات اجنبیه صرفه استعانت
 جویند و لکن بشرط آنکه الفاظ مأخوذه را به پیرایه لغت خود ا در
 آورند تا وصف بیگانگی از آنها ظاهر نشود - و البته اگر عارفان مزایای
 جنسیت بدینگونه رفتار نمایند لا محاله پایه صناعات و خطاط طبقات جنس
 محکم و استوار خواهد گردید - و چون پایه صناعات طبقات جنس
 محکم گردد بلاشک آن جنس باعلی درجه کمال رسیده افراد آن جمیع
 مزایا و همگی سعادات عالم انسانی را استحصال خواهند نمود - و ازین
 تقریر دانایان معنی جنسیت و عارفان مزایای آن را بخوبی ظاهر و
 آشکارا گردید که تعالیم و تعلیم و علوم و معارف و افاده و استفاده
 فنون و صناعات طبقات جنس باید بافت آن جنس بوده باشند تا آنکه

(۱) منقطع و منعدم (۲) ثبوت و وجود (۳) پیشه ها

جنسیت قوام پذیرفته ثابت و پایدار گردد و سعادت و نیکبختی که آثار جنسیت است آحاد آن جنس را دستیاب شود - و بجهت فهمیدن عامه خلق میخواهم این مطلب را بعبارت اخیری بیان کرده بگویم چون علوم و معارف و فنون و صناعات بلسان قومی از اقوام و جنسی از اجناس بوده باشد البته اساس آنها در میانه ایشان راسخ و ثابت خواهد ماند و سالهای دراز زائل نخواهد گردید - و اولاد و احفاد (۱) اخیال منقرضه آن جنس میتوانند که از کتب و مؤلفات اسلاف خودها فائده گرفته دوباره جنس و قوم مرده خودها را احیا (۲) نمایند و بهر و شرف جدیدی خودها را زیب و زینت دهند اگر چه ارباب آن علوم و معارف معدوم شده باشند - بخلاف آنکه علوم و معارف و صنایع در ایشان بلسان قومی بیگانه بوده باشد زیرا که در اندک زمانی و بادی تغییر و تبدیلی زائل و نیست و نابود خواهد گردید - تدبر کن در حال یونانیان بعد از قرون کثیره و انقراض حکمای ایشان از کتب پیشینیان خودها استفاده میکنند و ایرانیان را از آن کتب هیچ بهره‌ای نیست و حال آنکه در زمان اشکانیان تا مدت سه قرن یعنی سه صد سال جمیع معارف و آداب ایشان بلسان یونانی بود حتی فرامین پادشاهی و سکه زر و سیم همه بدان زبان و بدان خط ثبت میگردد - و دیگر آنکه علوم معارف اگر بلسان ابناء جنس بوده باشد استحصال آنها بر نفوس اسهل و نقوش آن علوم در اذهان پایدارتر خواهد بود و عقول را بر دقائق آنها زیاده رسائی حاصل خواهد شد و کنگه مسائل بر طالبان علم بهتر منکشف خواهد گردید - و ازین جهت عدد علماء و فضلاء ارباب صنایع و خداوندان قنون افزوده شده درهای سعادت بر روی آحاد آن جنس باز خواهد گردید - علاوه برین از برای مؤسس شدن مدنیت و محکم گردیدن جنسیت و پایداری وحدت قومیت واجب چنان است که هر طبقه‌ای از طبقات

سافله جنس را اندك معرفتی به معلومات طبقات عالیہ بوده باشد تا آنکه ماهیت افاضه (۱) و استفاضه (۲) صورت هستی پذیرد و حقیقت تعاون و توازن متحقق گردد - چونکه صناعت هر طبقه سالفه را ارتباط نامیست بصناعت طبقه عالیہ و اگر صاحب آن صناعت را بهیچوجه معرفتی بصناعت طبقه عالیہ نبوده باشد البته صناعت او هرگز به کمال نخواهد رسید و هم چنین است حال صناعات طبقات عالیہ با صناعات طبقات سالفه و چون نقص بطبقه ای روی دهد لامحالہ نقص در کل که عبارت از جنس باشد حاصل خواهد شد و هیئت اجتماعیه را تزعزع (۳) دست خواهد داد - و بالجمله کمال مدنیت و پایداری جنسیت موقوف بر آنست که هر طبقه از طبقات ارباب صنائع و علوم و خداندان خط و قنون را اندك معرفتی بعالم و قنون طبقات دیگر بوده باشد تا آنکه صناعت خود را به کمال برساند و این هرگز صورت نخواهد پذیرفت مگر آنکه علوم و معارف بتمامها بلسان خود آن طبقات که آحاد آن جنسند بوده باشد و چون مطلب بدینجا رسید اکنون میتوانم که هندوستان را محیط* (۴) نظر خود نموده بگویم آنهاییکه از اهل هند برقله کوه نور بصیرت برآمده اند و معنی جنسیت را فهمیده اند و مزایای آنرا دانسته اند و بدورین تدبیر درازمان گذشته و آینده نظر انداخته اند بذره بین تعمق دقائق حالات امم و قبائل را ملاحظه کرده اند چرا در این امر سترگ غور نمیکنند و بچه سبب است که این کار ضروری را مهمل گذاشته در آن اهتمام ننمایند آیا نمیدانند که بقای جنسیت و اجتناء (۵) ثمار آن موقوف بر آنست که تعلیم و تعلم در مدارس باغت وطنیه بوده باشد - آیا تعجب نمیشود از اینکه عوام جدید عالم را فرا گرفته و قنون بدیمه کره زمین را احاطه نموده است و حال آنکه چیزی از آنها که قابل بوده باشد بزبان هندی ترجمه نشده است - آیا از این نکته

(۱) فیض رسانیدن (۲) بفیض رسیدن (۳) جنبش سخت (۴) جای انداختن

نظر (۵) جیدن میوه

غفلت ورزیدند که اگر در لغت جنسی از اجناس بنی آدم علوم نافعه در مدنیت نبوده باشد آن جنس را پایداری نخواهد شد - آیا ازین ذاهل (۱) شدند که اول فریضه ذمه عقلا سعی در توسیع لغت وطن است - پس چرا کوشش نمیکنند در ترجمه علوم جدید با لغت وطنیه خصوصاً با لغت اردو که بمنزله لغت عموم است - و چرا استمداد نمیجویند از برای توسعه آن لغت بسائر لغات متقاربه بدان چون سنسکریت و مرهتی و بنگالی - و چرا در وقت ضرورت از برای استعمال آن با لغت انگلیزیه استعانت نمیکنند - سالهای دراز است که قوم انگلیز که استاد های علوم نافعه و فنون مفیده میباشند در ممالک هندوستان حکمرانی مینمایند - پس از چه جهت است که دانشمندان هند از ایشان برای وطن خودها ذخیره ای استحصال نموده اند و چگونه میتوانند که از برای وطن خودها ذخیره ای از آن علوم جدید بدست آورند مادامیکه آنها را بزبان وطنی ترجمه نکنند و چگونه میشود که معارف در نزد قومی عمومی شود بی آنکه آن معارف بلسان آن قوم بوده باشد - و معارفیکه بلسان بیگانه بوده باشد چگونه بایدار خواهد شد - و چه فخر است کسی را که هزارها کتب با لغت بیگانه در کتابخانه خود داشته باشد بی آنکه يك کتاب نافع هم بلسان وطنی در آن بوده باشد - آیا هیچ عاقل فخر دیگران را فخر خود میشمارد - و آیا بغیر جنس خود هیچ خرده مندی فخر میکند - و فخر بجنس جاهل را هیچ هوشمند بر خود می پسندد - پس فخر بر جنس است بشرط شرافت و شرافتی نیست مگر باعوم و معارف - و باعوم و معارف در آنوقت موجب شرف جنس میشود که عمومی بوده باشد و ممکن نیست که علوم و معارف عمومی شود مگر در آن هنگامیکه با لغت آن جنس بوده باشد و آیا دانایان هندوستان راه معلوم نیست که اگر باعوم و معارف با لغت وطنیه بوده باشد غالب معارف بسبب اخبار

نامه‌ها و بجهت معاشرت با علماء در اندك زمانى عمومى شده بصيرت و بينائى همه اهل وطن را فرا خواهد گرفت - و از آنچه گفته شد بخوبى ظاهر و هویدا گردید كه جمیع طبقات هندیان را چه علماء بوده باشند و چه امراء و چه ارباب تجارت بوده باشند و چه اصحاب فلاح و واجب چنان است كه اتفاق نموده تعلیم و تعلم مدارس كلیه (۱) و غیر كلیه (۲) خودهارا بلسان هندی قرار دهند - و همه علوم و معارف را كوشش نموده بزبان خودها ترجمه نمایند تا آنكه جنسیت هندیست استوار شده براح و رفاهیت مدینت نایل گردند - و از اكساب فوائد جنسیت و استحصال مزایای آن محروم نهانند - و نشاید عقلاء هند را كه بواسطه بعضی از تخیلات بی اصل خودهارا مانند طایفه (مان بهاو) (۳) كرده در خط موهومی را سد اسكندر خیال كنند و بواسطه آن از صراط مستقیم علوم نافع و راه راست معارف مفیده رو گردان شوند چونكه هر عالم بریز كاری اگر باصل شریعت رجوع كند خواهد دانست كه علوم و معارف معاشیه را بهیچوجه مضاده (۴) و مغایرتی بآیین نیست بلكه اگر خوب غور شود معلوم خواهد شد كه اینعلوم معاشیه سبب قوت دین است چونكه قوت دین از متدینین است و قوت متدینین نتیجه غنا و ثروت و جباه و شوكت است و این امور بدون اینعلوم معاشیه هرگز صورت و قوع نخواهند پذیرفت - و اگر یکی از (پیچوها) (۵) یعنی بهلوان پنبه‌ها بگوید كه مقصود از علوم منافع آنست چه آن علوم بلسان وطنی بوده باشد و یا بلسان اجنبی و علوم نافع همه بملت انگلیزیه موجود است و امت انگلیزیه از دیر زمانی است كه حكمران جمیع هندوستان است و مماثلت و متابعت غالب در هر حال لازم است پس ما هندیان را چنان زینده است كه بجهت

(۱) مدارس عالیه (۲) مدارس ابتدائی (۳) طایفه ایست در اطراف دكن كه اگر در راه سالكى از ایشان خطی كشیده شود بسبب غلبه توهم از انطرف گذر نخواهد كرد بل كج شده برام دیگر گام خواهد زد (۴) مخالفت (۵) بند باز و در اینجا مقصود نیچریهاست

استحصال منافع اکتساب فوائد از امت غالبه لباس هستی خودهارا خلع نموده
 وقید تعین جنسیت را برداشته، یکبارگی فناء فی الغالب شویم و علوم و معارف
 را بلسان قوم فاتح تعلّم نمائیم و لغت ایشان را در هر چیز ترجیح داده بجای لغت
 وطنیه استعمال کنیم بلکه سایر امور را هم یعنی پس باید بدو گفت اولاً اگر
 اینخواهش از غالب سرهیزد باید آنرا بر تعالی و استکبار و خروج از حدّ
 اعتدال حمل نمود و اگر مغلوب چنین امری را بزبان آرد بلاشک منشأ
 آن جز نملق چیز دیگری نخواهد بود و البته اینگونه تملق ظاهر
 غالب را هم مقبول نخواهد افتاد - و ثانیاً جنس هندی اگر قلیل العدد
 می شد و آحاد آن میخواستند که خودها را مانند (بهرویه) (۱) هر زمانی
 بشکل غالبی ظاهر سازند و هر قرنی بهیئت فاتحی جلوه دهند البته این امر
 ممکن الوقوع بود اگر چه این روش بر باد دهندۀ نخوت (۲) و حمیت
 موجب آن میشد که همیشه بسفلگی و فرومایگی در میان امم و قبائل بسر
 برند و از لذائذ ترقیات عظیمه و حفظ مزایای جلیله عالم انسانی که نتایج
 خبست است علی السدوام محروم مانند ولی عدد هندیان دو صد ملیون
 (چهار کروڑ) میشود اگر کسی سیر طبیعی عالم وجود را که اثر
 سنت الهیه است ملاحظه کند خواهد دانست که این عدد کثیر را هرگز
 ممکن نخواهد شد که از خود، منسلخ (۳) شده بلباس غالبین و فاتحین
 برآیند و لغت اجنبیه را بجای لغت وطنیه بکار برند بلکه اگر کسی غور کند
 خواهد فهمید که این جمع کثیر صدها اقوام غالبین و فاتحین را فرو برده
 جزء خودها خواهند نمود و بغیر از اسدی آنها در تاریخ از آنها باقی نخواهند
 گذاشت چنانچه مغالها و دیگران را با وصف غالبیت هندی کردند و بلباس

(۱) فرقۀ ایست در هندوستان که افراد آن فرقۀ خودهارا بشکل امراء و عظماء
 ظاهر نموده اهلای هند را فریب می آرند و بصلۀ این فریب کسب رزق نموده اوقات
 خودهارا خوش و ناخوش بسر میبرند (۲) بزرگی و اقتدار و تعظیم (۳) بیرون شده

خودها در آوردند - و چنان گمان نشود که مقصود ما از آنچه ذکر کردیم تشویق بر ترك تعلم لغت انگلیزیه است بلكه، چنین باید دانست که تعلّم لغت انگلیزیه از چندین وجوه برهاندیان لازم است - وجه نخستین آنستکه حکومت هندوستان حکومت انگلیزیه است و ارتباط در میان رعیت و حاکم و احقاق حقوق طرفین و رفع تعذبات و اجحافات (۱) هرگز حاصل نخواهد شد مگر بدینکه رعایا لسان حکام خودها را بدانند - و وجه دومی آنستکه اهل هندوستان به اشدّ احتیاج محتاجند بجمع فنون و معارف و صنایع که در زبان انگلیزیست - پس واجب است برایشان که آن زبان را بخوبی اتقان نموده علوم و فنون را از آن لغت بلسان وطنی ترجمه نمایند و اساس مدنیت حقیقه را که معارف بوده باشد در وطن عزیز خودها استوار سازند - و سیمی آنستکه تسهیل طرق معاملات و تمهید سبل (۲) تجارت و اطلاع بر احوال و عادات امم و فهمیدن سجاایا و اخلاق قبایل و دانستن تواریخ دول و ممالک بی معرفت لغات آنها متعذر است لهذا هندیان را باید که لغت انگلیزیه را خصوصاً و سایر لغات را عموماً تعلّم نمایند تا آنکه بتوانند راههای تجارت و معاملات را وسعت دهند و ممکن شود ایشان را که بر احوال جهانیان مطلع شده در اصلاح عقول و نفوس خودها بکوشند و از روش دیگران عبرت گرفته خودها را محل عبرت عالمیان نگردانند (چنانچه گردانند) آنچه پیش ذکر کردم بالنسبه بسوی اهل هندوستان بود - اما بالنسبه بسوی امت انگلیزیه که امت غالبه است - پس باید دانست حرص و طمع دول غربیه از حد تجاوز کرده است و تنافس (۳) و تحاسد ایشان از اندازه گذشته است و راهها برآ و بحرأ مفتوح گردیده است - دولت روسیه یکقدم پیشگاه (مرو) نهاده و یکدست (مقابل دروازه استانبول) داشته است - و دولت فرنسا بعد از هضم (تونس) چشم بر (طرابلس) و (مصر) دوخته و دولت (نمسه) دل بر (سلانیک) و (قسطنطنیه) بسته و دولت (۱) بردن و سلب کردن و در اینجا ظلم و دستبرد مراد است (۲) راه ها (۳) رغبت در چیزی بوجه مبارات و مساوات و معارضه و حسد بردن

ایطالیا (مصر) و (طرابلس) را مطمع خود ساخته است - و دولت جرمن گاهی بجزیره (کریت) (۱) نظر انداخته بر سواحل شام بناء مستعمرات (۲) نهاده است - و هر يك از آن دول عظام دولت عظیمه بریطانیا را از روی حسد دیده آتش حقدش مشتعل میشود خصوصاً در وقتیكه سلطه او را بر بهترین اراضی عالم و مهد (۳) اجناس بنی آدم و كرسی برهما (۴) مؤسس مدنیت یعنی هندوستان ملاحظه میکنند - لهذا انگلیزان را از برای صیانت اقطار هندیه و حراست آن اراضی مقدسه وسائلی باید بسیار قوی و اسبابی باید بسیار محكم تا آنكه بتوانند بدانها قطع آمال ارباب شره (۵) را نموده اطمینان قلب كه حقیقت سعادت و غایت مطلوب انسانی است ایشان را دستیاب شود و این حفاظت نامه كه موجب آرامی دل است هر كز ایشانرا حاصل نخواهد شد بسبب استحكامات جیل طارق و جزیره مالطه و قبریس و باب المندب و عدن و جزیره سقوطره و كیپ و دره خیبر و مضیق كرم و دره بلان و شهر قندهار و هر فردی از عقلای انگلیز اگر غور كنند یقین خواهند دانست كه استحكامات خارجه از برای صیانت امت عظیمه اجنبیه موجب اطمینان خاطر و آرامی دل نخواهد شد بلی حفاظت كامله و حراست نامه و اطمینان خاطر کلی و سكون قلب حقیقی در وقتی ایشانرا دستیاب خواهد شد كه استحكامات پایداری مملكت خویشانرا در قلوب هندیان استوار نمایند - این بدینگونه میشود كه لغت هندیها نیز لغت رسمیه دولت قرار داده در جمیع جاسات متعلقه بامور هندوستان استعمال كنند تا آنكه هندیان را معلوم شود كه علاقه کلیه و رابطه نامه در میان ایشان و امت انگلیزیه حاصل شده است و یكنوع جنسیتی صورت وقوع پذیرفته است و امتیازات مساویت را برداشته هندیان را در جمیع حقوق حتی در مجلس

(۱) جزیره ایست در اقیانوس اطلس (۲) نوآبادیا (۳) گهواره (۴) یکی

از بزرگان مذهب هندوستان است (۵) غلبه حرص

(پارلمان) باخودهاشريك سازند چونكه امتداد مدت اجنبى بودن بقدر امتداد زمان وصف غالبيت است - البته انسان دل به اجنبى نخواهد بست - و ديگر آنكه اعانت نمايند هندیانرا در ترجمه علوم وقنون از لغت انگليزيه بزبان هندی وازبرای اجرای اينعمل جمعيتى تشكيل نمايند وقنون جديده را درمدارس ومكاتب بلسان وطنى تعليم دهند واز برای صناع و زراعت در ممالك هندیه مدارس كليه انشاء نمايند - بالجمله بر هندیان بدان نظر نگاه كنند كه بر خود نگاه ميكنند و همه تفاوتها و امتيازات را ازميانه بردارند چنانچه حقانيت و عدالت وانسانيت اقتضاء ميكند - و چنانچه مدعيان عدالت از جنس انگليز همين امر را از دوليكه مساوات تامه در ميانه رعايای آنها نيست خواهش مينمايند - وبلا ريب چون هندیان از ثمار اين مساعى جمليه بهره ور شوند بقاء و سعادت و شقاء و فناء خودها را ببقاء و سعادت و شقاء و فناء جنس انگليز مربوط دانسته چون شخص انگليزى الاصل درصيانت منافع آن جنس خواهند كوشيد و درين هنگام بيم و خوف بالمره زائل شده اطمينان كلى چنانچه بايد و شايد دستياب خواهد شد - و اگر هندیان اجتناء (۱) اينگونه ثمرات را از امت انگليزيه نكنند دلبستگى چگونه حاصل ميشود و خير خواهى بكمدام نهج (۲) صورت هستى قبول خواهد نمود - زيرا كه اگر انسان خير خود را در خيرديگرى نهيند هر گز از برای صيانت خير آن جابجاشانى نخواهد كرد وعقل اين امر را هر گز باور نخواهد نمود - و من يقين ميدانم كه كوتاه بينان امت غالبه و مغلوبه هر دو بر اين اقوال اخيره بنظر تعجب خواهند نگريست - ولكن چون زمانه شرح و تفسير اين اقوال را نمايد البته اذ كيا و اغنيا همگى برصحت آنها اتفاق خواهند نمود اين است مجمل آنچه ميخواستم بيان كنم در وا جيات لغات بر اهل آنها

لکچر در تعلیم و تعلم

(بتاریخ ۸ نوامبر سنه ۱۸۷۲ روز پنجشنبه در آلبرت هال کاکه القاء فرموده اند)
[من بسیار تعجب میکنم از این پرنسپل (۱) که چرا اینگونه خلاف عهد از ایشان سرزند زیرا آنکه ایشان معلم فلسفه است و فلسفه موجب درستی و تعدیل اخلاق و سبب مدنیت عالم است - پس کسی که معلم فلسفه بوده باشد لازم است او را که جمیع حدود علم انسانی را مراعات کند نه آنکه کارهاییکه مخالف قانون انسانیت است ازو سرزند حقیقه این عهد شکنی پرنسپل مخالف شرف انسانی و منافی رتبه علم و فلسفه است] -

میتوانم که مسرت خود را ظاهر بکنم که اینقدر جوانان هندی نژاد اینجا نشسته اند و همه بحلیه فضل و کمال آراسته و در تحصیل علم جدو جهد مینمایند و البته باید که از دیدن این نونهالهای دند بسیار خوش بشوم بجهت آنکه اینها نهالهای آن هندی هستند که مهد انسانیت و گهواره آدهیت است و انسانیت از هندوستان بهمه عالم نشر شده است و این جوانان از همان زمین هستند که اول دایره معدل النهار در آنجا معین شده است و ایشان از همان ملک هستند که منطقه البروج را از معدل النهار تعیین کردند - و هر کس راه معلوم است که تعیین این دو دایره نمیشود تا آنکه در هندسه کمال حاصل نشود - پس میتوانیم بگوئیم که مخترع علم حساب و هندسه هندیان بودند - بهین که ارقام هندی ازین جادر عرب

(۱) پرنسپل بزبان انگلیسی مدیر مدرسه و یا مدیر اداره را میگویند در اینجا مقصود سید گو یا مدرسه آلبرت هال باشد که معلم فلسفه هم بوده است ولی معلوم نیست که چه خلاف عهدی ازو سرزده که سید در مقدمه خطابه مجبور بذکر آن شده است از ارباب اطلاع خواهشمندیم هر کس بدان وقوف دارد برای ما بنویسد

رقه و از آنجا در یورپ منتقل گردیده است و این جوانان اولاد همان سرزمین هستند که جمیع قوانین و آداب عالم از آنجا گرفته شده است - اگر کسی بخوبی ملاحظه کند خواهد دید که **(کودروما)** (۱) که مادر همه کودهای فرنگ است از چهار بید و شاستر (۲) گرفته شده است - و در افکار ادبیه و در شعرهای رائق و خیالات عالیه یونانیها شاگرد اینها بودند - یک شاگرد ایشان که فیثاغورس یعنی «تپها کورس» بوده است در یونان سبب نشر علوم و معارف شده است، حتی بدرجه رسید که قول او را کالوخی المنزل من السماء قبول مینمودند بلا دلیل - و در افکار فلسفیه بدرجه اعلی رسیده بودند. خاک هند همان خاک است و هوا همان هوا و این جوانانیکه اینجا حاضر هستند ثمره همان آب و خاک و هوا هستند - پس من بسیار خوشنود هستم که ایشان بعد از خواب دراز متنبه شده ارث خود را استرجاع مینمایند و میوه های درخت خود را می چینند اکنون مایه خواهیم که در علم و تعلیم و تعلم سخن برانیم - ولیکن چه بسیار مشکل است در علم سخن راندن - علم را حد و پایانی نیست و محسنات علم را اندازه و نهایی نی و این افکار متناهی است نمیتواند که بر آن غیر متناهی احاطه نماید - و دیگر آنکه در بیان علم و شرف آن هزارها فصحا و هزارها بلغا و هزار احتساکا افکار خود را بیان کرده اند - پس چه بسیار دشوار است که در اینجا شخصی سخن نوی براند - ولیکن با وجود این طبیعت قبول نمیکند که فضیلت او را بیان نکنیم پس میگوئیم که اگر کسی غور کند خواهد دانست که سلطان عالم علم است و بغیر علم نه پادشاهی بوده است و نه هست و نه خواهد بود - اگر نظر کنیم بر فاتحین کلدانیان چون **سامبراهیس** و غیر آن که تاج و تاتار و هند رسیده بودند، آن فاتحین کلدانیان نبودند بلکه فی الحقیقه علم و دانش بود - و مصریان که ممالک خود را وسعت دادند و راه سیس ثانی از ایشان که او را سوساستریس میگویند تا یسوپوناها (بین انهرین) بروایتی - و تا هند بروایتی دیگر بسطت

(۱) مجموعه قوانین ملت روم (۲) چهار بید و دوا شاستر = تفسیر کتاب دینی هند می باشد

ملك خود را داد آن مصريان نبودند بلکه علم بود - فنيقيان که با کشتیهای خرد خرد، رفته رفته جزائر بریتش و بلاد هسپانیه و پورتگال و یونان را مستعمرات خود کردند حقیقه آنها فنيقيان نبودند بلکه علم بود که اینگونه بسط قدرت خود را نموده بود - اسکندر هرگز از یونان هندوستان نیامد و برهندیان غلبه نکرد بلکه آنکه برهند غلبه کرد آن علم بود - و این فرنگیها که اکنون بهمه جای عالم دست انداخته اند و انگلیز خود را بافغانستان رسانیده و فرنگ تونس را بقبضه تصرف خود درآورده و اقماً این تطاول و این دست درازی و این ملك گیری نه از فرنگ بوده است و نه از انگلیز بلکه علم است که هر جا عظمت و شوکت خود را ظاهر میسازد - و چهل در هیچ جا چاره ندیده مگر آنکه سرخود را بخالك مذلت در پیشگاه علم مالیده اعتراف بر عبودیت خود نموده است - پس حقیقه هرگز پادشاهی از خانه علم بدرنرفته است و لیکن این پادشاه حقیقی که علم بوده باشد هر وقتی پایتخت خود را تغییر داده است - گاهی از مشرق به مغرب رفته و گاهی از غرب به شرق رفته - ازین در گذریم - اگر بر غنا و ثروت عالم نظر کنیم خواهیم دانست که غنا و ثروت نتیجه تجارت و صنعت و زراعت است - و زراعت حاصل نمیشود مگر بعلم فلاح و کدتری (شیعی) نباتات و هندسه - و صنعت حاصل نمیشود مگر بعلم فزیک و کدتری و جراثقال و هندسه و حساب و تجارت مبنی بر صنعت و زراعت است - پس معلوم شد که جمیع ثروت و غنا نتیجه علم است - پس غنای در عالم نیست مگر بعلم و غنی نیست بغیر از علم - و بالجمله جمیع عالم انسانی عالم صناعی است یعنی عالم عالم علم است - و اگر عالم از عالم انسانی برآورده شود دیگر انسانی در علم باقی نمی ماند - و چون بدین گونه است علم يك انسان را چون قوه ده نفرو صد نفرو هزار نفر و ده هزار نفر میکند - و منافع انسانها از برای خود و برای حکومتها بقدر علم آنها است پس هر حکومتی را لازم است از برای منفعت خود در تأسیس علوم و نشر معارف بکوشد چنانچه اگر يك شخص را باغچه بوده باشد از برای

منفعت خود لازم است که در تسطیح ارض و اصلاح اشجار و نباتات آن بقانون فلاحت بکوشد همچنین حکام را لازم است که برای منفعت خویشتن در نشر علوم سعی نمایند و چنانچه اگر صاحب باغچه در اصلاح آن به قانون فلاحت کوتاهی بورزد زبان آن بر خود او راجع میشود همچنین اگر پادشاهی در نشر علوم میانه رعایای خود کوتاهی کند ضرر آن بر آن حکومت عاید خواهد شد - چه فایده است پادشاه زلود برنورا از اینکه بر جماعتی عراة (۱) و حنفاة (۲) حکم مینماید و اینگونه حکومت را چسان میتوان که حکومت نامی - و چون شرف علم اند کسی معاوم شد اکنون میخواهیم که سخن چند در مراتب علوم و تعلیم و تعام بگوئیم - پس باید دانست که هر علمی را موضوعی است خاص و بغیر از لوازم و عوارض آن موضوع خاص در چیزی دیگر بحث نمیکند مثلاً علم فیزیک از خواص اجسام که در عالم خارج موجود است و بر آن کیفیت خاصه خود میاشد بحث میکند و بر امور دیگر که در عالم انسانی لازم است متعرض نمیشود علم کیمیا یعنی کمتری در خواص اجسام از حیثیت تحلیل و ترکیب سخن میراند - و علم نباتات یعنی علم بوتانی فقط نباتات را موضوع بحث خود قرار میدهد - و علم حساب از کم منفصل و هندسه از کم متصل و همچنین سائر علوم - هیچیک از اینعلوم در امور خارجه از موضوع خودها بحث نمیکند - و اگر ما خوب ملاحظه بکنیم خواهیم دانست که هر یک از این علوم که موضوع آنها امریست خاص بمنزله عضوی است از برای شخص علم - و هیچ یکی از اینها منفرداً و منفصلاً نمیتواند که حفظ وجود خود را نماید و موجب منفعت از برای عالم انسانی بشود - چونکه هر یکی از این علوم در جود خود مربوط بعلم دیگر است مانند ارتباط حساب به هندسه - و

این احتیاج آن علم بعالم دیگر از خود آن علم فهمیده نمیشود و از این است که اگر آن علم منفرد بوده باشد ترقی در او حاصل نمیشود و نه پایدار خواهند ماند - پس علمی باید که آن بمنزله روح جامع کلی از برای جمیع علوم بوده باشد تا آنکه صیانت (۱) وجود آنها را نموده هریکی از آنها را بموارد خود بکار برد - و سبب ترقی هریکی از آن علوم گردد - و آن علم که بمنزله روح جامع و بیاب قوت حافظه و علت مبقیه بوده باشد آن علم فلسفه یعنی حکمت است زیرا آنکه موضوع آن عام است - و علم فلسفه که لوازم انسانی را بر انسان نشان میدهد - و حاجات بعالم را آشکارا میسازد - و هر يك از علوم را بموارد لائقه خود بکار میبرد و اگر فلسفه در امتی از اقامت نبوده باشد و همه آحاد آن امت عالم بوده باشد بآن علومیکه موضوعات آنها خاص است ممکن نیست که آن علوم در آن امت مدت یکقرن یعنی صدسال بماند و ممکن نیست که آن امت بدون روح فلسفه استنتاج نتایج از آن علوم کند دوات عثمانی و خدیویت مصر از مدت شصت سال است که مدارس از برای بی علم جدید گشوده اند و تا هنوز فائده از آن علوم حاصل نکرده اند بیش این است که تعلیم علوم فلسفه در آن مدارس نمیشود و بسبب نبودن روح فلسفه ازین علومیکه چون اعضاء میباشند ثمره ایشان را حاصل نیامده است - و بلاشک اگر روح فلسفه در آن مدارس می بود درین مدت شصت سال از بلاد فرنگ مستغنی شده خود آنها را در اصلاح ممالک خویش قدم عام سعی مینمودند - و اولاد خود را هر ساله از برای تعلیم بیاد رنگ میفرستادند و استاد ها از آنها برای مدارس خودها طلب مینمودند میتوانم بگویم که اگر روح فلسفی در يك امتی یافت بشود یا آنکه در آن امت علمی از آن علوم که موضوع آنها خاص است نبوده باشد بلاشک آن روح فلسفی آنها را بر استیصال جمیع علوم دعوت میکنند - مسلمانان صدر

اول را هیچ علمی نبود لکن بواسطه دیانت اسلامیہ در آنها يك روح فلسفی پیدا شده بود و بواسطه آن روح فلسفی از امور کلیه عالم و لوازم انسانی بحث کردن گرفتند و این سبب شد که آنها جمیع آن علوم را که موضوع آنها خاص بود در زمان منصور دوانقی از سریانی و پارسی و یونانی بزبان عربی ترجمه نموده در اندک زمانی استحصال نمودند - فلسفه است که انسان را برانسان میفهماند - و شرف انسان را بیان میکند و طرق لائمه را باو نشان میدهد هر امتی که روی بتنزل نهاده است اول نقصی که در آنها حاصل شده است در روح فلسفی حاصل شده است پس از آن نقص در سائر علوم و آداب و معاشرت آنها سرایت کرده است - چون مراتب علوم و شرف فلسفه معلوم شد اکنون میخواهیم اندکی سخن در کیفیت تعلیم و تعلم مسلمانان بگوئیم پس میگوئیم مسلمانان درین زمان در تعلیم و تعلم خود هیچ فایده ملاحظه نمیکند مثلاً علم نحو میخوانند و غرض از علم نحو آنستکه کس لغت عربی را استحصال کرده قادر بر گفتن و نوشتن شود و حال آنکه مسلمانان درین زمان علم نحو را مقصود بالاصاله قرار داده سالهای دراز صرف افکار فیلسوفانه بلا فائده در علم نحو میکنند و حال آنکه بعد از فراغت نه قادر بر تکلم عربی هستند و نه قادر بر نوشتن عربی و نه قادر بر فهمیدن آن - **علم معانی و بیان** که آنها (ایستور) میگویند آن علمی است که بدان انسان منشی و خطیب و شاعر گردد و حال اینکه مامی بینیم در این جزو زمان بعد از تحصیل کردن آن علم قادر بر تصحیح کلمه یومیث خود هم نمیشوند - و **علم منطوق** که میزان افکار است باید هر شخصی که او را استحصال کند قادر گردد بر تمیز هر حقی از هر باطلی و هر صحیحی از هر فاسدی و حال آنکه مامی بینیم که دماغهای منطقیهای ما مسلمانان پر است از جمیع خرافات و واهیات بلکه هیچ فرقی در میان افکار آنها و افکار عوام بازاری یافت نمیشود - **علم حکمت** آن علمی است که بحث از احوال موجودات خارجیه میکند و علل اسباب و لوازم و مازومات آنها را بیان میکند - و عجیب

آنستکه علمای ما صدری و شمس البارعه میخوانند و از روی فخر خود را حکیم مینامند و با وجود این دست چپ خود را از دست راست نمیشناسند و نمیرسند که ما کیستیم و چیستیم و ما را چه باید و چه شاید و هیچگاه از اسباب این تار برقیها (۱) و آگنیپوتها (۲) و ریل گارها (۳) سؤال نمیکند - عجب تر آنستکه يك لمبئی در پیش خود نهاده از اول شب تا صبح شمس البارعه را مطالعه میکنند و یکبار در نمعنی فکر نمیکند که چرا اگر شیشه او را برداریم دود بسیار از آن حاصل میشود و چون شیشه را بگذاریم هیچ دودی از او پیدا نمیشود - خاک بر سر اینگونه حکیم و خاک بر سر اینگونه حکمت - حکیم آنست که جمیع حوادث و اجزای عالم ذهن او را حرکت بدهد نه آنکه مانند کورهادريك راهی راه برود که هیچ نداند که استیش و پایان آن کجاست - علم فقّه مسلمانان حاوی است هر جمیع حقوق منزلیه و حقوق بلدیّه و حقوق دولیه را پس میاید شخصی که متوغل در علم فقّه شود لائق آن باشد که صدراعظم ملکی شود یا سفیر کبیر دولتی گردد و حال آنکه مافقهای خورا می بینیم بعد از تعلیم این علم از اداره خانه خود عاجز هستند با سکه بلاهت را فخر خود می شمارند - و علم اصول عبارت است از فلسفه شریعت یعنی (فیالوزوفی آف لا) (۴) که در آن علم حقیقت، صحت و فساد و منفعت و مضرت و عال تشریح احکام بیان میشود و البته يك شخص که این علم را بخواند میبایست که قادر شود بر وضع قوانین و اجرای مدنیت در عالم - و حال آنکه ما می بینیم که خوانندگان این علم در مسلمانان مجرور هستند از دانستن فوائد قوانین و قواعد مدنیت و اصلاح عالم چون حال این علما معلوم شد میتوانیم بگوئیم که علمای ما درین زمان مانند قبیله بسیار باریکی هستند که بر سر او يك شعله بسیار خردی بوده باشد که نه اطراف خود را روشنی میدهند و نه دیگران را نور میبخشد - عالم حقیقه نور است اگر عالم باشد پس اگر عالم عالم است میبایست که بر همه عالم نور بیاشد و اگر بر همه عالم نور او

(۱) الکتریک (۲) بزبان هندی: کشتی بخاری (۳) آهنهایی که راه آهن روی آنها راه میرود (۴) حکمت قوانین

نرسد افلا مییابد که قطر خود را و یا شهر خود را و یا قریه خود را و یا خانه خود را منور سازد - و این چه عالمی است که خانه خود را هم منور نمیکند و عجب تراز همه اینها آنست که علمای مادرین زمان علم را بر دو قسم کرده اند یکی را میگویند علم مسلمانان و یکی را میگویند علم فرنگ - و ازین جهت منع میکنند دیگران را از تعلیم بعضی از علوم نافعه و این را تفهیمند که علم آن چیز شرفی است که بهیچ طایفه نسبت داده نمیشود و چیزی دیگر شناخته نمیشود بلکه هر چه شناخته میشود به علم شناخته میشود و هر طایفه ای که معروف میگردد به علم معروف میگردد انسانها را باید به علم نسبت داد نه علم را به انسانها - چه بسیار تعجب است که مسلمانان آن علومیکه بارسطو منسوب است آنرا بغایت رغبت میخوانند گویا که ارسطو یکی از ازارا کین مسلمانان بوده است - و اما اگر سخنی بکلیلو و نیوتون و کپلر نسبت داده شود آنرا کفر می انگارند - پدر و مادر علم برهان است و دلیل نه ارسطو است و نه کلیلو - حق در آنجاست که برهان در آنجا بوده باشد و آنها که منع از علوم و معارف میکنند بزعم خود صیانت دیانت اسلامی را مینمایند آنها فی الحقیقه دشمن دیانت اسلامی هستند نزدیک ترین دینها علوم و معارف دیانت اسلامی است و هیچ منافاتی در میانه علوم و معارف و اساسهای دیانت اسلامی نیست - امام غزالی که او را حجت الاسلام میگویند در کتاب مفضله من الضلال میگوید آن شخصی که میگوید دیانت اسلامی منافاتی ادله هندسیه و براهین فلسفیه و قواعد طبیعیه است آن شخص دوست جاهل اسلام است و ضرر این دوست جاهل بر اسلام زیاده است از ضرر زندقه و دشمنهای اسلام - چونکه قواعد طبیعیه و براهین هندسیه و ادله فلسفیه از جمله بدیهیات است - پس کسی که بگوید که دین من منافاتی بدیهیات است پس لامحاله حکم برطلان دین خود کرده است - و چون اول تربیتی که برای انسان حاصل میشود تربیت دینی است زیرا آنکه تربیت فلسفی حاصل نمیشود مگر از برای جماعتی که اندکی از علم خوانده قادر بر فهم براهین

و ادله بوده باشند - ازین جهت میتوانیم بگوئیم که هرگز اصلاح از برای مسلمانان حاصل نمیشود مگر آنکه رؤسای دین ما اولاً اصلاح خود را نمایند و از علوم و معارف خویش ثمره بردارند - و حقیقه چون نظر شود دانسته میشود که این خرابی و تباهی که از برای ما حاصل شده است این تباهی اولاد در علماء و رؤسای دین ما حاصل شده است پس از آن در سایر امت سرایت کرده است اکنون از شما معذرت میخواهم بجهت آنکه خلف و عده برنسیل موجب آن شد که این مقاله را باختصار ادا نمودم فقط ...



(شرح حقیقت تفسیر قرآن که بتفسیر نیچری شهرت دارد و باشرح حقیقت)
(مفسریکه بامام فرقه نیچریان شهرت دارد)

تفسیر مفسر

من لم ير الاشياء بعين البصيرة يضل وهو مملوم (۱)

— انسان انسان است به تربیت — و هیچیک از اقوام بنی آدم اگر چه وحشی بوده باشد بالمره از تربیت خالی نمیباشد اگر کسی انسان را در حین تولد بنظر اعتبار درآورد خواهد دانست که زیست او بلا تربیت از جمله محالات عادیّه است. و اگر فرض کنیم که بلا تربیت هم زیست آن ممکن است، بلا شک که بود و باش اودرین حالت اشنع و اقبیح از بود و باش حیوانات خواهد بود — و تربیت عبارت است از مجادله و مقاومت با طبیعت و علاج آن چه آن تربیت، در نباتات بوده باشد و چه در حیوانات و چه در انسان. و تربیت اگر نیک بوده باشد طبیعت را از نقص به کمال و از خست بشرف میرساند — و اگر نیک نبوده باشد البته حالت اصلیه طبیعت را تغییر داده موجب تنزل و انحطاط آن خواهد شد — و این امر به ارباب فلاحت و مقتنیان (۲) حیوانات و مربیان اطفال و ناظران بلاد و رؤیسان ادیان بخوبی ظاهر است — و بالجمله حسن تربیت درین عوالم ثلثه (۳) باعث همه کمال و همه خوبیهاست — و سوء تربیت سبب همه نقص و همه زشتیها — و چون این فهمیده شد باید دانست اگر قومی از اقوام به تربیت حسنه تربیت شوند جمیع طبقات و اصناف آن بر حسب قانون تناسب طبیعی یکبارگی متفقا مترعرع (۴) شده روی

(۱) یعنی آنکه اشیا را بچشم بصیرت نبیند گمراه میشود و سزاوار نکوهش است

(۲) اکتساب کنندگان و فراهم آورندگان (۳) عالم جمادات و نبات و حیوان (۴) بالنده و نشو و نما یابنده

ترقی می آورند هر صنفی و طبقه در آتقوم بر حسب پایه و مرتبه خویش در اکنساب کمالاتیکه اورا در خور است سعی مینماید و آن کمالات را استحصال میکند و همیشه اصناف آن قوم بر حسب مراتب خودها بایکدیگر در تکافؤ و توازن و تعادل خواهند بود - یعنی چنانچه بسبب حسن تربیت سلاطین عظیم الشان در آن قوم یافت خواهند شد همچنین حکماء فاضلین و علماء متبحرین و صنایع عارفین و زراع ماهرین و تجار متمولین و دیگر ارباب حرف بار عین نیز بوجود خواهند آمد - و اگر آتقوم بسبب حسن تربیت بدرجه برسیند که سلاطین آنها از سلاطین سائر اقوام ممتاز گردند یقین باید دانست که جمیع طبقات آن نیز از جمیع اصناف اقوام دیگر ممتاز خواهند بود - چونکه کمال ترقی هر صنفی مربوط است بترقی سائر اصناف - این است قانون کلی و ناموس طبیعت و سنت الهیه - و چون فساد در تربیت آن قوم راه یابد بقدر تطرق فساد ضعف از برای جمیع طبقات آن عالی حسب مراتبهم روی خواهد داد یعنی اگر در سلطنت ایشان و هن حاصل شود باید دانست که این و هن طبقه حکماء و علماء و صنایع و زراع و تجار و سائر ارباب حرف آتقوم همگی را فرا گرفته است زیرا آنکه کمال همه اینها معاول تربیت حسنه است و چون در تربیت حسنه که علت است ضعف و خال و فساد حاصل شود لامحاله در معاولات آن هم ضعف و خال حاصل خواهد شد - و اینگونه قومیکه در حسن تربیت آن فساد راه یافته است گاه میشود که بسبب افزونی فساد تربیت و بجهت تباهی عادات و اخلاق اصناف و طبقات آن که باعث قوام و سبب پایداریند خصوصاً طبقات شریفه تدریجاً مضمحل شده آحاد آتقوم بعد از خلع لباس اول و تبدیل اسم جزء قوم دیگری میگرددند و به پیرایه جدیدی ظاهر میشوند - چون کلدانیان و فنیقیان و قبطیان و اضراب ایشان - و گاه میشود که عنایت ازلیه آتقوم را در باقه در جن تطرق فساد اصحاب عقول عالی و خداوندان

نفوس ز کیه چندی دران ظهور مینمایند و ایشان موجب حیات تازه شده آن فساد را که سبب زوال و اضمحلال بود ازاله میکنند و نفوس و عقول را از امراض طاریه سوء تربیت نجات میدهند و آن تربیت حسنه را برونق و بهجت اصلیه خود میگردانند و عمری دوباره بقوم خودها میبخشند و عز و شرف و ترقی اصناف آنها را باز اعاده میکنند - از اینجهت است هر قومیکه روی بانحطاط می نهد و ضعف بر طبقات و اصناف آن مستولی میگردد همیشه آحاد آنقوم بجهت ترقب عنایت ازلیه منتظر این میباشند که شاید مجددی خیر و حکیمی صاحب تدبیر در ایشان یافت شده بسبب تدبیر حکیمانه و مساعی جمیله خویش عقول و نفوس ایشانرا منور و مطهر سازد و فساد تربیت را زائل کند تا آنکه بیرکت تدابیر آن حکیم باز بحالت اولای خودها رجوع نمایند - شکی نیست که درین روزها از هر طرف پریشان حالی و بیچارگی و ضعف بر جمیع طبقات و اصناف مسلمانان احاطه نموده است و لهذا هر یک از مسلمانان شرقاً و غرباً و جنوباً و شمالاً گوش فراداشته منتظر و چشم براه است که از کدام قطعه از قطعات ارض و از کدام بقعه از بقاع زمین حکیمی و مجدّدی ظهور خواهد نمود تا آنکه اصلاح عقول و نفوس مسلمانان را نماید و فسادهای طاری شده را رفع سازد و دوباره ایشانرا بدان تربیت حسنه الهیه تربیت کند شاید بسبب آن تربیت حسنه باز بحالت مسرت بخش خودها رجوع کنند - و من چون یقین میدانم که حق مطلق این دیانت صدقه و شریعت حق را زائل نخواهد کرد بیش از دیگران منتظر آنم که بحکمت حکیمی و تدبیر خبیری عقول و نفوس مسلمانان بزودترین وقتی منور و مقوم گردد - ازین جهت همیشه خواهشمند آنم که مقالات و رسائلی که در این روزها از قلم مسلمانان بظهور میرسد مطالعه و بر خیالات نویسندگان آنها احاطه نمایم شاید درین مطالعات خود بافکار عالیّه حکیمی پی برم که موجب حسن تربیت و صلاح و فلاح مسلمانان بوده باشد تا آنکه بقدر توانائی خویش

مساعد افکار عالیّه او بوده باشم و در اصلاح قوم خود یار و انباز آن کردم - و در این عالم بحث و تفتیش از افکار مسلمانان ، شنیدم که شخصی از ایشان در حالت کبر سن و کثرت تجربیات سیاحت ممالک فرنگ را نموده و پس از کد و جهد بجهت اصلاح مسلمانان تفسیری بر قرآن نوشته است - بخود گفتم اینک همانکه میخواستی - و چنانچه عادت سامعین امور جدیده است خیال خود را در جولان آورده تصورات گونه گونه در حق آن مفسر و آن تفسیر نمودم - و گمان کردم که این مفسر بعد از همه این تفاسیر کثیره ایکه محدثین و فقهاء و متکلمین و حکماء و صوفیه و ادباء و نحویین و زنادقه چون ابن راوندی و امثال آن نوشته البته داد سخن را داده و کشف حقیقت را نموده به نکته مقصود رسیده باشد - چونکه بر افکار شرقیین و غربیین هر دو پی برده است و اندیشه نمودم که این مفسر از برای اصلاح قوم خویش حقیقت و ماهیت دین را چنانچه حکمت اقتضاء میکند در مقدمه تفسیر خود بیان نموده و لزوم دین را در عالم انسانی بپراهین عقلیه اثبات کرده و قاعده کلیّه خرد پسندی از برای فرق در میانه دین حق و دین باطل در نهاده است - و پنداشتم که این مفسر بلاشک تأثیر هر یک از ادیان سالفه و لاحقه را در مدنیت و هیئت اجتماعیه و آثار هر واحدی از آنها را در نفوس و عقول افراد انسانیه توضیح نموده است - و علت اختلاف ادیان را در بعضی از امور باتفاق در بسیاری از احکام و سبب اختصاص هر زمانی را بدینی و رسولی بر نهج حکمت بیان کرده است - و چون این تفسیر را چنانچه ادعا میکند از برای اصلاح قوم نوشته است یقین کردم که آن سیاسات الهیه و اخلاق قرآنیّه ایکه موجب برتری و برومندی امت عربیه شد در جمیع مزایای عالم انسانی همه آنها را در مقدمه کتاب خود بطرزی جدید و نهجی تازه بروفق حکمت شرح و بسط داده است و آن حکمی را که سبب اتفاق کلمه عرب و تبدیل افکار و توپر عقول و تطهیر نفوس ایشان شده بود با

آنکه در غایت شقاق و نهایت توحش و قسوت بودند يك يك استنباط کرده در سطور آن مقدمه درج کرده است. چون تفسیر بنظم گذشت دیدم که بهیچوجه این مفسر ازین امور کلمه سخن در میان نیاورده است و کلامی در سیاست الهیه نرانده است - و بهیچ گونه متعرض بیان اخلاق قرآنی نشده است - و هیچیک از آن حکم جلیله را که باعث تنویر عقول عرب و تطهیر نفوس ایشان گردید ذکر ننموده است بلکه آن آیاتی که متعلق به سیاست الهیه است و متکفل بیان اخلاق فاضله و عادات حسنه و معدل معاشرت منزله و مدنیه و سبب تنویر عقول میباشد همرا بلا تفسیر گذاشته است - فقط در ابتدای تفسیر خود چند سخنان در معنی سوره و آیه و حروف مقطعه اوائل سوره رانده است و پس از آن همت خود را بر این گماشته است که هر آیه ای که در آن ذکر از ملك و یا جن و یا روح الامین و باوحی و یا جنت و یا نار و یا معجزه از معجزات انبیاء علیهم السلام میرود آن آیه را از ظاهر خود بر آورده بتأویلات بارده زندیقه های قرون سابقه مسلمانان تأویل نماید -

فرق همین است که زنادقه قرون سالفه مسلمانان علماء بودند و این مفسر بیچاره بسیار عوام است لهذا نمیتواند که اقوال ایشانرا بخوبی فرا گیرد. فطرت را محل بحث قرار داده بدون براهین عقلیه و بلا ادله طبیعیه چند سخنان مبهم و کلمات مهمله در معنی آن ذکر کرده است - گویا ندانسته است که انسان انسان است بتربیت و جمیع فضائل و آداب او مکسب است و اقرب انسانها بفطرت آن انسانی است که دورتر بوده باشد از مدنیّت و بعیدتر باشد از فضائل و آداب مکسبه - و اگر انسانها آدابهای شرعیه و عقلیه را که بغایت صعوبت و مشقت اکسب میشود ترك نموده زمام اختیار را بدست طبیعت و فطرت خودها بدهند بلا شك از حیوانات پست تر خواهند شد - و عجب تر این است که این مفسر، رتبه مقدسه الهیه نبوت را تنزل داده بپایه (رفارمر) (۱) فرود

(۱) کلمه انگلیسی است بمعنی مصلح مذهبی

آورده است - و انبیاء علیهم السلام راجون (واشنگتن) (۱) و (ناپلئون) (۲) و پالمستن (۳) و (کاری بالدی) (۴) و (مستر کلادستن) (۵) و (موسیو گاهملت) (۶) گمان کرده است - چون این تفسیر را بدینگونه دیدم حیرت مرا فرا گرفت و در فکر شدم که این مفسر را از اینگونه تفسیر چه مقصود باشد - و مراد این مفسر چنانچه خود میگوید اگر اصلاح قوم خویش باشد پس چرا سعی میکند در ازاله اعتقاد مسلمانان از دین اسلامیه خصوصاً در این وقتیکه سائر ادیان از برای فرو بردن این دین دهنها گشوده است - آیا نمیفهمد که مسلمانان باین ضعف و پریشانی چون بمعجزات و ناز اعتقاد نکند و پیغمبر را چون (کلادستون) بدانند البته بزودی از حزب ضعیف مغلوب برآمده خود را بغالب قوی خواهند پیوست زیرا آنکه درین هنگام هیچ رادع و زاجری و هیچ خوفی و بیمی باقی نمیماند - و مقتضی تبدیل دین از طرف دیگر موجود است چونکه همشکل و هم مشرب غالب شدن همه نفوس را پسند است - پس ازین افکار و خیالات ابتداء چنین بخاطر آمد که البته این مفسر گمان کرده است که سبب انحطاط مسلمانان و موجب پریشانی حالی ایشان همین اعتقادات است و اگر این اعتقادات از ایشان برود باز عظمت و شرف نخستین خود را حاصل خواهند نمود و لهذا سعی در ازاله این اعتقادات میکند و از این جهت معذور باشد - باز تدبر نموده بخود گفتم که یهودیان پیرکت همین اعتقادات از ذل عبودیت فراغه رسته دماغ جبارۀ فلسطین را بخاک مالیدند و خود را باوج سلطنت و مدینیت رسانیدند - آیا

(۱) مؤسس معروف استقلال امریکا متولد در ۱۷۳۲ متوفی در ۱۷۹۹ م (۲) امپراطور فاتح معروف فرانسه متولد در ۱۷۶۹ م متوفی در ۱۸۲۱ م (۳) سیاسی معروف انگلیس متولد در ۱۷۸۴ م متوفی در ۱۸۶۵ م - (۴) وطن پرست معروف ایتالیائی متولد در ۱۸۰۷ م و متوفی در ۱۸۸۲ م (۵) رئیس الوزرای معروف انگلیس متولد در ۱۸۰۹ م - و متوفی در ۱۸۹۸ م (۶) وطن پرست معروف فرانسوی متولد در ۱۸۳۸ م - متوفی در ۱۸۸۲ م

این مفسر این را نشنیده است - و عربها از میمنت همین اعتقادات از اراضی قفره (۱) جزیره العرب برآمده در سلطنت و مدنیت و علم و صنعت و فلاح و تجارت سید و سرور همه عالم شدند - و فرنگان همین عربهای معتقدین را در خطبه‌ها با آواز بلند استادهای خودها مینامند - آیا این خبر بسمع این مفسر نرسیده است - البته رسیده باشد - و بعد از ملاحظه تأثیرات عظیمه این اعتقادات حق و معتقدین آنها نظر بر معتقدین بقائد باطله نموده دیدم که هندوها در آن وقتی در قوانین مدنیت و علوم و معارف و اصناف صنایع ترقی کرده بودند که بهزارها (اوتار) و (بهوت) و (دیوتا) و (دراکس) و (هنومان) اعتقاد داشتند - این مفسر جاهل بدین خبر نیست - مصرها در آن هنگامی اساس مدنیت و علوم و صنایع را نهادند و استاد یونانیان شدند که با بتها و گاوها و سگها و گربه‌ها ایدان داشتند - این مفسر بلاشک این را میداند - و کلدانیان در آنزمان پایه‌های رصدخانه‌ها میگذاشتند و آلات رصدیه میساختند و بنای قصور عالیه مینمودند و در علم فلاح کتابها تصنیف میکردند که بستاره‌ها میگردیدند - بر مفسر پوشیده نباشد - و فقیهین در آن عصر بازار تجارت بریه و بحریه و صنعت را رواج داده بودند و اراضی بریطیش و اسپانیا و یونان را مستعمرات کرده بودند که بجای خود را بجهت قربانی اصنام تقدیم مینمودند - این امر بر مفسر آشکار است - یونانیان در آن قرن سلطان عالم بودند و در آن زمان حکمای عظام و فیلسوفهای گرام از ایشان بظهور میرسیدند که بصداهای الهه و هزارها خرافات دل بسته بودند - مفسر را این معلوم باشد - فارس در آنوقت از نواحی کاشغر تا ضواحی استنبول حکم میکرد و در مدنیت وحید عصر شمرده میشد که صدها خز عیلات در لوح دلش ثبت بود مفسر البته این را یاد داشته باشد - همین نصاری متأخرین در همان هنگامی که اذعان داشتند به تثلیث (۱) و

(۱) اراضی سنگلاخ لم یزرع (۲) مذهب پاره از نصاری است که قائل بر اله

ثله هستند: اب. ابن. روح القدس

صلیب و قیامت و معمودیه و مطهر و اعتراف و استحاله، سلطنتهای خودها را قوت دادند و قدم در دائرهٔ علوم و معارف و صنایع نهادند و به اوج مدنیت رسیدند و اکنون هم غالب ایشان با همهٔ علوم و معارف رهسپر همین طریقه میباشند - و مفسر این را بنهج احسن میدانند - چون این امور را تصور نمودم دانستم که مفسر را هرگز این چنین خیالی نیست که اعتقاد بدین عقائد حقّه سبب انحطاط مسلمانان گردیده است - زیرا آنکه اعتقادات را چه حقّه بوده باشد و چه باطله بهیچگونه منافات و مغایرتی با مدنیت و ترقیات دنیویسه نیست مگر اعتقاد بحرمت طلب عاوم و کسب معاش و سلوک در مسالك مدنیت صالحه و باور نمیکم که در دنیا دینی باشد که از این امور منع کند و این مطلب از آنچه پیش گذشت بخوبی ظاهر شد - بلکه میتوانم بگویم که بی اعتقادی بغیر از خلل و فساد در مدنیت و رفع امنیت هیچ نتیجهٔ دیگر نداده است - اینک نیست (۱) تأمل نما - و اگر بی اعتقادی موجب ترقی امم میشد میبایست که عربهای زمان جاهلیت در مدنیت گوی سبقت را ربوده باشند - چونکه ایشان غالباً رهسپر طریقه دهریه بودند ازین جهت همیشه با آواز بلند میگفتند (ارحام تدفع و ارض تبلع و ما یهلکنا الا الله) و نیز علی الدوام این کلام را بزبان می آوردند (من یحیی العظام و هی رمیم) و حال آنکه ایشان در غایت جهل چون حیوانات وحشی بسر میبردند - پس از این همه خیالات و تصورات گوناگون مرا بخوبی معلوم شد که نه این مفسر مصلح است و نه تفسیر آن از برای اصلاحات و تربیت مسلمانان نوشته شده است - بلکه این مفسر و این تفسیر از برای ملت اسلامی درین حالت حاضره مانند همان امراض خبیثه مهلکه است که در حال هرم و ضعف طبیعت انسان را عارض میشود - و مراد از آن جرح و تعدیل سابق ظاهر شد که مقصود این مفسر ازین سعی در ازاله اعتقادات مسلمانان خدمت دیگران و توطئه طرق دخول در کیش ایشان است لا حول ولا - این چند سطر بر سبیل عجله نوشته شد و فی مابعد بحول خداوند تعالی مفصلاً سخن درین تفسیر و در مقاصد مفسر خواهیم راند فقط . -

(۱) طایفه شورش طالب شهرور روسیه که بقصد از بین بردن حکومت مستبد تشکیل شده بود

(این (۱) واقعه شعر مطابق است باعدد (عروة الوثقی) اکتبه فی سنة ۱۲۱۴

(قدر بعد الغین) فی الطهران و وقعة مصداق البيت فی سنة (قدیر بعد الغین) ۲۰۴ ۱۰۰۰
فی الاسلامبول ۲۰۴ ۱۰۰۰
(میرزا الطفا الله)

(انا الله وم ما عندی بتریق ولاریق)

(ادر کسأونا ولها الا یا ایها الساقی (۲))

بسم الله الرحمن الرحیم

فوائد جریده

(لا سعادة لامة ليس لها سائق)

(الی الفضائل ولازاجر عن الرذائل (۳))

عجیب است حالت انسان عجیب است - حالت انسان که صراط مستقیم سعادت و راه راست نیکبختی را ترک نموده در اراضی و عره (۴) شقا و سنگلاخی بدبختی جویای رفاه حال و آسایش خویش مییابد - اگر کسی صحیف تواریخ و کتب سیر را بنظر اعتبار مطالعه کند و در مضامین آنها بدیده بصیرت غور نماید بی شبهه بر او ظاهر و روشن خواهد شد که غنی و ثروت و امنیت و راحت و سلطه و عظمت و قوت و علو کلمه و عزت و شأن و شهرت و هرامتی از

(۱) این سه سطر که اثر فکر و اندیشه میرزا الطفا الله خواهرزاده سید است

در بالای بیت عربی که مصرع اولی از خود سید و دومی با تقدیم و تأخیر منسوب به یزید بن معاویه است بخط مرحوم میرزا الطفا الله در بالای شعر مزبور نوشته شده است

(۲) این شعر عربی که بخط مبارک سید جلیل و فیلسوف یحیی سید جمال الدین طاب راسه

الشریف در مسافرت اولیه او بطهران ۱۳۰۴ هـ نگارش یافته و عین آنرا مرحوم میرزا

طفا الله در سر لوحه مقاله فوق نصب و تزیین نموده و مضمون آن در تاریخ ۱۳۱۴ هـ

که با اعداد (عروة الوثقی) مطابقت دارد مصداق یافته است (۳) نیکبختی نیست از

برای قومیکه از برای او رانده بسوی فضائل و منع کننده از رذائل نیست (۴) سنگلاخ

امم و هر قبیله از قبائل در آنزمانی بوده است که افراد آن امت متخلق باخلاق فاضله و متصف بسجایای پسندیده بوده اند و هر طبقه از طبقات آتقوم را بهره وافر بوده است از بصیرت و بینائی - و فقر و فاقه و ذل و مسکنت و ضعف و انحطاط کلمه و حقارت و بریشان حالی و گمنامی آن در آنوقتی بوده که چهل و عمش (۱) و نایبائی عموم اشخاص آنرا فرا گرفته و صنف صنف آن گروه بسوء طویت و فساد اخلاق و تباهی افکار مبتلا گردیده بودند - و بشین پیر و دوران هر کسی میتواند حکم کند که سعادت اهم نتیجه سنا و اخلاق مهذب و شقاوت آنها اثر غباوت و سجایای ناستوده است - بلکه اگر کسی تعمق و تدبر نماید درین مسئله که سعادت امتی که باسم واحد نامیده و سمة (۲) واحد شناخته میشود بلکه رفاهیت هر فردی از افراد آن حاصل نمیگردد مگر بتعاون و توازر زیرا که بالبداهه (۳) شخص واحد بلکه شرمه (۴) قایله نیست که مآلفه (۵) از آحادی چند بوده باشد هرگز قیام بر معیشت ضروریه خود تواند کرد تا کجا که استحصال سعادت تامه و رفاهیت کامله از برای خویش نماید - و تعاون و توازر اشخاص متکثره مختلفه الطبیعه صورت وقوع نخواهد پذیرفت مگر بشکفاء (۶) در اشغال و تناسب در افعال و تعادل در اعمال بدان گونه که آن افراد متعدده را صورت وحدانیه حاصل گردد - و تکفاء و تعادل در عمل در عالم خارج پیرایه وجود و هستی نخواهد یافت جز باعتدال اخلاق باطنیه و قوای نفسانیه و نزاهت (۷) آنها - و استقامت اخلاق و اعتدال سجایا هرگز وجود نپذیرد الا به بصیرت و بینائی و تعدیل قوای عقایه و تقویم و تهذیب ملکات آن - البته آن معتبر بصیر انا (۸) و لما (۹) حکم خواهد کرد که علت حقیقی و سبب اصلی

(۱) کوری و نایبائی (۲) و حده با متجان کردن و احدود را اینجا با اضافه است و اصل سمة است (۳) آشکارا (۴) جماعت کمی (۵) مرکب از ترکیب شدن (۶) برابر داشتن (۷) پاکی از همه مکروهات (۸) انا باعتبار انیت یعنی ثبوت حکم در نفس الامر (۹) لما باعتبار لمیت یعنی علت حکم در نفس الامر

سعادت تامه هرامتی از امم عقل و بصیرت و نزاهت و اعتدال اخلاق آن امت است و باعث شقا و موجب پریشان حالی آن زوال آن علت است - چون این ظاهر شد پس باید دانست که اخلاق نفسانیه و فوی و ملکات عقلیه را عجائب جزری و مدتی و قبضی (۱) و بسطی (۲) و ارتقاعی و انتخاضی (۳) و ازدیادی و نقصانی و عروجی (۴) و هبوطی (۵) مییابد - حتی اگر امتی از امم غفلت ورزیده زمانه قلیلی از مراقبت و محافظت اخلاق نفسانیه و قوای عقلیه خود چشم پوشد و در تعدیل (۶) و تقویم (۷) و ادامه و تثبیت آنها بر مراکز لائقه تساهل کند آن اخلاق و قوی اگر چه بدرجه عالییه رسیده باشد رفته رفته روی باضمحلال آورده تا آنکه بالمره معدوم و نابود خواهد گردید و آن امت نه تنها از سعادت و رفاهیت محروم خواهد شد بلکه در اندک زمانی از دائره انسانیت بیرون شده بحیوانات وحشیه ملحق خواهد گردید - پس هرامتی را باید علی الدوام از برای صیانت (۸) اخلاق و حفاظت ملکات و راهنمایی بسوی سعادت منبیهی (۹) از غفلت و صائنی از هبوط و سائقی بسوی فضائل و قانندی (۱۰) بجانب کمالات و مانعی از رذائل و زاجری از نقائص و آمری بمعروف و ناهئی از منکر بوده باشد - و چون بمسبار (۱۱) بصیرت سیر نمائیم و بمیزان عقل بسنجیم هیچ چیزی را درین زمان نمی بینیم که متصف بجمع این اوصاف و دارای همگی این مزایا بوده باشد مگر جرائد و اخبارنامه های یومیه - زیرا که هر صنعت و حرفه ایرا موضوعیست خاص و یا عامیکه از سوء تصرف نااهلان را بمنزله خاص گردیده است و صاحب آن در او مستغرق شده چشم از مشارکین خویش در عالم مدنیت پوشیده و از سود و زیان تقدم و تأخر آنها غفلت ورزیده است بلکه ضرورات معیشت او را در غالب اوقات از اتقان (۱۲) صنعت خویش بازداشته است - اما اخبار آن یگانه صنعت است که

-
- (۱) گرفتن (۲) گشادگی (۳) بستی (۴) بالا بردن (۵) فرود آمدن
 (۶) برابر داشتن (۷) راست نمودن (۸) حفاظت و نگاهداری (۹) بیدار کننده (۱۰)
 کشنده (۱۱) آلتی است که عمق زخم را امتحان کند (۱۲) استوار کردن

موضوع آن عموم احوال و اخلاق امم و غایتش اصلاح شئون خویش و جلب سعادت و رفاهیت و امنیت از برای آن بلکه از برای جمیع امم می باشد -

[۱] از آنستکه جریده (اخبارنامه) مسابقت مینماید در نشر فضیلت ارباب فضائل
اولا از برای محمّد حقّه که جزای صاحب فضیلت است و ثانیاً از برای حت (۱)
دیگران برا کتساب فضائل - [۲] و مبادرت میکند بر ذکر ردائلیکه ضررهای
آنها متعدی است بجهت کبیح (۲) صاحب ردیله و زجر سائر ناس از ارتکاب
من آن - [۳] منافع اخلاق جمیله را به ادله واضحه و بیانات شافیه بیهیچیکه عوام
از آن فائده گیرد و خواص نیز بی بهره نمانند هر روزه در اعمده خود ادا
مینماید و مساوی صفات خسیسه دینه را و مضرت آنها را در عالم انسانی عبارات
دلپذیر شرح و بسط میدهد - [۴] فوائد علوم را از برای عموم چنان بیان میکند
که هر کسی را یقین حاصل میشود که سعادت هرامتی و رفاهیت و عزت آن
بعلوم حقّه و معارف حقیقه بوده است نه بغیر آنها . و خسارت و زیان جهل را
بطوری تقریر مینماید که در جاهل غبی اعتراف میکند که هر بلیه و مصیبت و
گزندی که او را رسیده است از شامت جهل بوده است - [۵] درجات شرف
علوم را باندازه منافع آنها در عالم انسانی تعیین مینماید و مقدار لوازم هر یک را
مدال و مبرهن میسازد تا آنکه نادانی بجهت فایده زهیده (۳) صرف عمر گرانهارا
نکند و از فایده جلیله ای که از اشتغال بعلم دیگر حاصل میشد محروم نگردد -
[۶] وجوب صنایع را که نتایج علوم است در عالم مدنیت تثبیت و بر عدم حصول
رفاهیت و سعادت بدون ترقی در صناعات اقامه براهین قاطعه میکند - [۷] و معارف
ضروره ای که هر انسان را از برای صدق اسم انسان بر او دانستنش واجب و لازم
است چه اولیات جغرافیه و چه مبادی طبیعیات و چه انموزج (۴) فلکیات و چه
حوادث جویه و چه لوازم زراعت و چه مقتضیات حرف و چه ضروریات طبیه و
چه ترتیب منزل و چه تنظیف بلاد و چه ترتیب اولاد بر نوعیکه عوام الناس از آن
(۱) برانگیختن (۲) کشیدن لگام یعنی بازداشتن (۳) بمعنی کم و اندک
(۴) آنچه بر صفت چیزی دلالت کند

بهره‌ور شوند ذکر میکند - (۸) تحدید انسان و شرح فضیلت انسان را نموده پس از آن اغنیا و ارباب مکنث را بفضیلت انسانیت دعوت و بانشاء مکاتب عمومی و از برای علوم و معارف و صنایع و بنای دارالشفاهای ترغیب و تشویق مینماید - (۹) و از برای برانگیختن هم‌خامله (۱) و احیای نفوس میته ذکر فضائل آبای ماضیه و اجداد سالفه را بجهت اولاد و احفاد بنهج شیرین گاه و بیگاه فریضه ذمت خود میداند (۱۰) احوال و اخبار امم بعیده را در اعمده خود بتفصیل نقل میکند تا آنکه صاحبان سیاست نصیب خویش را از آن بردارند و خداوندان تجارت خط و بهره خود را بگیرند و ارباب علوم فوائد علمی را اکتساب کنند و آحاد امت بر احوال آنها نظر دقت نموده اگر از اهل سعادتند اجتهاد نموده اسباب آنرا فراهمیده پس از آن همت خود را برانگیخته و عرق (۲) حمیت و غیرت خویش را حرکت داده در صدد مبارات (۳) و مجارات (۴) آنها بر آیند و اگر از اهل شقامیاشند از آن عبرت گرفته از بواعث آن اجتناب نمایند - (۱۱) و حاکم را بر عدالت دعوت و فواید آنرا بیان و وکالت عموم رعیت را نموده شکوایهای آنها را بحکومت میرساند و دفع ظلم مامورین و رفع حکام رشوت خوار را میکند حوادث آتیه را تفرس (۵) نموده ارباب حل و عقد را آگاه میسازد تا آنکه قبل از حدوث آن در دفع و علاج آن بکوشند و حکومت و رعیت از ضرر آن محفوظ ماند (۱۲) و اگر شخصی اجنبی امر ناملائمی بقوم آن نسبت بدهد بادل و براءین متقنه (۶) که برنده تراست در نزد انایان از شمشیر هادفاع از قوم خود را واجب میداند - (۱۳) و دائع (۷) افکار هر عاقل را بسائر عقلا میرساند و عالمان را یکدیگر آگاهی میدهد (۱۴) حکایات لطیفه و نکت ظریفه و اشعار بلیغه را از برای انشراح صدور گاه گاهی بقارئین خود عرضه میکند (۱۵) اجزای متلاشیه (۸) امت را و اعضاء متفرقه آنرا جمع نموده بحیات تازه زنده‌اش میگرداند - (۱۶) و خوانندگان خود را نشسته بسیر و سیاحت عالم دلشاد میکند - (۱۷) و بیماران (۱) الفسرده (۲) رگ (۳) معارضه و مقابله (۴) رفتن دو کس برابر یکدیگر (۵) دریافت نمودن (۶) محکم و استوار (۷) امانتهای خاطر و افکار (۸) پریشان

بامراض مزمنه (۱) را با طباء ماهر بن دلالت و جاهلان را بعاماء متفنین رهبری و فقر را بمواقع غنا و اکنساب ارشاده مینماید - (۱۸) دوست امت را از دشمن تمیز میداند و لباس تلبیس را منشق (۲) میسازد (۱۹) و بکمین گاههای شروشقا از برای احتراز کردن اخبار کرده بشاهراههای سعادت ارشاد میکند و از برای جلب منفعت و دفع مضرت حقایق اشیا را چنانچه در واقع است جلوه داده و آشکارا مینماید و در هر جا و هر چیزیکه منفعتی از برای امت خود دیده حالا اعلان میکند - و بالعمله جریده انسان خواهان سعادت را دوربینی است جهان نما و ذره بینی است حقیقت پیرا - و راه بر بست نیک نجام - و صدیقی است سعادت انجام - و طبیسی است شفیق - و ناصحی است صدیق - و معلمی است متواضع - و مؤدبی است خاضع و دیده بانی است بیدار - و خاریسی (۳) است هوشیار - و مریی است کامل از برای عموم - و تریاق شافی است بجهت جمیع هموم - و بهترین منشطی (۴) است خاهلین را - و نیکوترین منبهی (۵) است غافلین را - و روح بخش است دلای مرده را - و برانگیزنده است افکار افسرده را - و در وحدت جایس است و در وحشت انیس - عالمان راست سرمایه - عارفان راست پیرایه - تاجران را رهبر - و حاکمان را مشیر - معذات گستر - زارعان را قانون فلاح است - و صانعان را استاد صناعت و جوانان را دبستان - و عوام راست ادبستان - ارباب بصیرت راست نور دیده - و خداوند سیاست را دستورست پسندیده - و مدنیت را حصنی (۶) است حصین (۷) - و سعادت انسانی را حبلی (۸) است متین - و شرف و منزلت و رفعت جریده و کثرت آن بر حسب ترقی اعم است در علوم و معارف و عروج آنهاست بمدارج مدنیت زیرا که عالم عارف حاجات و ضروریات خویش را از جاهل غافل بیشتر میداند و در استحصال آنها زیاده سعی مبذول میدارد - پس هر امتی که جویان سعادت و خواهان رفاهیت

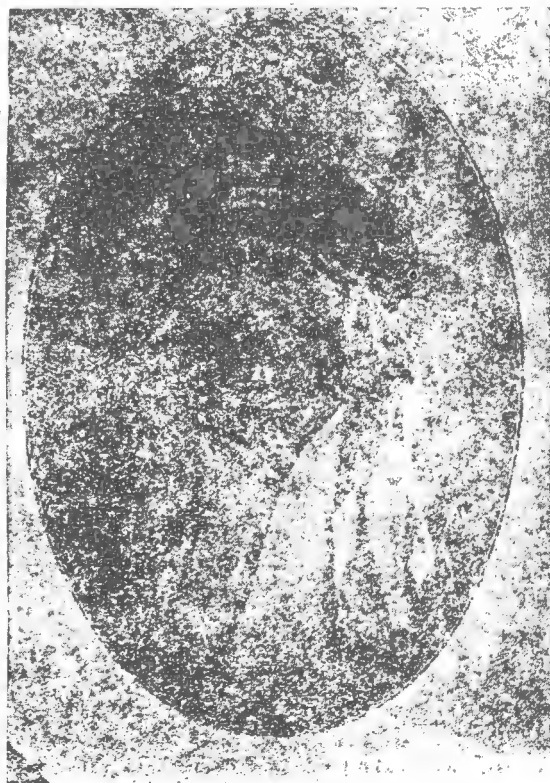
(۱) مرضهای کهنه (۲) چاک و باره شدن (۳) پاسبان و نگهبان (۴) نشاط آورنده (۵) بیدار کننده (۶) قلعه (۷) استوار (۸) ریسمان

بوده باشد باید بداند که بغیر از جرائد و اخبار نامه‌های یومیه بمقصود اصلی و مطلوب حقیقی خود نخواهد رسید - پس بعثت راه‌های ینغوله (۱) نباید و اراضی پست و بلند را بیهوده قطع نماید - ولکن بشرط آنکه صاحب جریده بنده حق بوده باشد نه عید دینار و درهم - زیرا که اگر بنده دینار (۲) و درهم (۳) بوده باشد حق را باطل و باطل را حق و خائن را امین و امین را خائن و صادق را کاذب و کاذب را صادق و عدو را صدیق و صدیق را عدو و قریب را بعید و بعید را قریب و ضعیف را قوی و قوی را ضعیف و منفعت را مضرت و مضرت را منفعت و حسن را قبیح و قبیح را حسن و موهوم حقیقی را موجود و موجود حقیقی را موهوم و امینماید و البته عدم اینگونه جریده از وجود آن بمراتب غیر متناهیه بهتر است - چون فایده اخبار نامه‌ها و مزیت آنها معلوم گردید اکنون مرا میرسد که تأسف خویشتن را اظهار کرده بسگویم هندوستانی که از قدیم زمان معادن علوم و معارف و منبع صنایع و بدایع و ینبوع (۴) حکم و فلسفه و کان قوانین و نظامات و مدنیت بوده است چرا باید جرائد را درو آنقدر که باید و شاید مقدار و منزلت نباشد و جرائد منطبعه در آن عبارت از معدودی چند باشد و کثرت عدد سکان که بدو صد ملیون (چهار صد کرور) بالغ میشود و چرا االمالی آن مملکت را رغبت نامه در خواندن جرائد نباشد باعظم فائده و کثرت منافع آن - و اما آن عذریکه بعضی از ارباب و جاهت هند در باب نخواندن جریده تقدیم کرده میگویند که جرائد مطبوعه درین ممالک مطالب نافع و مقالات مفیده را حاوی نیست لهذا طبع بقرائت آن رغبت نمینماید البته آن عذر مقبول نخواهد اقتاد زیرا که معلوم است نزد هر صاحب بصیرتی که اتقان صناعت و احکام حرف و نائق (۵) در اعمال و تحسین افعال برخسب رغبت و میل عموم امت میباشد -

(۱) گوشه (۲) مطابق مندرجات کتب اسلامیه نه ریال و پنجاه دینار و ریال حالیه است (۳) ۹۰/۵۰ ریال (۴) ده شاهی (بیست و پنج دینار حالیه) کمتر است چونکه دویست دینار ۱۰۵ مثقال شرعی است (۵) چشمه (۶) از انبیا خوبی

پس نقص را باید در افکار عمومیه دانست نه در اخبارنامه ها - اگر عموم اهالی را رغبتی کامل و میلی صادق از برای خواندن جرائد حاصل شود بی شبهه صاحبان جرائد صرف افکار نموده آنچه در جنایای (۱) عقول داشته باشند برای خواهش افراد امت بمنصه (۲) شهود جلوه خواهند داد بلکه فکر خویش را با افکار دیگران شریک کرده و هر روزی مقالهای شیرین از برای تربیت و تهذیب عموم انشاء خواهند نمود - این است مهجمل آنچه میخواستم در فضیلت جرائد بیان کنم والسلام

(۱) گوشه ها (۲) عرصه میدان و محل جلوه و بروز



(تعلیم و تربیت)

ایه امة دانت لسلطان العلم فقد استوت علی عرش السعادة (۱)
- انسان را با جلالت قدر و عظم شان و قوت ادراك وحدت ذهن و جودت قریحه و سعة عقل و صنایع بدیعه و اختراعات عجیبه ای که با خارق عادات سر مبارات و مجارات دارد و تیزی فکریکه از ارضیات گذشته ید تطاول در آسمانها دراز کرده است عجیب و غریب حالتی و حیرت افزا خلقت و پیدایشی است - زیرا آنکه انسان چون تولد میشود و از کمون (۲) بیروز و از غیب بشهود جلوه میکند و قدم بر عرصه وجود مینهد از همه حیوانات پست تر و عاجز و نادان تر میباشد - هر حیوانیکه زائیده میشود بیارائی فطرت و الهام الهی جمیع مضار و منافع خود را میدانند و دشمن جان خویش را میشناسد و در ماکل (۳) و مشرب (۴) و میت (۵) محتاج بمعلم نیست و در دفع و جلب و تقارب و تنافر و صیانت وجود استاد نمیخواهد و اما انسان چون بدین عالم پا مینهد لوحیست ساده و کتابی است نانوشته و زهینی است بائر (۶) و بجز فطرت بسیطه و قوه محضه و طبیعت صرفه چیز دیگری درو نیست - زهر را از تریاق تمیز نمیدهد و قریب را از بعید فرق نمیکند توانا بر ادراك مصالح و مفساد و منجیات (۷) و مهلکات نیست و قدرت بر دفع منافرات و اکتساب لائمهات ندارد و ضروریات معیشت و لوازم حیات را نمیداند - و از کل و شرب یومیه عاجز است و او را یارای ایستادن و حرکت کردن نمیشد نه صفات حسنه را در او اثری و نه خصلتهای

-
- (۱) هر قومیکه نزدیک شد بسلطان علم جای گرفت بر عرش نیکبختی
(۲) پوشیدنی (۳) جایگاه خوردن (۴) جای آشامیدن (۵) جای خواب (۶) زمین
نامز و غیر آباد (۷) امور نجات بخش

ناستوده دامن عصمتش را آلوده نموده است - و بالجمله انسان در حین تولد هیولانیست بلاصور و ماده ایست بدون نقش و اثر و پدر و مادر و خویش و اقارب آنچه در خود دارند از اخلاق و سجایا و عادات و آداب و افکار در آن مولود جدید بمرور از زمان و دیعه میگذارند و بصورتیکه آنها را مقبول افتد او را مصور ساخته آنچه ایشان را پسند آید در او نقش میکنند و آنرا بعد از پیرنگی بلون خود رنگ کرده در جمیع امور مماثل خویشین میسازند و اگر پدر و مادر و خویشاوندان متخاق باخلاق فاضله و متصف با آداب پسندیده و دارای افکار عالی بوده باشند البته آن مولود جدید را بواسطه اکتساب این امور که بواعث حقیقه نیکبختی است سعادت مطلقه دست خواهد داد - اولاً در مهوات (۲) شقا و بدبختی و محقرهای (۳) آتاعاب و رنجها و وادیهای بلایا و مصائب در افتاده بجهت رذائل و آداب ناستوده و افکار خسیسه ای که از آنها استحصا حاصل نموده است از سعادت بالکلیه محروم میگردد - و چون باحوال پدران و مادران نظر اندازیم ظاهر میشود که آنها غالباً از خود چیزی نداشته اند بلکه هر چه در ایشان بوده است از نیکی و بدی و استقامت و اعوجاج (۳) همه بهیچ ارث و و دیعه بوده است و حقاقت این سلسله در آخر بعلماء و دانشمندان و پیشوایان آنها منتهی خواهد گردید - لهذا اگر ما ذره بین بصیرت و بینائی را بردیده عقل نهاده از خیابای عقول و راهتی از اهام و از زوایای نفوس هر قومی از اقوام و از مکامن عادات هر عشیره از عشائر تقشش نمائیم بغیر از افکار علماء و اخلاق دانشمندان و سیرت پیشوایان آنها هیچ چیز دیگر چه خرد بوده باشد چه بزرگ در ایشان نخواهیم دید - پس فی الحقیقه سائق و قائد و روح حیات و محرك دولا ب هر امتی از امم علماء و پیشوایان آن امت میباشند و علمای آقوام را اگر افکار عالی و نفوس مهذب و عادات جمیله بوده باشد هیئت مجموعه ایشان را آناً فآناً نمو و از دیاد و بهجت و نصارتی تازه

(۱) جو و هوا یا فضائی که در آن هوا مملو می باشد (۲) جاهای کنده یعنی غارها و چاهها (۳) کجی

دست خواهد داد و همگی آحاد آن بنخوت و شمش (۱) و عزت نفس و سلامت‌طویه و اتحاد کلامه و محبت تلمه و بصیرت و بینائی متصف خواهند گردید و چون مجموع این امور آنها را حاصل گردد بی هیچ ریبی بر مدارج نیکبختی ارتقا عنموده غلوثروت و امنیت و راحت و علوشن دنیوی را استحصال خواهند نمود و بسعدت ابدیه فائز خواهند گشت و اگر پیشوایان آتوم خود را عالم نامیده در واقع و نفس الامر از علم حصه‌ای و از افکار عالیه بهره‌ای نداشته باشند و یا اخلاق و عادات خود را تهذیب و تعدیل نکرده باشند البته پیروان ایشان بجاه ضلالت افتاده آن امت را فقر و فاقه و شقاق و نفاق فرا گرفته رفته رفته اجزای آن که عبارت از آحاد امت بوده باشد روی یتلاشی آورده و بالمره مضمحل و نلبود خواهد گردید - و چون تأثیرات پیشوایان در اتم و عظم‌شان علمای کاملین و مضار و مفاسد ناقصین عالم‌نما روشن گردید پس باید دانست که خست و شرف و قوت و ضعف معلولات چه در عالم کبیر و چه در عوالم صغیره و چه در افعال اختیاریه انسان بر حسب علل آنهاست و در هیچ عالمی از عوالم ممکن نیست که خسیسی علت شریف و یا خود ضعیفی علت قوی گردد - در اعمال انسانی هیچ عملی اشرف و اقوی از اعمال فکر در طرق سعادت و استعمال نظر در دقائق علوم حق و معارف صدقه نمیباشد - و وجه اشرف بودنش بدانچه گفتیم ظاهر شد و اما اقوی بودنش از جمیع اعمال بجهت آنست که دشواری و ثقل هر صنعتی از صناعات و گرانی و تعب هر حرفه‌ای از حرف برعضوی مخصوص و جارحه مخصوصه میباشد و سائر اعضا و جوارح را در حین اشتغال بدان صنعت نوعی راحت و آرامی حاصل است - و بار و گرانی اعمال فکر در علوم بر مجموع عصبی و دماغ میباشد و چون مجموع عصبی را کلال و ضعف پدید آید جمیع اعضاء و جوارح را ناتوانی و سستی و خستگی فرا خواهد گرفت و لهذا باید که علت

آن در نهایت شرف و قوت بوده باشد تا آنکه او در عالم وجود در آید و صورت هستی پذیرد - پس مجرد احتیاج طبقه ارباب صناعت فکریه در عالم تعاون و توازر باعمال سائر طبقات انسان موجب علت صناعت آن طبقه نخواهد شد چنانچه نفس آن احتیاج در سایر طبقات علت و باعث اعمال و حرف میشود بجهت آنکه **اولاً** خود احتیاج باعمال سائر طبقات اقتضای میکند مگر عملی را که معادل سائر اعمال بوده باشد در شرف و قوت و صعوبت و دشواری چونکه مقصود درین هنگام مجرد مبادله خواهد بود و مقدار شرف صناعت فکریه و قوت و دشواری آنرا بیان کردیم و **ثانیاً** احتیاجات این طبقه باعمال طبقات دیگر فی حد ذاتها بسیار کم است زیرا آنکه غالب احتیاجات مردم یکدیگر از برای کمال در معیشت و زینت در ملابس و زخرف (۱) در مساکن و تاق (۲) در مآکل و توغل (۳) در شهوات است و ارباب این طبقه راسع عقل از تلذذات ملابس موشحه (۴) و مساکن مزخرفه منزله ساخته و اعمال فکر و استعمال مجموع عصبی موجب قنور (۵) سائر اعضاء و جوارح آنها گردیده ایشان را از تاق در مآکل و توغل در شهوات محروم نموده است خصوصاً که این جماعت علی الدوام سرمایه شهوات و تلذذات را که شیویه (۶) و جوانی بوده باشد در راه طلب علوم و معارف صرف مینمایند - پس واجب شد که سببی فعال و باعث دیگری مؤثر باحتیاج این گروه منضم شود تا آنکه این مجموع علت صناعت فکریه تواند شد و چون اعمال بدنیه و افعال نفسانیه انسان استقراء (۷) شود هیچ عملی فعال و هیچ فعلی مؤثر در آنها یافت نمیشود که ضمیمه احتیاج آفرقه شده متمم علت تامه اعمال فکریه گردد و بدارد آن جماعت را بر تحمل بار گران و حمل ثقل این صناعت مگر محمّد حقّه و اعتراف بشرف علم و تبجیل و توقیر و تعظیم و تقخیم ارباب آن چنانچه شاید و باید و تجربه نیز بر حقیقت این استنباط

(۱) زینت ظاهر (۲) خوبی و تکلف و نفاست (۳) غلومودن و در چیزی فرو رفتن (۴) مزینه (۵) سستی (۶) جوانی (۷) جستجو کردن

دلالت میکند زیرا آنکه مشاهده میکنم که کثرت علوم و معارف و وفور علماء و فضلاء و بسیاری مؤلفات و مصنفات در ممالك باندازه شرف منزلت و عظم مقدار اهل علم است در نزد اهالی آن ممالك حتی در بعضی بلاد چون شرف خداوندان معارف بدرجهای رسیده است که هیچ شرف و عزتی بدان پایه نتواند رسید و جمیع مراتب پیش آن مرتبه جلیله پست و حقیر گردیده است علم را چنان صعود و عروجی حاصل شده است که پس ماندگان عالم انسانی بنظره رصدیه خیال هم ادنی پایه اورا دیدن توانند و تألیفات و تصنیفات آنقدر بسیار گردیده است که نادانان حساب و شماره آنها را هم ندانند - چون ظاهر شد که اعتراف آحاد امت بشرف منزلت عالم موجب حصول علوم حقه است و حصول علوم حقه علت وجود سعادت مطلقه است اکنون با هزار تأسف و اندوه میتوان گفت که سبب فقر و فاقه و مسکنت و ذل و بدبختی اهالی مشرق زمین از آنست که آنها بهیچوجه مقدار علم و عالم را نمیدانند و شرف و منزلت دانشمندانرا نمیشناسند و خداوندان معارف را توقیر و تعظیم نمیکند و چنان خیال میکنند که علم صنعتی است فضول و زائد و بیشه ایست بیفایده و بی ثمر و کار و حرفه بیکار نیست - لهذا عدد علماء در آنها آنقدر کم شده است که بانگشت شمار توان کرد - و این را ندانستند که جمیع سعادات آباء و اجداد ایشان بلکه جمیع سعاداتی که در عالم یافت شده است همه نتیجه علم و معرفت بوده است . و این را درک نکردند که آنها سزاوارترند بتعظیم عام و عالم از دیگران **اَقْلا** از برای اینکه مریض را بطیب احتیاج بیشتر است از صحیح المزاج و ایشان بالبداهه همگی مبتلا میباشند بمرض مسکنت و ذلت و این بیماری را طبیبی بجز عالم عارف کی خواهد یافت شد و **ثانیاً** چون نظر کنیم بر اهالی مشرق می بینیم که جل (۱) آنها از اولاد علماء و حکماء و عرفاء و فضلاء و انبیاء گرام و رسل عظام میباشند پس آنها احقند

بمجد و تکریم ور نه آباء خویش از دیگران که اجداد ایشان همگی وحشی و بربری (یعنی جنگلی) بوده اند و گراهای مشرق زمین ازین خواب غفلت بیدار نشوند و بجهت اصلاح شأن خویش و خلاصی از بیماری ذل و بیچارگی بتعظیم دانشمندان نکوشند البته آنها رفته رفته استعجیر باله (۱) مضمحل و نابود خواهند گردید و شرف آباء و اجداد خود را بعار و تنگ مبدل خواهند ساخت - و عجیب آنست که این بیماران بیچارگی بجای احترام اطیلی خود که علماء بوده باشند سعی میکنند در توقیر اغنیاء بخلاء و کوشش مینمایند در تعظیم اولاد ظالمان و ستمکاران و جد بلیغ بجای می آورند در تکریم آنان که عظام بالیه (۲) مختال (۳) و محتالی را بردوش گرفته باشند و غافل از اینکه اینها ثروت را احتقان الدم (۴) و مهلك و راحت را صداع دائمی و سعادت را داء (۵) عقام میاشد افسوس هزار افسوس ازین روش و ازین ینش و ازین دانش - و باید دانست که مراد ما از عالم آن عالم است که معارف آن گمراهان طریق سعادت را هادی و راهنما باشد - و دانشش دلهای مرده را حیات و زندگانی تازه عطا کند و سخنانش بیماران ذل و مسکنت را شفا بخشد - و عباراتش چون مقناطیس اجزاء متلاشیة امت را جمع کند - و کلماتش صیقل دهد نفوس را از کدورات بواعث شقا که عبارت از اخلاق رذیله بوده باشد - و علمش تابان آفتابی و درخشان خورشیدی باشد که چون طلوع کند از مشرق عقل آن عالم نور و ضیانش بر مساحت نفوس جمیع امت بتابد و همگی آحاد آنها منور و ینا گردانند تا هر يك منافع و مضار و مصالح و مفاسد خود را بدانند و سعادت دارین را از روی بصیرت استحصال کند - نه آن عالمی که در ظلمتکده و حشتناک اوهام نشسته علی الدوام بهمیمه و دمدمه مشغول میاشد و افساد را اصلاح گمان میکند و خود راه

(۱) پناه میبرم بخدا (۲) استخوانهای پوسیده (۳) لرزیده و متکبر و نازنده

(۴) خون قوی کردن مریض (۵) بیماری سخت

نمیداند و راهبری دعوی مینماید و نه آنهایی که در گورستانهای کهنه برخورد
و خشیت (۱) گمانها و ویرانههای سهمناک تخیلات مسکن گرفته چون یوم گله
و یگانه ندای دشتناک در میدهد و بخرابی و دمار و هلاک مژده میرساند
اجارنا الله منهما (۲) و اینگونه اشخاص رافی الحقیقه عالم نباید گفت بلکه
علامات ویرانی و نشانهای تباهی و مبشران هلاکت و بیکهای مصائب و احزان
و عالم نما باید نامید این است و جمعی از آنچه میخواستم درین معنی بیان کنم. -

اسباب حقیقه سعاده و شقای انسان

ماودت فیک ایها الانسان سحیة الا لان تجلب بها سعاده فسنها عن
مساک الهوی کیلا تجعلها وسیلة الشقا (۳)

- حکیم نظامی چون برین عالم وسیع و فضاء مملو از شمس و اقمار
نظر اندازد و به تلسکوپ (۴) بصیرت و مکرسکوب (۵) تدبیر و تفکر ارتباط
هر یک از آنها را بدیگری و قوام هر واحدی را فی حد ذاته ملاحظه نماید بلا شک
بدین قضیه جلیله (لیس فی الامکان ابداع مما کان) (۶) اعتراف کند و اگر عقل
خرده بین خود کیفیت نمونبات و نهج تکون حیوانات و اتقان وضع آنها را
مشاهده کند از تسلیم این کلام محکم (ان العالم قد وضع وضعاً حکمياً
لیس فیه افراط ولا تقریط) (۷) سر نیچد - و چون ادراکش بدین پایه
عروج نماید و بدین مقام واصل گردد البته برو منکشف خواهد شد که اتقان

(۱) خوف و بیم (۲) پناه دهد خدا ما را ازین هردو (۳) ودیعت گذاشته
نشده است در ذات تو ای انسان خلقی و عادت می مگر برای اینکه جلب کنی بدان سعادت را
بس نگهدار آنها از راه هوا و هوس تا آنها را وسیله شقا و بدبختی نگردانی (۴) دوربین
رصدی (۵) ذره بین (۶) نیست در امکان بدیعت را از آنچه هست (۷) بدستیکه عالم وضع
شده است بوضع حکمی که نیست در آن افراط و تقریطی

و اتظامیکه در آن عوالم کلیه بکار رفته است همانها بالتعمام در اخلاق و سجایا مرعی بوده و آن جرائیم (۱) اخلاق که در انسان است بروفق حکمت گذاشته شده است تا بدانها حفظ حیات و اکتساب سعادت مطلقه و استحصال کمال منتظر خود را نماید و لکن بشرط آنکه بر مقتضیات آنها رفتار نماید و بسوء تصرف خود آن قوای مقدسه را از حد اعتدال و حالت طبیعی اخراج ننماید و تغییر فطرت الهیه ندهد - و عبارت اخیری حکیمی که کتاب عالم را پیشنهاد خود کرده است و همیشه بر اوراق ابعاد و سطور حوادث و کلمات موالید نظر البته برو ظاهر و هویدا خواهد شد که مبدع کون این کواکب زاهرات (۲) و مصایح باهرات را که بحساب و شماره بشر در نیاید بحیایل (۳) قوه جاذبه عمومیه بیکدیگر پیوسته و مربوط ساخته است تا هر یک دارای حدی مخصوص بوده دوری نگزیند و بقوه طارده (۴) آنها را حافظ مسافات معینه و ابعاد محدوده نموده است تا هر کوی در مدار خویش حرکت کند و از تصادم مصون گردد - و ثواب را که بنور ذاتی و ضیاء حقیقی جاوه گرند شموسی درخشنده و مرکز عالمی جدا گانه قرار داده است تا آنکه ماده حیات بواسطه خطوط شعاعیه از آن ینایع (۵) انوار فرود آمده اجسام حیویه ای که (۶) در سیارات و اقمار آنهاست بهره ور شوند - و اجزاء ذیمقراطیسیه (۷) آن کروات علویه و سفلیه را پس از دادن خاصیت فعل و انفعال و تأثیر و تأثر کیماویه بقوه جاذبه بیکدیگر ملصق و متصل نموده تا هر یکی قوام خود را حافظ و بر نظام خویش استوار بمانند و روی بتلاشی و اضمحلال نیاورد - و در سیارات که مقرا اجسام حیویه است بواعث و لوازم حیات را اقتدر که حکمت اقتضا کند نهاده چنانچه کره زمین را که مستفیضی (۸) و مستفیض از نور آفتاب و مأوای نباتات و حیوانات است از جهت تکون

(۱) تخمها و اصلها (۲) روشن (۳) ریسمانها (۴) دافعه (۵) چشمه ها (۶) جاندار

(۷) اجزاء صغیره ای که تقسیم پذیرد (۸) کسب روشنائی کردن

و بقای آنها مکتنف (۱) و محاط بهوای موجب زیست و بقاء و قابل تنفس نموده تا آنکه حیوانات و نباتات از اجزاء مختلفه آن و میثالط آنها که (اقسیژن) و (تروجن) و (قاربون) بوده باشد بر حسب مزاج و سرشت بهره یابند - و آن کره هوا بسبب ثقالت خود اجسام سائله را که در خلا یا (۲) و اوعیه (۳) اجساد حیه می باشد از خروج و تفرق منع نماید - و از برای برومندی و شادابی آنها نهر ها و چشمها که مستمد است (۴) از بحر محیط مالح بواسطه غیوم (۵) هطاله در روی زمین اجراء نموده - و حرارت مر کزیه را معوان (۶) حرارت مکتسبه ای که از خورشید بر آن افزوده میشود قرار داده است -

سبحانه من مبدع حارث العقول فی صنایعه و تاهت الافهام فی بدایعه (۷) - و آن مبدع در گونه گونه نباتات که بدایع صنع خود آنها را دو صنف کرده یکی را بذکورت ممتاز و دیگر را بانوئت مخصوص نموده از برای حفظ نوع و شخص قوه مغذیه و ممسکه و مصوره و مؤلده وضع کرده و گاهها و ازهار آنها را به اکام (۸) و بزور و تخمه هاشان را بقشور (۹) و اغشیه (۱۰) و غده ها (۱۱) و غلافها از حوادث و آفات خارجیّه مصون و محفوظ گردانیده - و حیوانات شهید خوار چون نحل و غیر آنها را وسائل و اسباب تلقیح (۱۲) آنها گردانیده تا ماده لقاح (۱۳) را بصنف انثی برساند و در هر یکی از آن ازهار مقداری از شهید نهاده تا آنکه آن حیوانات در خدمت تنهاون (۱۴) نورزد و از برای را نمائی آنها هر گلی را برائحه ای زکیه و لونی مبهج (۱۵) زینت داده و بجهت عدم وقوع قصور درین امر سترگ بادها را نیز برین خدمت گماشته است - و اوراق اشجار

(۱) فرا گرفته شده (۲) خلوتها (۳) ظرفها (۴) بدیابنده (۵) ابرهای بسیار بارنده (۶) از ماده معین و معاون - یاری کننده (۷) پاک است مبدعی که در صنایع او عقلها حیران و در بدایع او افهام سرگردان است (۸) جمع کم یعنی غلافها (۹) پوستها (۱۰) جمع غشاء - پردها (۱۱) نیام شمشیر و پرده (۱۲) بارور کردن (۱۳) یعنی باروری (۱۴) سستی (۱۵) شادی آورنده

را مانند اکباد (۱) - حیوانات از برای طرد و دفع اجسام غریبه وضع نموده - و در هر يك از حیوانات آنچه باید و شاید از برای زیست و رسیدن آنها به کمال منتظر خود بدائع صنع بکار برده و هر عضو و جارحه‌ای را که در تعیش و بقاء آنها لازم است بوضع هندسی و نهج میکائیکی برپا کرده - و هریکی از آن اعضا را برای ادای خدمت آنچه لازم باشد از قوه و برومندی داده است و کبد و ریه حیوانات ندیه (۲) را از برای تصفیه خون بواسطه تنفس و دلهای آنها را که در مریج (۳) واضطراب است بجهت فرش و بسط آن بجمع اعضاء و جوارح بر مقتضای حکمت در نهاده - و از برای احساس و ادراک و قبض و بسط و حرکت و سکون عروق و اعصاب را از طبقات مغ و دماغ مانند اسلاك (۴) تلغراف و اطناب میکائیکی بهر جای بدن کشیده و هر عضوی را از آن بهره بخشیده است - تا آنکه بر ادراک مرغوب و منفور قادر و بر جلب مایبغی و دفع مالا یبغی (۵) توانا گردد - و حیات حیوان و نبات را یکدیگر بسته و هر یکی را وسیله زیست دیگری ساخته - حیوان را برین داشته که باجسام خود بافرز (۶) (قاربون) نبات را خدمت نماید - و نبات را برین گماشته که در مقابل این عطیه عظمی در تصفیه (اقسیژن) و تخلیص آن برای تنفس حیوانات بکوشد و در بذل اجساد و شمار تهاون نوزد - و چون این لطائف صنایع و دقائق بدایع در نظر حکیم جاوه گر شود یقین داند که اصول اخلاق و جرائیم (۷) سجایای که (۸) مبدع کون از روی حکمت بالغه خود در انسان گذاشته است از برای حفظ حیات و جاب راحت و سعادت میباشد - نه از برای آنکه بدانها در مهوات (۹) تعب و شقا و بچاه هلاکت یفتد و یا دیگری را بیندازد - پس آن اخلاق و قوی که و دائع الهیه است درین نوع اگر جالب فساد و

-
- (۱) جگرها (۲) حیوانات پسته ندار (۳) شوریدن (۴) راهها (۵) آنچه سزاوار نیست (۶) بیرون دادن (۷) تخمها (۸) طبیعتها (۹) جو هوا و فضا که در آن هوا مملو باشد

مضرت و موجب شقا و هلاکت گردد باید دانست که آن بسبب سوء تصرف خود انسان و بکار نبردن آنهاست در موارد لائقه خود بر مقتضای عقل و حکمت - بیان این بنهیج اوضح این است که مبدع کون چندین گونه قوها در انسان نهاده است و اگر غور شود ظاهر خواهد شد که آن قوها عبارت است از میله‌ها و خواهشهای موجب جلب و جذب و تنفرها و کراهتهای باعث دفع و طرد و تحذر (۱) های مستوجب صیانت و حفاظت و تأثرها و انفعالات نفسانیه مستلزم تعاون و توازر - و آن میله‌ها و تنفرها و تحذرها و تأثرها اصول اخلاق و جرائیم سجایای افراد این نوع است - و هر یکی از آنها در حفظ حیات شخصیه و صیانت وجود نوعی و استحصال ضروریات معیشت و اکتساب زندگانی بنهیج اکمل بمنزله عضوی و جارح‌های می باشد - و چنانچه فقدان بعضی از جوارح و اعضاء موجب نقص در زندگانی و انعدام برخی سبب عدم قدرت بر استحصال ضروریات و لوازم حیات و فساد پاره مقتضی هلاک شخص و زوال صنفی باعث انحلال نوع خواهد گردید همچنین است حال آن اصول اخلاق و جرائیم سجایا و لکن بشرطیکه علی‌الدوام تحت مراقبت عقل بوده از حدود طبیعیه و مقتضیات فطریه تجاوز نکند و الا فوائد آنها به فساد مبدل شده موجب هلاک شخص و یا تباهی هیئت اجتماعی و یا ضیق در معیشت و زندگانی خواهد شد چنانچه قوه شهویه بهیمیه یعنی میل و خواهش

ما کل و مشارب و مناسج باعث جلب بدل ما یتحلل و موجب توالد و تناسل است و بدون این قوه شریفه این نوع را پایداری ممکن نباشد - و لکن چون بسبب سوء تصرف بسرحد غلظه (۲) و شره (۳) برسد مستلزم فساد مزاج و حصول امراض و در غالب اوقات باعث هلاکت خواهد گردید و بلاریب اصحاب شره و غلظه همیشه بحقوق دیگری تعدیها خواهند نمود و از برای قضای شهوات خودها انواع مکرها و حیله‌ها و خدعه‌ها بکار خواهند

(۱) پرهیز کردن (۲) مغلوبیت از شهوت و غلبه شهوت (۳) غلبه حرص

بود - و اگر از اصحاب اقدار بوده باشند جهاز (۱) از روی قهر و غلبه حقوق
ضعفاء و زبردستان را تصرف خواهند کرد و البته چون این صفت شرم و
غلبه عمومی شود موجب فساد هیئت اجتماعی خواهد شد - میل حیات
و حب زندگانی - مقتضی بناء قصور و عمارات و داعی برانشاء مدن و
قصبات و قری که زیب و زیور عالم انسانیت میباشد و جمیع صنائع جمیله و
بدائع انیقه (۲) و حرف نافع بواسطه همین میل بظهور رسیده است - و این
میل و محبت حیات است که انسانها را برین داشت که از خواص معادن و
نباتات و حیوانات بحث کنند و آثار ازمان و فصول را دریافت نمایند و طبایع
اراضی و اهویه را بفهمند - و حرکات کواکب و قرب و بعد آنها را استنباط
کنند - پس بدون این میل بقاء نوع انسانی متعذر خواهد بود ولی چون
حب حیات بعد افراط رسد در بعضی اوقات مستوجب هلاکت خواهند
گردید - چنانچه لشکریان رویاه دل بجهت فرط حب زندگانی از میدان
حرب گریخته که جانی بیسلامت برند این امر موجب جرأت و اقدام دشمنان
شده آنها را بزودترین وقتی بوادى هلاکت میرسانند و در بعضی اوقات
مستلزم این میشود که مفرطین (۳) در محبت حیات بذل مسکنت و عبودیت
مبتلا گردند و با غایت پریشانحالی و فقر و فاقه طوق اسیری برگردن نهند
و این در آن وقتی است که بسبب گران جانی و محبت زندگانی از قوم و
وطن خودها دفاع نکنند - محبت ذات - محبت ذات موجب آنست که
انسان در استحصال منافع خویشتن بکوشد و بقدر طاقت خود اسباب راحت
و رفاهیت زندگانی را اکتساب نماید و خود را برتب شریفه و مراتب عالیه
برساند - ولی اگر محبت ذات از حد تجاوز کند باعث آن خواهد شد
که صاحب آن صفت منافع خود را بواسطه ضرر دیگران بدست آورد و
حقوق عبادالله را بیاطهای خود ابطال کند - و البته اگر متصفین بدین صفت

(۱) آشکارا (۲) عجیبه و خوب (۳) افراط کنندگان

بسیار شوند امنیت مرتفع شده سلسله انتظام هیئت اجتماعی منقطع خواهد گردید - میل برتری و طالب تفوق و کمالات صوری و مصنوعیه دیگران - انسان را بر جد و اجتهاد دعوت میکند و بدان سعادت و نیک بختی در جهان حاصل میشود - و بدون این میل هرگز تجملات انسانی بهطور نخواهد پیوست و اختراعات عجیب و فنون غریبه لباس هستی نخواهد پوشید و مزایاء جلیله انسانی و قوای عظیمه ای که در بشر ودیعه گذاشته شده است بمنصه شهود جاوه نخواهد کرد بلکه اگر این میل نباشد انسانها پاؤل درجه حیوانیت مانده از عقل و ادراک خود را بهره ای نخواهند گرفت - پس این صفت مجرک اول است بسوی اسباب نیکبختی اگر در نزد ارباب عقول ناقصه بتکبر منجر نشود و اصحاب نفوس خسیسه آنها بحسد مبتدل نسازند - و اگر بسرحد تکبر برسد اول مفسده ای که برو مرتب میشود وقوف حرکت انسان است بسوی معالی زیرا آنکه اگر شخصی را معلوم شود که مزایا و فضایل بشریه را پایانی نیست و کمالات و ترقیات انسانی را حدی نه هیچوقت او را بسبب فضائل و کمالات و غنی و ثروت و قوه و غلبه خود تکبر حاصل نخواهد شد پس تکبر انسان را در وقتی حاصل میشود که گمان کمال و تمامی در خود نماید - و این عین وقوف و سکون است و دوم تباهی ای که از او بهطور میرسد قطع روابط عالم انسانی و هدم ارکان قوام انسانیت است بجهت آنکه روابط انسانها با یکدیگر و قوام انسانیت ایشان عبارت است از افاده و استفاده و تعاون و توازر و مجامعت با یکدیگر و چون صفت تکبر در کسی متمکن شود از جمیع این امور دوری گزیده از معاشرت و معارفه (۱) دیگران کناره خواهند گرفت - و درنصورت وجود او درعالم انسانی بیفایده و بیثمر و کالعدم خواهد بود - و اگر اینوصف غمومی شود لامحاله روابط انسانی منقطع و ارکان قوام انسانیت منهدم خواهد گردید - و اگر این صفت بحسد منجر (۲)

(۱) شناختن یکدیگر (۲) کشیده شده یعنی منتهی

شود بلاریب هر گونه شر و فساد را منتج شده باعث تباهی هیئت اجتماعی خواهد شد و طرق فضایل و مسالك مزایاء حسنیه را بر روی طالبان مسدود خواهد نمود زیرا آنکه حسود چون در خود قوه مبارات و بارای مجارات با خداوندان نعمت و ارباب کمالات نمی بیند در ازاله نعمت این و اظهار نقائص آن و افساد اعمال دیگران میکوشد و گونه گونه مفساد از مساعی آن دنی الهمة در هیئت اجتماعی بظهور میرسد - **حب صیت و میل و خواهش نام آوری** - موجب آن است که هر انسانی غایت سعی و نهایت جد و اجتهاد خود را در منافع عمومیه بکار برد و این صفت دعوت میکند افراد بشر را بر اینکه صرف فکر نموده از برای فائده خلق علوم نافع و صناعات عجیبه را اختراع کنند چونکه نیکنامی بغیر از خدمت عموم دستیاب نخواهد شد - و این خواهش نام آوریست که از برای صیانت وطن جان فشانی را بر ارباب نفوس کبیر سهل و آسان میکنند - و این حب صیت است که نفوس را از شرارتها و تعدیها و ظلمها منع میکنند - و همه این کتب نافع و مؤلفات مفیده و اختراعات غریبه و اشعار رائقه و آداب فاضله آثار همین خواهش نام آوریست - اما نباید این میل را بسبب سوء استعمال بجائی رسانید که نفس انسانیه راضی شود بدینکه از راههای حیل و غدر و مکر و دروغ و ریا کاری استحصال صیت و اکتساب نیکنامی نماید بی آنکه حقیقه فعلی که قابل نام آوریست از او سر زده باشد مثل اینکه از برای نام آوری مؤلفات و اشعار و افکار و صنایع و اختراعات دیگران را بخود نسبت بدهد زیرا آنکه اولاً اینگونه نام آوری راه بیچوجه لذت و مسرتی در نفوس نخواهد بود بلکه بجز انفعالات و انتقباضات نفسانیه اثر دیگری نخواهد بخشید و ثانیاً اگر استحصال این نوع صیت و نام آوری در امتی عمومی شود البته نفوس از حرکت بسوی معالی و اکتساب فضائل باز خواهد ایستاد - اما نفوس آنانکه بدینگونه اکتساب نام آوری کرده اند بجهت آنکه دیگر ایشان را داعی و مقتضی باقی نخواهد ماند - و اما نفوس آن اشخاصیکه

هنوز مشهور بنام نیکی نشده‌اند بواسطه آنکه چون ایشان را معلوم شود که حسن صیت از طریق حیا و مکر و ریاکاری نیز حاصل میشود بلاشک نفوس ایشان از تحمل رنج و تعب مسالك نام آوری حقیقی سر باز زده طریق آسپل یعنی راه حبله و مکر و ریاکاری را خواهند پیمود - میل ستایش ارباب کمال و خدمه عموم افراد انسان و خیر خواهان عالم و خواهش ذم و نکوهش اشرار و خلل اندازان هیئت اجتماعیه سوق مینماید - انسان مجبول (۱) بر طلب مدائج را بسوی کمالات و تحریض (۲) میکند بشر مفلطور (۳) بر حب ستایش را بر مکارم اخلاق و زجر مینماید مردم را از هبوط - و منع میکند از انحطاط و ارتکاب افعال رذیله - و چون افراد بشر را معام است که میل مدح اخیار و خواهش نکوهش اشرار مرکوز (۴) است در نفوس انسانی پس این میل و این خواهش بزرگترین باعشی خواهد بود از برای اینکه مردم منافع عمومیه را بر منفعت شخصی ترجیح دهند و از شرارت و بدخواهی نوع بشر دوری گزینند - و بلاشک اگر مدح و ذم همیشه در حرکت انسان بسوی فضائل بطاء (۵) حاصل میشد و در اهمیت آن قور روی میداد و عماش خالی از قصور نمیگشت - پس مدح و ذم چرخهای گردون ترقیات انسان است - و بدون این دو امر کمال و اعتدال از برای او حاصل نخواهد شد و لکن نباید ستایش کننده افراط کرده ستایش خود را بدرجه تماق برساند که ممدوح را مغرور و از اکتناه (۶) احوال خویش کور سازد - و اگر تماق در قومی شیوع یابد بلا شبهه فساد اخلاق که بنیان کن مدنیت است آنقوم را فرا خواهد گرفت زیرا آنکه چون متملقین (۷) فضیلت حقیر را چون کوهی در نظر صاحب آن فضیلت جاوه دهند و معایب آنرا لباس فضائل پوشانند البته آن

(۱) مخلوق (۲) برانگیزانیدن (۳) طری چیز یستکه در سرشت انسان جای

گرفته باشد (۴) جای گرفته (۵) کندی (۶) دریافتن کینه (۷) چاپلوسان

شخص در نفس خود اشتباه کرده دیگر در اصلاح نخواهد کوشید و این سبب آن میشود که رفته رفته فساد اخلاق برو غلبه کند و چون با هر کسی اینطریق را پیمایند فساد عمومی خواهد شد - و همچنین نباید نکوهش کننده افراط کرده خود را ذمام قرار دهد و متعرض هتك اعراض عبادالله شده افعال قبیحه ای که ضرر آنها متعدی نیست ازین واز آن نقل نماید و بلا ملاحظه منافع عامه قدح در زید و طعن بر عمرو کند چون اینگونه روش باعث ائاره (۱) قن و تأسیس اساس عداوت خواهد گردید - و اگر این صفت در امتی فاش شود سلسله انتظام آن اذت گسیخته خواهد شد - میل استکشاف احوال امم و حب اطلاع بر تواریخ عالم - موجب آن است که انسانها حوادث ماضیه قبائل و شعوب (۲) را بمنزله آینه قرار داده و در آنها صور احوال آینده خود را ملاحظه کنند - و اگر بواسطه این میل اطلاع بر احوال اجبال (۳) سابقه حاصل نمیشد انسانرا چگونه ممکن بود که اینطریق مظلّم حیات و این سبیل پسر خوف و خشیت (۴) زندگانی و این مسالك تنگ سهمناك دنیا را با این عجز و ناتوانی قطع نماید و چه سان میتوانست که مسالك خیر را از مهالك شر تمیز دهد - و اگر بسبب این میل عالم بتجربهای پیشینیان دستیاب نمیگشت وجود و استحصا اسباب حیات چگونه ممکن بود - این میل است که عقول و ادراکات جمیع امم ماضیه را در عقل شخصی واحد جمع میکند - و این میل است که انسان را بجائی میرساند که از حواس ظاهره و باطنه گذشتگان فائده میگبرد و بچشمهای ایشان نظر میکند و بگوشهای ایشان میشنود - و اگر این میل در شخصی نباشد و خواهش اطلاع بر احوال و حوادث امم نداشته باشد آن بیچاره درین عالم چون کوری خواهد بود بیدست و پا که در میان بی آب و گیاه و حید و تنها بی زاد و توشه مانده باشد و سوء استعمال

(۱) بهیجان آوردن و برانگیختن (۲) طایفه و طریقه و قبیله ها (۳) طبقه - نژاد

این میل این است که انسان تواریخ امم را چون افسانه شنیذ به مجرد استماع آنها بیغور و بیملاحظه مسرور گردد - چنانچه عادت امراء مشرق است که در وقت غنودن بر روی سریر افسانه گوی را بر این میدارند که قصص و حکایات گذشتگان را ذکر کند و ایشان درین امر بغیر از لذت افسانه شنیدن فایده دیگری ملاحظه نمیکند - میل معرفت علل و اسباب حوادث و حب دانستن خواص و آثار اشیاء باعث قبح ابواب منافع است بر روی انسانها - و این میل راهنمایی میکند افراد بشر را بسوی صنایع عجیه و اختراعات غریبه - و علم طبیعت و علم کیمیا که عالم را از صورتی بصورتی دیگر در آورده است - بلکه جل علومیکه موجب تکمیل عقول و مقتضی تقویم نفوس و باعث اصلاح شئون ظاهریه و باطنیه انسانها گردیده است همگی از آثار همین میل و از تایج همین خواهش است - و این میل است که قوام انسانیت انسان است - و بدین از سائر حیوانات امتیاز یافته است - و اعظم سعادتها و نیکیهای را بواسطه این استحصال نموده است - پس هر انسانی را واجب است که این میل مقدس را از سوء استعمال مصون و محفوظ دارد و در امور بلافائده آنرا بکار نبرد تا آنکه از منافع و فوائد آن خود را و دیگران را محروم نسازد - چنانچه متفلسفین مشرق زمین خودها را محروم ساخته اند زیرا آنکه ایشان از قرون متعدده رغبت و میل خودها را در مسائلی بکار برده اند که نه در آنها منافع دنیویه است و نه منافع اخرویة چون مسئله هیولی (۱) و صورت (۲) و مسئله عقول عشره (۳) و نفوس تسعه (۴) و مسئله محدود الجہات (۵) و عدم جواز خرق (۶) و النیام

(۱) ماده قابل الصور انسانی و شکل (۲) نفس ظاهر و شکل (۳) عقول عشره بر اصطلاح فلسفه مشرق موجوداتی هستند مجرد که واسطه میان مبدء و سایر موجودات باشند (۴) نفوس تسعه نیز موجودات مجردی هستند که بمواد تعلق یابند و همین فرق میان عقل و نفس است که عقل بماده تعلق پذیرد یعنی بدان احتیاج نداشته باشد ولی نفس بماده تعلق پذیرد و بدون آن کاری از او سر نزنند (۵) محدود الجہات فلک نهم را گویند که بعقیده حکمای یونان و رای آن چیزی نیست و فضا بدان منتهی میشود (۶) خرق و النیام یعنی باره شدن و بهم پیوستن و بعقیده فلاسفه یونان خرق و النیام در اجسام فلکی روان نیست

برافلاك وامثال آنها از خزعبلات و خرافات - میل محامات (۱) از وطن و جنس و خواهش مدافعه از دین و هم کیش یعنی تعصب وطنی و تعصب جنسی و تعصب دینی بر میانگیزاند انسانها را بر مسابقت در میدان فضائل و کمالات و باعث این میشود که اصحاب ادیان و ارباب اوطان و قبائل و شعوب در اعلای کلمه خودها بکوشند و موجب این میگردد که هر يك از آنها در اسباب عزت و شوکت و وسائل قوت و سطوت (۲) سعی و اجتهاد خودها را بکار برند - و این میل است که قبائل و ارباب ادیان را بدین میدارد که بر مدارج شرف عروج کنند و بکوشش تمام مزایای عالم انسانی را استحصال نمایند و این میل است که آتش غیرت را در نفوس مشتعل میگرداند - و این میل است که نمیگذارد انسانها را که بفروما یگی راضی شوند - و این میل است که از برای تشیید (۳) قصر مجد و شرف جماعات کثیره را متفق میگرداند - و بصیانت حقوق عمومیه دعوت میکند و بر حمایت وطن و مدافعه از شرف دین بر میانگیزاند ولی نباید این میل مقدس را بسبب سوء استعمال بحتی رسانید که با عدالت و حقانیت مضاده (۴) نموده موجب ابطال حقوق و باعث جور و تعدی بر دیگران گردد - و یا آنکه سبب حقد های بیجا و عداوتهای یقابده شود چونکه دل از برای این خلق نشده است که عداوتکده و بیت الضغینه (۵) بوده باشد - چون کلام بدینجا رسید میخواهم با هزار تأسف بگویم که مسلمانان هندوستان میل حمایت دین یعنی تعصب دینی را بسیار بنهج بدکار برده اند زیرا آنکه ایشان تعصب را بسبب سوء استعمال بحتی رسانیده اند که موجب بغض علوم و معارف و سبب تنفراز صنایع و بدائع گردیده است - و چنان گمان کرده اند که آنچه منسوب بمخالفین دیانت بوده باشد باید از روی تعصب دینی آنرا مکروه و مبعوض داشت -

(۱) حمایت کردن از وطن و قوم خود (۲) غلبه (۳) محکم ساختن (۴) مخالف

نمودن (۵) خانه حقد و کین

اگرچه علوم و فنون بوده باشد - و حال اینکه از روی تعصب دینی برایشان واجب چنان بود که درجا فضیلتی و کمالی و علمی و معرفتی بهینند خودها را احق و اولی دانسته در استحصال آن سعیها و کوششها بکار برند و نگذارند که مخالفین دیانت حقه اسلامی در فضیلتی از فضائل و در کمالی از کمالات برایشان سبقت گیرند - افسوس هزار افسوس ازین سوء استعمال تعصب دینی که عاقبت آن تباهی و اخراج و هلاک خواهد شد و میترسم که سوء استعمال تعصب دینی مسلمانان هند بجائی برسد که یکبارگی مسلمانان دست از حیات شسته زندگانی را ترك کنند بجهت آنکه مخالفین دیانت اسلامی درین عالم زندگانی میکنند - **لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم** - (۱) میل انتقاد آثار و اعمال ارباب صنائع و اصحاب اختراعات و حب خرده گیری در تألیفات و تصنیفات و افکار و خطب حکماء و علماء و خداوندان دانش (عجیبه میلی است و غریبه خواهشی است که مبدع کون در افراد انسانی نهاده است - و فائده این میل و ثمره این خواهش در ترقیات از سعی هزارها مربی شفیق و از کوشش هزارها معلم دلسوز بیشتر است - و اگر این میل در افراد این نوع نمیشد تساهل و تسامح و اهمال و تهاون (۱) انسانها را فرا گرفته عقول صافیه و قرائح ذکیه ایشان از خطه نقص و حقیض (۲) ناتمامی هیچگاهی باوج کمالات و ذروره (۳) فضائل عروج و صعود نمیکرد - و آثار عظیمه و تنایج جلیله خرد و دانش ایشان صورت هستی نمیگرفت - و این صنایع بدیع و حرف انیق (۴) و علوم دقیقه بعالم شهود جاوه گر نمیشد - و غالب قوای مقدسه انسانها که مخازن اسرار و حکم الهیه است در نهانخانه کمون عاطل و باطل مانده بلا ثمر و بیفائده میگردید - پس این میل انتقاد و این خواهش خرده گیری دعوت میکند انسانها را به تحقیق و تدقیق و ایشان را براین میدارد که در صنایع و حرف و علوم و معارف تعمق و تدبر نمایند و تساهل و تهاون نورزند - و بودن این میل

(۱) هر چهار کلمه بمعنی سستی است (۲) پستی (۳) انتهای بلندی (۴) عجیبه و نیکو

در افراد بشریه بر این دلالت میکند که کمالات انسانی را نهایی نیست و قدرت بنی آدم را اندازه نمیباشد و هر انری که از انسان سرزند اگر چه در نهایت حسن و غایت اتقان (۱) و احکام بوده باشد باز نظر بقوای فعاله ای که درو گذاشته شده است خالی از نقص و عیب و ناتمامی نخواهد بود - و سوء استعمال این میل این است که دارای آن بواسطه حسدیکه از آثار خست نفس است آنقدر خواهش انتقاد را قوت بدهد و حب خرده گیری را بدان پایه رساند که از سرعت حرکت در عیجیوئی فرصت نظر بمحاسن او را دستیاب نکرده و بغیر عیب و نقص چیز دیگری در آثار حسنه ارباب دانش و ینش بدیده غبار آلود حسدش نیاید - و اگر فساد این میل در قوه می عمومی گردد البته قور همت آقوم را فرا گرفته افکار عالی و آثار عظیمه و کارهای سترگ از ایشان ظهور نخواهد نمود - چونکه غایت قصوی و مطلب اقصی (۲) و محرک اول هر کسی در ارتکاب اعمال شاقه چه بدینه بوده باشد وجه فکریه جلب تحسین و استحصال محمده است از دیگران - و اگر مدح و ثنا و تحسین و ستایش در اعمال و افعال زائل شده بغیر از تشنیع و تنقیح اثر دیگری بر آثار انسانی مترتب نشود قوای عقلیه لامحاله از حرکت باز خواهند ماند و قوای بدنیه را و هن (۳) و سستی فرا خواهد گرفت **میل بقاء اسم بعد از وفات و خواهش پایداری نام پس از هردن انسان را بر این بر میانگیزاند که آنچه در او گذاشته شده است از قوت و توانائی و طاقت همه را بلا تهاون و بدون مساهله (۴) در استحصال امر سترگی که فوق طاقت دیگران بوده باشد بکار برد - چونکه تلبس بحالات حیات و حب نام آوری و زندگانی بر این میدارد که بقاء نام را پس از مرگ چون نام آوری در حالت زندگانی بداند و بقدر توهم امتداد مدت آن و باندازه تخیل لذت مساعی خود را بدون سستی در اکتساب اسباب آن بکار برد - و بودن این میل در**

(۱) اتقان و احکام مراد یکدیگر بمعنی پایداری (۲) دورترین غایات (۳) سستی (۴) سهل انگاری

انسان بر این دلالت میکنند که این نوع در بقاء و کمال سعادت خود محتاج است باموری بسیار دشوار و افعالی بسیار شاق که هرگز بر آنها قادر و توانا نخواهد شد مگر بدینگونه سببی فعال و باعئی مؤثر که خواهش بقاء نام بوده باشد پس از مرگ - و اگر میل بقاء اسم در بعضی از نفوس کبیره متمکن نمیشد از کجا این اختراعات عجیبه و این صنائع غریبه و این علوم حکمیه عالیه و این فنون ریاضیه دقیقه ای که باخارق عادات سرمبارات و مجارات دارد این نوع را دستیاب میشد و اینعالم جدید را که هر کسی بنوعی از آن بهره ور است از کجا استحصال مینمود - و اگر کسی بنظر بصیرت غور کند بر او ظاهر خواهد شد که ترقیات و تنزلات امم بر حسب قوت و ضعف اینمیل است در آحاد آنها - و سوء استعمال این میل چون (چنگیز خان) بسبب ریختن خون (ملیونها) از نفوس مقدسه انسانیه اسمی در عالم بگذارد - و البته اینگونه اسم گذاشتن همیشه بالعنای و نفرینها مقرون خواهد بود - و یا آنکه بخواد چون آن احمق یونانی که در شب تولد اسکندر معبد زهره را آتش زد باقبای نامی کند و اسم خود را تاابد قرین خندها و قهقهه های سامعین و قارئین نماید - و این نوع ابقاء نام را البته هیچگونه لذتی و مسرتی نبوده باشد - بلی ابقاء نام را آنوقت لذت خواهد بود که انسان مصدر امر سترگی گردد که در او منفعت عموم خالق بوده باشد و چنان گمان نشود که اشخاصیکه حاشیه بر حاشیه فلانیه نوشته اند یا آنکه دیباچه آن حاشیه را شرح کرده اند و یا آنکه در زاویه خاموشی نشسته در نزد مغفلین (۱) کسب شهرتی نموده اند از جمله اصحاب نفوس کبیره ای میباشند که بذل جهدی کرده نام های خود را درین عالم باقی گذاشته اند - بلکه باید دانست که بقاء نام های اینگونه اشخاص در لوح عالم مثل بقاء نام (عبید زاکانی) (و ملا دو پیازه) و مثل بقاء نام (اپیس) (۲) مصر است - و انسان عاقل را شاید که باینگونه بقاء نام خرسند گردد -

(۱) یثعوران و نادانان (۲) یا پریس بادشاه بزدلیست که بسبب خیانت مقضوب

خدا شده و بدست بخت النصر هلاک شد و در تورات باسم فرعون عفره ذکر شده است

(فوائد فلسفه)

(الحکمة تنادی العلماء باعلی صوتهای و تطالبهم بحقهایی و حکمة العقل (۱))

فلسفه، یعنی حکمت، چه؟ - و غایت و فایده آن چیست؟ - و سبب حقیقی حصول آن در عالم انسانی کدام چیز تواند بود؟ و موجب اصلی انتشار آن در مسلمانان چه بوده باشد؟ و نسخه جامعه و گرامی نامه اش کدام است و پایان و نهایتش کجاست؟ - آیا بتألیفات فارابی و ابن سینا و تصنیفات ابن ماجه و ابن رشد و کتب شهاب الدین و فتول و هیر باقر و هلا صدر و سائر رسائل و تعالیم که متعلق است به فلسفه کفایت حاصل میشود یا نه - اگر چه پیشینیان فلسفه را عبارات شیرین و چست و چسبان تعریفها و تحدیدها نموده اند و لکن آن تعریفات بسبب اصطلاحات عجیبه و صعوبت (۲) ترکیب و غرابت وضع - و بی جهت ارتیاح (۳) نفوس بامور بدیمه الفاظ آنها مقصود بالاصاله معلمین و مطالبوب بالذات متعلمین و محط (۴) آراء متفلسفین (۵) و مجال افکار متفلسفین (۶) گردیده است - و معانی و مفاهیمشان چنان متروک و مهجور شده که گویا معرفین را هرگز مقصد و مرادی از تعریفات خود بجز بحث جامعیت و انعیت (۷) و ذکر جنسی (۸) شامل و فضای (۹) مانع نبوده است - لهذا چشم از آنها پوشیده و قید عادت را اگر چه بر نفوس دشوار باشد برداشته میگویم - فلسفه خروج از مضیق (۱۰) مدارک حیوانیت است بسوی فضای واسع

(۱) حکمت ندای میکند علمارا با و از بلند خود و طالب میکند از ایشان حق خود را در محکمه عقل (۲) دشواری (۳) شاد شدن (۴) جای انداختن فکرها و اندیشه ها (۵) علمای فلسفه (۶) کسانی که مدعی دانستن و نطق هستند (۷) مانعیت در اینجاء مقصود اصطلاح اهل منطق است که گویند «تعریف» باید «مانع» باشد یعنی غیر افراد معرف در آن داخل نشود (۸) جنس کلی است که داخل هیئت و لکن از نوع عام تر باشد (۹) فصل کلی است که داخل هیئت و مخصص جنس باشد (۱۰) تنگنا

مشاعر انسانیت و ازاله ظلمات اوهام بهیمیه است بانوار خرد غریزی (۱) و تبدیل عمی و عمش است (۲) به بصیرت و بینائی و نجات است از توحش و تبریر جهل و نادانی بدخول در مدینه فاضله دانش و کاردانی و بالجمله ضرورت (۳) انسان است انسان و حیات اوست بحیات مقدسه عقلیه - و غایت آن کمال انسانی است (در عقل و نفس و معیشت) و کمال در معیشت و رفاهیت در زیست شرط اعظم است کمال عقلی و نفسی را و نخستین سبب است از برای حرکات عقلیه انسان و خروج آن از دایره حیوانات و بزرگ ترین موجب است بجهت انتقال قبائل و امم از حالت بدaut و توحش بحضارت (۴) و مدنیت و اوست علت اولای انشاء معارف و ایجاد علوم و اختراع صنایع و ابداع حرف زیرا آنکه انسان در کمال معیشت خویش محتاج است بزراعت و غرس (۵) اشجار و حراست اثمار و اقتنای (۶) حیوانات و صیانت اثمار و انباط (۷) میاه و حفر (۸) انهار و جسور (۹) و قناطر (۱۰) و غزل (۱۱) و نسج (۱۲) بطوریکه شایان و دلپذیر بوده باشد و بناء عمارات بر نهجی که زیست انسانی را شاید و حفظ صحت خویش و معالجه امراض طاریه بر بدن خود و مجموع اینها حاصل نمیشود مگر بقلع (۱۳) و قطع (۱۴) و کسر (۱۵) و نحت (۱۶) و تثقیب (۱۷) و رفع (۱۸) و حمل و نقل و تسویه (۱۹) و تعدیل و موازنه و به معرفت فصول و ازمه و حوادث جویه و شناختن طبایع اراضی و خواص اقالیم و تأثیرات اهویه و دانستن امزجه مرکبات و فعل و انفعال بسائط و کیفیت تحلیل و ترکیب و ادوات آن و چون قیام شخص واحد بدین امور متکثره متعسر و یا متعذر است - البته تعاون و تبادل در عمل که

(۱) جلی و طبیعی (۲) نایبائی (۳) گردیدن (۴) مشاغل (۵) کاشتن (۶) حاصل کردن و بدست آوردن (۷) استخراج چشمه ها (۸) کندن نهرها (۹) بلها (۱۰) پل (۱۱) رشتن (۱۲) بافتن (۱۳) بر کندن (۱۴) بر کشیدن (۱۵) شکستن (۱۶) تراشیدن (۱۷) سوراخ کردن (۱۸) برداشتن (۱۹) برابر کردن بدون کم و زیاده بالسویه قسمت کردن

آنرا معامله میگویند ناگزیر خواهد بود - پس کمال انسانی در معیشت محتاج شد به جزئیات متکثره ای که حد و پایان ندارد . لهذا واجب شد بر انسان که جمع نماید آن جزئیات را در تحت قواعدی کلیه و قوانینی عامه و چون قواعد کلیه در نزد او بسیار شد آنها را بر حسب تناسب و تلائم (۱) افراف (۲) نموده بتأسیس علوم و تیویت (۳) فنون اشتغال ورزید چون فن فلاح و نباتات و علم حیوانات و بیطریه (۴) و علم هندسه و مثلثات و مساحت و علم حساب و جبر و مقابله و علم طب و جراحی و تشریح و فیزیولوژیا و خواص ادویه و کیفیت ترکیب آنها و علم فلک و جغرافیه و اسطرلاب و قطع بحار و علم معادن و طبقات الارض - و علم طبیعت و جرانقال و احوال میاه و حوادث جویه و علم کیمیا که عبارت است از علم تحلیل مرکبات و ترکیب بسائط و خواص آنها و علم تدبیر منزل و فن قوانین مدنی و نظامات بلدیه و سیاست دولیه - و چون مقصود اصلی ازین فنون اعمال اشغال بود سعی بلیغ نمود در تطبیق و توفیق میانه علم و عمل و هر قدر که افراد انسان تزیاید پذیرفت و حاجات در معیشت افزونی یافت این فنون را ترقی حاصل شده مسائلش روی به ازدیاد و کثرت نهاد این بود که گفتم علت اولای جل علوم و معارف و صنائع کمال در معیشت است و انسان را پس از آسایش اندکی در معیشت نظر توجه بجانب نفس خویش افتاده دانست که کمال معیشت با فساد اخلاق و تمامی اسباب راحت بدنیه با سوء ملکات باطنیه عین نقصان است چونکه جیون مضطرب از حوادث و کوارث (۵) متوهمه و شره (۶) مستسقی مبتلا بجوع البقر (۷) و حسود محزون از نعم غیر و غضوب (۸) ملتهب (۹) از زلات (۱۰) حقیره و بخیل محروم از (۱) توافق (۲) جدا کردن چیزی از چیزی (۳) جای کردن و کسی را جای دادن و کسی را بجائی فرود آوردن (۴) معالجه نمودن دواب (۵) شدائد (۶) مغلوب الحرس (۷) کنایه از شکم پرستی است که از خوردن سیری نداشته باشد (۸) خشمگین و سخت در خشم و غضب شدن (۹) برافروخته شدن از التهاب (۱۰) لرزیدن و لغزش یافتن

و چون غایت حکمت معلوم گردید ظاهر و هویدا شد که سبب اولی و باعث حقیقی پیدایش آن در عالم انسانی اولاً حاجت و دشواری راههای معیشت انسان است و صعوبت زیست اوست چون سائر حیوانات و ثانیاً عقل فطری و خرد غریزی است زیرا آنکه قوام و حیات او بادرک اسباب و علل و لذت و مسرت آن در کشف مجهولات و دانستن خبایای (۱) عالم هستی میباشد - و اما موجب انتشار آن در مسلمانان پس باید دانست که افکار عالیه هر قومی بلکه هر شخصی بر حسب ادراکات کلیه ابتدائیه آن قوم و یا خود آن شخص میباشد و ادراکات کلیه ابتدائیه مقدار معلومات جزئیه و معلومات جزئیه باندازه ضروریات معیشت و وضع زندگی ایشان خواهد بود و این مطلب از مقایسه طفل دهقانی با بیچ شهری بوضوح خواهد پیوست بنابراین اتمی که متوغل (۲) در بدایت و غریق در توحش بوده به صلابت و درشتی و خشونت و تقشف (۳) در لباس و ماکل و مسکن و مهیت خو کرده باشد لامحالاه لوازم معیشت و ضروریات حیات و سامان زندگی آن در نهایت قلت و زیست و معیشت آن قوم قریب بعیش و زندگی حیوانات خواهد بود و چون بر این رتبه خسیسه بوده باشد و درین دائره ضيقه (۴) حرکت و جولان نباید البته ادراکات جزئیه اش بدان نسبت اندك خواهد بود و در وقتیکه ادراکات جزئیه که منشاء انتزاع است در نهایت کمی بوده باشد هرگز ادراکات کلیه ابتدائیه متیزعه او بدرجه کثرت نخواهد رسید و هیچوقت آن قوم صاحب افکار عالیه نخواهد گردید بلکه در ادراکات نیز نزدیک بدرجه حیوانات خواهد بود و هر کسی را که اندك المامی (۵) بفن تاریخ بوده باشد خواهد دانست که در قرون ماضیه و ازمان سالفه هیچ اتمی یافت نمیشد که ابد از مدینت و اغرق در بدایت و امکان در توحش بوده باشد از امت عربیه و این امت را در ازمان غابره (۶) بغیر اشعار چندی که بنای آنها بر تخیلات است معارف دیگری نبود و از حرکات فکریه

(۱) چیزهای پوشیده (۲) مبالغه کننده و فرورونده (۳) کثافت و ضیق و تنگی (۴) تنگ (۵) وقف و آگاهی (۶) گذشته

عالیه و ادراکات کلید عقلیه و فنون حکمیه جلیله بالمره محروم بود تا آنزمانی که مبدء اول و حق مطلق بواسطه - گزیده پیغمبر خود - گرامی نامه‌ای فرستاد و در آن گرامی نامه بعد از دعوت بوحدانیت و سپس طلب اعتراف بانبیاء که مهابط حکمند چهل و نجاوت و عمی و عمش و اتباع ظنون و اوهام و پیروی تقالید رادر مواضعی چند بذمائم شنیعه ذم و علم و حکمت و معرفت و تدبیر و تفکر و بصیرت را بمذائح بلیغه در مواقع بسیاری مدح نمود و مفاسد اخلاق رذیله را بآیات شافیه بیان و منافع ملکات فاضله را بعبارات محکمه آشکارا ساخت و شرح احوال امم سابقه را داده و در تلو آن جزای دنیوی استقامت و اعتدال و سزای عاجل اعوجاج و انحراف هر یکی را از برای عبرت گرفتن ذکر فرمود و اساس قوانین کلیه معاملات منزلیه و مدنیه را چنانچه موجب سعادت مطلقه گردد تبیین و مضرات ظلم و تعدی که نتیجه توحش و تبربر است توضیح کرد و گفت انسان را که آنچه در زمین است از برای تو خالق شد پس ترهب مکن و از لذائذ آن برنهیج عدل بهره خوشتن بگیر و خود را از زینتی که عطای الهی است محروم مساز و کاملین در عقل و نفس را که عبارت از صالحین بوده باشد بسلطنت همه روی زمین نوید داد و بالجمله در آن گرامی نامه بآیات محکمه جرائیم (۱) فنون حکمیه را در نفوس مطهره نهاد و راه انسان شدن را بانسان و انمود و چون امت عربیه بر آن گرامی نامه ایمان آورد از عالم چهل بعلم و از عمی به بصیرت و از توحش بمدینیت و از بدات و بحضارت منتقل گردید و احتیاجات خود را در کمال عقلی و نفسی و در معیشت فهمید و آن جرائیم و ارومها (۲) اندک اندک بالیدن (۳) گرفت و افکارها در تزیاید شد و عقلها در دوائر وسیعه عالم از برای اکتساب کمالات در جولان آمد تا آنکه جماعتی در زمان منصور دوانقی ملاحظه نمودند که قطع این مراحل و طی این منازل بی پایان بدون

(۱) ریشه‌های فنون و حکمتها (۲) اصل و بیخ (۳) نمو کردن

استعانت بافکار مشار کین در نوع خالی از صعوبت و دشواری نخواهد بود و دانستند که تکبر نمودن در تعلم بیجهل راضی شدن است لهذا در عین شوکت و سطوت و عزت اسلام و مسلمین بجهت شرف و رفعت علم و عاقل مقام آن به پیش اذل (۱) رعایای خود که نصاری و یهود و مجوس بوده باشد سرفرود آورده اظهار قروتی نمودند تا آنکه بواسطه آنها قنون حکمیه را از فارسی و سریانی و یونانی عبری ترجمه کردند و ازین معلوم شد که آن گمراهی نامه نخستین معلم حکمت بود مسلمانان را - و نسخه جامعه این عالم کبیر است - که هر شخصی در او حرفی و هر نوعی کلمه و هر جنسی سطری و هر عالم صغیری صفحه و هر حرفی و تغییر شری و حاشیه از برای او میباشد و این کتاب کبیر را پایانی پیدا نیست و حروف و کلمات و سطور و صفحات آن بشمار بشر در نیاید و در هر کلمه بلکه در هر حرفی از آن آنقدر رهوز و اسرار مضمون (۲) است که اگر جمیع حکمای گذشته و موجوده را عمر نوح بودی و هر یکی در هر روز هزار رمز راحل و هزار سررا کشف نمودی و باوجود این از اکتناه (۳) آن عاجز ماندندی و برقصور خویش اعتراف کردندی - پس اگر کسی دعوی آن کند که بدو سه ورق پارینه که در دست دارد احاطه نامه بمال نموده و همگی اسرار آنرا فهمیده است البته آن مبتلا بیجهل مرکب و یا مالیخولیا خواهد بود و این اخیر اقرب است - بلی در کس هر چه نوشته است بر حسب قوت و ضعف ادراک وحدت و انفلال (۴) بصیرت خویش از روی کتاب عالم نوشته است - و چون کمال انسان در عقل و در معیشت باندازه علم اوست بکتاب عالم و حال او ظاهر شد پس کمال انسانی را حدی و نهایی نخواهد بود و لهذا واجب است بر هر شخصی بانقراده و بر هر اتمی بهیئت مجموعه که آن نسخه جامعه را از برای عروج به مدارج کمال عقلی و کمال در معیشت پیشنهاد خود کرده و در او بنظر بصیرت غور (۵) نموده

(۱) ذلیل تر (۲) پوشیده و نهان (۳) کنه و بیخ هر چیزی (۴) انقطاع و انکسار (۵) رسیدگی با دقت در کاری

هر روزه بهره‌تازه و حظی جدید استحصال نماید - و چون این مطلب آشکارا شد - پس هر کس را ظاهر و هویدا گردید که فلسفه را حدی و پایانی نیست - و اندازه ندارد و هر درجه از درجات آن اگر فی حد ذاتها ملاحظه شود کمال است و چون بدرجه غالبتر نظر افتد نقص شمرده میشود - و قوف در درجه از درجات آن یا ناشی (۱) است از غفلت و ذهول (۲) و یا از کوری و جهل مرکب و یا از دون همتی و خست فطرت و تألیفات حکمای اسلامی را بقطع نظر از عدم کفایت اضعاف آنها از برای حصول کمال انسانی از چندین وجه نقص و ناتمامی میباشد **وجه اول** آنستکه مطالب مندرجه در آن کتب چنانچه فی نفس الامر والواقع و در نزد حکمای یونان بود بره آشکار نگردید . بلکه حکمای مسلمین آنها را بزور کمال و حلیه عصمت از خطا بجاوه دادند و ابواب چون و چرا را بروی اذهان صافیه بستند و سبیش این بود که آنها اعتقاد نمودند بر اینکه فلاسفه **اغریقیین** (۳) و **رومانیین** همگی صاحب عقل مطابق و ارباب مملکت مقدسه و خداوندان قوای قدسیه و مکاشفات حقه میباشند و افق مشاعر و مدارک آنها فوق افق مشعر سائر انسانها است و لهذا اقوال آنها را مانند وحی آسمانی قبول نموده تقلید نمودند ایشان را در حجج و ادله چنانچه عوام تقلید میکنند پیشوایان خود را در مطالب و مقاصد حتی ابن سینا باجلالت قدرش در وقی که خواست مخالفت نماید هر شد خود ارسطوی اغریقی را در مسئله نفوس فلکیه این امر را بسیار بزرگ شمرده و حشت و دهشت بر او غلبه کرد و خوف و خشیت او را فرا گرفت و بجهت این اولاً با کل انفعال و تأثر اشاره خفیه برآی جدید خود کرده « پس از آن در جای دیگر با غایت عجز و اضطراب آنها بیان نموده و هلا صدرا را قوت اعتقاد بدان قوم بر آن داشت که کفر و زندقه و الهاد (۴) را در

(۱) پیداشونده (۲) غافل شدن و فراموش کردن (۳) اغریقی منسوب

باغریقیه اسم بلادی از یونان است (۴) از حق برگشتن و در حرم کعبه قتل کردن

حق آنها محال شمرده در سدد محامات (۱) از ذیمقراطیس و تالیس و انباز
قلس و ایقور و غیره برآمد و هربك از اقوال ایشان را که صریح در انکار
صانع بود - تأویل نموده عذر های سست از طرف آنها آوردن گرفت -
و شهاب الدین مقتول دائره تقلید را وسعت داده اقوال زردشت را نیز به
اعتماد تام بلاینه حقه و حجج صدقه پذیرائی نمود و قول بنور و ظلمت را
روقی تازه داد و این حسن اعتقاد حکمای مسلمانان را از آن دست داد
که گمان کردند آن فلاسفه اقدمین هر یکی در فلسفه فنون چندی را
با غایت اتقان و نهایت احکام بدون مساعدیه (۲) افکار دیگران اختراع
نموده باغموضت (۳) مسائل و صعوبت مطالب آنها و از این غافل شدند
که علوم فلسفه چون سائر فنون و صنایع بتلاحق (۴) افکار و تابع (۵)
آراء بدان پایه رسیده است و اول پیدایش اساس جمیع آن فنون هندوستان
و از آنجا بیابال و از بابل بمصر انتقال کرد و از مصر یلاد اغریق و روما
رفت و در هر انتقالی هیئت جدیدی اکتساب و در هر ریختی پیرایه نوی
استحضال نموده از حالتی بحالت دیگر منتقل گردید چنانچه جبرائیم
نباتات و حیوانات از حالت نقص بمکمال متحول (۶) میشود و حکمای
اغریق و روما را در آن فنون بغیر از چند آراء زهیده و اقوال معبدوده
چیز دیگری نبود و لکن چون آنها اسامی اساتده خود را مصرحاً ذکر
نکردند حکمای اسلام را چنان گمان شد که این فنون را از کم (۷) عدم
بلاسابقه بعالم وجود آورده اند و بمنصه شهود جاوه داده اند و بعضی از
حکمای اسلام در همان دائره ضيقه نقایذ بهزار مسرت اشکالی چند از
مناقشات مموه (۸) و مباحثات مزوقه (۹) بر صفحات نقش نموده ، بجهت
قافیه حکمت یونانیه آنها را حکمت یمانیه نام نهادند وجه ثانی مخلوط بودن
(۱) حمایت کردن (۲) یاری کردن (۳) مشکل و مبهم (۴) پیوستن و ملاحق شدن
خلاف وضوح (۵) تابع شدن (۶) از حالی بحالی منتقل شدن (۷) پوشیدگی
(۸) ظاهر آراسته (۹) یعنی زینت داده شده

مسائل فلسفیه آن کتب است غالباً بمطالبع کلامیه صائبن و سبب آن ابن است که اغریقین و رومانین صائبی المذهب بودند و بافلاک و کواکب ایمان و بآلهه متعدده اعتقاد داشتند - لهذا معتقدات خویش را باده ممویه و بکلمات مزویه و باقوال مزینه و به بیانات محسنه و بخطایات شیرین و اقناعیات (۱) دلپذیر درج الواح فلسفه نمودند و آنها را مسائل حقه حکمت انگاشتند چون قول بمثل افلاطونیه (۲) و از باب انواع که عبارت از آلهه ایشان بوده باشد و چون حکم بعدم جواز خرق و التیام بر افلاک و بودن آنها از عنصر خالص و اثبات عقول و نفوس کاینه از برای آنها و جل مسائلی که متعلق بافلاک است و حکمای مسلمانان بر این نکته ملتفت نشده جمیع آن مسائل را نقه بقائها (۳) قبول نموده در مؤلفات خود ثبت کردند و اگر منصفی اندک غوری بنور بصیرت در آن مطالب نماید بر او ظاهر خواهد شد که یک برهان هم از برای اثبات آنها ذکر نکرده اند بلکه عقائد خود را چنانچه عادت متکلمین در دین است به بعضی از موهومات از برای سامعین جلو داده اند و وجه ثالث آنست که مسائلیکه در آن کتب مندرج است فی حد ذاتها اتر (۴) و اقطع (۵) میباشد اما مسائل جبر و مقابله و مسائل هیئت بجهت آنکه خود مؤلفین در کتابهای خود بناتمامی آنها حکم کرده اند اینک خلاصه الحساب و تذکره طوسی - حتی طوسی پس از آنکه بقوه فکر خود مساعده سابقین را نموده از برای اتمام مسائل هیئت چندین افلاک نو از نهانخانه خیال خود بعالم سموات عطا فرموده است باز در بعضی از جاها اعتراف بعجز خود میکند - و اما مسائل طبیعیات باید دانست که تمامی مسئله تر کب جسم از هیولی و صورت و

(۱) منسوب به اقناع بمعنی خوش کردن مثل اقناعیات شعراء و بلغاء (۲) مثل

افلاطونی عبارت از تقول مجرد است که چون افلاطون در فلسفه خود اسمی از آن برده بنام وی معروف شده (۳) برای اعتماد بگوینده آن (۴) دم بریده (۵) پاره و بریده شده

متعلقات آن موقوف است بر اینکه لازم جسم بر فرض بساطت (۱) اتصال ذراعی و لازم مقدار ذراعت بوده باشد - مثلاً تا آنکه لازم آید از وقوع انفصال (۲) انعدام (۳) آن بالمره و وجود دو چیز از عدم بحث (۴) و اجتماع اتصال و انفصال در شیئی واحد و در اینجا مؤلفین بسرعت در گذشته اند بلکه در جای دیگر بضد مبنای این مسئله تصریح نموده گفتند که قابل انفصال بالذات مقدار است فقط - پس از آن آگاه شده تحکماً حکم نمودند بفرق میانه انفصال تقدیری و انفصال انشاکاکی و حال آنکه ثانی فرع اول است - و بیان کردند که واسطه در میان قوه و فعل نیست و حرکت به معنی القطع وجود ندارد بلکه موجود حرکت به معنی التوسط است و آن دفعیه می باشد - پس از آن حکم کردند که حرکت خروج شیئی است از قوه بعالم فعل تدریجاً و این عین انتمائی کمال است و تصریح نمودند که زمان موجود است و آن مقدار حرکت است سپس آن تقریر کردند که بغیر از آن سیال چیز دیگری موجود نیست و آن غیر زمان است و میگویند طبیعت مقداریه چیز نیست ممتد و مقدار بعدی است عرضی متخفف بامتداد و استتکاف مینمایند از بعد مجرد و حال آنکه محذور (۵) متوهم در وجود بعد مجرد بادی تغییر در هر يك از صورت جسمیه و مقدار جاری میگردد و اعجب ازین آنستکه انکار وجود بعد مجرد را مینمایند پس از آن کیفیت وقوع حرکت اینیه (۶) را بیان نمیکند و آب و باد و خاك و آتش را بسیط میشمارند و عجز خود را بر تحلیل (۷) آنها دلیل قرار میدهند - و انحصار عناصر را بتدرید ناقصی ذکر میکنند - گویا ممکن نبوده که تدرید دیگری بران تدرید افزوده گفته شود هر يك

- (۱) سادگی یعنی چیزیکه از اجزای مختلف مرکب نباشد (۲) جدا بودن
(۳) نیست شدن (۴) فحص (۵) ترسیده شده و از کسی چاره و پناه خواستن
(۶) حرکت مکانی و این کلمه از اصطلاحات فلافی است (۷) اجزاء هر چیز را جدا کردن تا بحد بساطت برسد

از آنها یا قابل اشتعال است یا نه و هر يك از آنها یا قابل طرق است یا نه و هکذا و هیچ شکی نیست اگر این نکته ملاحظه میشد عدد عناصر از زمان ارسطو تا کنون بچهار منحصر نمیشد و در استحاله (۱) عناصر مجرد ظنون اکتفا کرده اند و در بعضی مسائل کائنات جو چون قوس قزح منصفین آنها اقرار بعجز کرده و غیر منصفین اقوال مضطربه بیان نموده اند و در بعضی دیگر چون رعد و برق و شهب (۲) و ریا ح (۳) غالباً اتباع اوهام خود کرده هیچ دلیلی در دست ندارند و بعضی آنها با اعصار (۴) و زوابع بالمره ترك کرده اند و در معادن و زلازل (۵) به تخیلات (۶) خورسند گشته اند و در نباتات و حیوانات سخنان ناتمام گفته اند - از اسباب نمو و حیات و علل اختلاف اشکال و هیئت واقف نگشته اند و سخنان شافی که مبنی بر برهان و یا بر تجربه صادق بوده باشد در حواس باطنه نرانده اند و در ابصار توهم خود را بلا دلیل ذکر کرده اند و در الوان و طعموم و روائح متحیر مانده اند و در مجره (۷) و عظم و صغر ثوابت سکوت ورزیده اند - و در حرارت آفتاب و موادیکه در ماه است و الوان مختلفه ایکه در سیارات است سر گشتگی اظهار نموده اند و حکم نمودند بر اینکه قوای (۸) حاله در جسم معانی جزئی را که جزئیتش عبارت از مجرد اضافه است و خطوط شخصیه ایکه بنقاط منتهی میشود و ملتقای خطوط را ادراک میکند - پس از آن بسبب ادراک معقولات بسیطه ایکه در اذهان جز از معانی حاصیه و صور کاشفه چیز دیگری نیست بر مجرد نفس ذاهب شدند و این جای عجب است و ارتباط نفس را ییدن و کیفیت تأثیرش را بکلام مبهمی بیان کردند و تجویز نمودند - بودن ماده (۹) را محل از برای اسکان (۱۰) نفس ناطقه در ازل الازال - و پس از ارتباط نفس ییدن و حصول علاقه تامه استنکاف نمودند که قابل فساد نفس بوده باشد بر فرض

(۱) حالی بحالی شدن (۲) آتش در خشنده (۳) بادها (۴) اعصار و زوابع هر دو بمعنی گردباد است (۵) زلزله ها (۶) خیالات و همیه (۷) کهکشانشان (۸) قوه ایکه بچیزی تعلق گرفته یعنی در آن در آمده باشد (۹) عناصر اربعه (۱۰) آرمیدن

آنکه فساد چون عوارض خواهان محلی بوده باشد و حال آنکه فساد بمعنی انعدام و نابود شدن است - اما مسائل الهیات دانسته باد که آنها حکم کردند اولاً بوجوب سنخیت و مناسبت نامه در میانه علت و معلول (به محاکمات رجوع شود) پس از آن گفتند که خدا تعالی علت است از برای جمیع ممکنات بعضی را بلا واسطه و بعضی را بالواسطه و از بیان سنخیت (۱) و مناسبت میانه واجب تعالی و ممکنات سکوت ورزیدند - و در سعادت و شقای نفس باقوال شعریه قناعت کردند و بالجمله غالب مسائل آن کتب ناتمام است - و اما کتب متأخرین همه آنها مشحون است از اباحت بسمله و حمدله و صلعمه (۲) و منازعات و مناقشات و خالط (۳) مباحث علوم بیکدیگر و هیچ شبهه در این نیست که کتب متقدمین حکمای مسلمین باهمه نقص بجمیع وجوه بهتر است از تألیفات متأخرین - چنانچه مسلمانان پیش درهر چیز بهتر بودند از مسلمانان این زمان - و چون فلسفه و غایت و کتاب آن و حال کتب فلاسفه مسلمانان معلوم گردید اکنون علما و فضلاء هندوستان را مخاطب ساخته میگویم - ای اصحاب قرائح ز کیه و ای ارباب غرائز طیبه طاهره و ای خداوندان اذهان ثاقبه وای دارایان افکار واسعه - چرا انظار خود را بکبار از آن کتب ناقصه برنمیدارید و بدین عالم وسیع نظر نمی افکنید و در حوادث و علل آنها بی حجاب آن مؤلفات تدبر و تفکر بکار نمیرید ؟ و چرا آن عقول عالیه راهمیشه درین مسائل جزئیة استعمال میکشید که آیا علم از جمله بدیهیات مستغنی از تعریف و یا نظری محتاج به تعریف است ؟ - و آیا علم از مقوله فعل است و یا از مقوله انفعال است ؟ و یا از مقوله اضافه است ؟ و یا از مقوله کیف ؟ و موضوع منطوق معقولات ثانویه است و یا تصورات و تصدیقات بدیهیه والا ممکن فی الذهن و الخارج کایت او بی چگونه تصور میشود - و کلی اعم از جنس است و جنس اعم از کلی - پس چه چاره باید گزید - و

(۱) جنسیت (۲) بسم الله گفتن والحمد لله گفتن و صلوات فرستادن و این سه کلمه مصدرهای ساختگی هستند (۳) آمیختن

چه فرق است میان جنس و ماده - و تصدیق بسیط است یا مرکب - و متعلق تصدیق چیست - و جعل مرکب است یا بسیط - و هیچ صرف فکر نمیکنید در این امر کلی مهم لازم بر هر عاقلی که آیا سبب فقر و بیچارگی و بریشان حالی مسلمانان چیست و این حادثه عظمی و بایه کبری را علاجی هست یا نه - و آیا مبدأ اول و حق مطلق از برای اصلاح آنان سببی و مقتضایی و موجبی قرار داده است یا نه ؟ و آیا نفس اصلاح این امت ممکن است یا محال و اگر ممکن است آیا وقوع میتواند پذیرفت و یا ممتنع بالغیر است - و اگر ممکن الوقوع است آیا اسباب و شرائط و معدّات (۱) آن چه باشد و علت مادّیه و صوریه آن کدام است ؟ - و موجود آن چه و جزء اخیر علت تا مه آنرا چه نام است ؟ - و هیچ شکی و ریبی نیست که اگر کسی صرف عمر خود را در این مسئله جلیله نگیرد و این حادثه محزنه را محض فکر خود قرار ندهد عمر خویش را ضایع و تباه (۲) ساخته است و نشاید آنرا حکیم یعنی عارف باحوال اعیان و موجودات نامید (و لو کان هذا العین تبکی صبا بة علی غیر لیلی فهو دمع مضیع (۳)) دو باره ندا در داده میگویم - ای علمای هندوستان . ای ینایع انظار دقیقه . و ای معادن آراء سدید (۴) - و ای منابع (۵) افکار عمیق - و ای اصحاب تالیف و تصانیف کثیره . و ای ارباب رسائل و تعلیقات ائمه آیا طینت ظاهره و فطرت مقدسه الهیه شما واقعاً بر این راضی و خشنود میشود که اذهان وقادّه (۶) خود را در این مباحث صرف نمائید که آیا در وقت تصور تصدیق اتحاد مختلفین لازم می آید یا نه - و اگر زید بگوید آنچه فردا بگویم کذب خواهد بود و چون فردا شود بگوید آنچه دیروز گفتم کذب است . آیا کذب آن مستلزم صدق و صدقش مستلزم کذب

(۱) آماده کننده و می باشد و عود کننده (۲) فاسد و ضایع (۳) و اگر این چشم گریان باشد بسبب عشق بر غیر لیلی پس آن اشک ضایع و برباد است (۴) محکم و استوار (۵) سرچشمه ها (۶) روشن و تابنده

خواهد بود یا نه؟؟؟ چون ممتنع در خارج ممتنع است در ذهن پس حکم بامتناع ممتنعات چگونه خواهد بود - و هر گز یکبار هم بر اسلاک تلغرافیه ای که ممتد است (۱) بجمیع ارجاء (۲) هندوستان نظر نکنید و از اسباب آن سؤال ننمائید و کهر یا را که منشاء اعمال عجیبه و افعال غریبه است چو لانگاه فکر خود نسازید و هر روز تقریر کنید که رؤیت بخروج شعاع است و این فنگرافیکه اکنون منتشر است در همگی بلاد اذهان شماران تحریک ندهد و بیچوجه عطف عنان فکر را بطرف او نکنید و از قوت بخاری که احمال و ائقال (۳) را بر سرعت تمام بر روی قضبان (۴) آعن حرکت داده از ملکی بملکی نقل میکنند پرسش ننمائید و آلات حافظه الصوت و نقاله الصور و نظاره [۵] رصديه و نظاره معظمه و امثال آنها را محمل و موضوع بحث قرار ندهید و آیا جایز است که شما بحث در این امور جدید را ترک نمائید بجهت آنکه در شفای ابن سینا و حکمت اشراق شهاب الدین مذکور نیست!! و آیا نه واجب است بر شما که خدمت کنید آیندگان را با فکار عالی خود چنانچه سابقین گرام از برای شما خدمت کردند؟ - آیا نه لازم است بر حکیم بلکه بر هر عاقلی که بجمل راضی نشود و بغفلت خود رسد نگردد؟ - آیا نقص نیست انسان را که فکرش از برای طلب اسباب حرکت نکند؟ - آیا عیب نمیباشد از برای عالم دانا و حکیم بینا که جمیع عالم را فنون جدید و اختراعات نو و انشاآت تازه فرا گرفته باشد با وجود این او را از علل و بواعت آنها هیچگونه خبری نباشد و عالم از حالی بحالی دیگر متحوّل شده باشد و او سر از خواب غفلت بردارد؟ - و آیا لایق است محقق را که سخنها در مجهول مخلق براند و معلوم مطلق را نداند - و در ماهیات موهوم و موشکافیها کند و از معرفت امور ظاهره بازماند؟ این است هجیل آنچه میخواستیم در نیمعنی بیان کنیم و انشاء الله باز بدین موضوع رجوع کرده مفصل اسخن خواهیم راند - و امیدوارم از علمای اعلام هندوستان که بر این مقاله نظر دقت فرمایند و البته بعد از نظر صحیح خلوص نیت بر آنها ظاهر و هویدا خواهد گردید والسلام -

(۱) کشید شده (۲) راهها از هر طرف چون انحاء که بمعنی اطراف و جوانب است (۳) بارها (۴) شاخها و در اینجا مقصود راه آهنی است که بر آن ریل حرکت میکند (۵) دور بین

در لذائد نفسیه انسان

چه قدر دشوار است بر انسان در این چند روزیکه در این عالم است لذائد نفسانیه خود را بدست آورد با این عمی و عمش که او راست -

این انسان ا کمه [۱] اگر چه خواهش لذائد بر طبیعت و غریزه آن نهاده شده است ولیکن نمیداند که آن لذت در چه چیز است و طبیعت [۲] عیش در چه یافت می شود لہذا می بینم با اشتراک همه انسانها در ماهیت [۳] شهیه [۴] لذائد و در حقیقت طلب راحت عیش هر یکی راهی بیش گرفته اند و هر یکی وسائلی اتخاذ نموده اند این یکی راحت نفس را در جمع و ادخار (۵) اموال می پندارد و آن دیگری در غمارات عالیه و جنائن [۶] وسیعہ گمان میکند و آخری در مناصب رفیعہ و رتبہ سامیہ (۷) گمشده خود را جستجو مینماید - و هر یکی از این فرق ثلاثہ در رسیدن بمقاصد خود دھزارها رادر حین سیر خود بدحوافر [۸] طمع و سنابلک [۹] شرہ خود مسح (۱۰) و مزق [۱۱] مینمایند - و اموال ہزارہارا از برای جمع در اھم و دنا تیر نہب (۱۲) و سلب (۱۳) مینماید - و آن بیچارہارا با چشم گریان و بدن عربان بر روی خاک مذلت و بینوائی مینشاند و از برای بناء عمارت خویش خانہ ہزارہا فقیرہا و مسکینہا را خراب و دہار (۱۴) میسازد - و از برای رسیدن برتبہ عالیه ہزارہا را از مقام خود سرنگون میکند - بجهت شدت حرص از برای رسیدن بمقصود خود هیچگونه از برای این عجز ہا رحم و شفقت نمیکند - و چون بدانجائی کہ گمان استحصال لذت و راحت معیشت دارد میرسد مقصد را کہ لذت و راحت باشد در آنجان نمی یابد

-
- (۱) کور مادر زاد را گویند (۲) گوارائی نیکوئی - (۳) حقیقت شیئی (۴) خواهش و آرزوهای نفسانی (۵) ذخیرہ کردہ شدہ و ذخیرہ کردن (۶) باغستانها (۷) رتبہ ها (۸) گودالهای (۹) سم ستوران در اینجا شرہ را باسب تشبیہ کردہ آنگاہ برای او سم فرض کردہ است (۱۰) سائیدن (۱۱) پارہ کردن (۱۲) غارت کردن (۱۳) ربودن (۱۴) ہلاک ساختن و ویران کردن

بلکه آلام (۱) اسقام (۲) واحزان وهموم از هر طرف اورا چنان فرامیگیرد و دهشت و وحشت بدو چنان احاطه میکند که بر حالات گذشته خود تحسر (۳) مینماید و بر عیش فقرا حسد میبرد و خود را علی الدوام در آتش سوزانی چون آتش دوزخ می‌انگارد - اینهمه از آنست که انسان جاهل است بلذات و از حرص و طمع کور شده است و نمیتواند که بهیند راحت او در چیست - اگر انسان غور نماید خواهد دانست که لذت او در لذت دیگران - و راحت او بر راحت اهل مملکت او بسته شده است - البته در آنوقت میتواند که بمقصد اصلی خود فائز گردد - بیان آن این است که بلا یائیکه از برای انسان می‌آید و این اضطرابها که از برای او حاصل میشود همه ناشی از سائر انسانهاست و سائر انسانها سعی در سلب راحت آن مینمایند و هزارها مصائب و بلاها از برای او آماده و مهیا میسازند - و اینهمه از برای این است که میخواست خودش مختص بدان راحت و لذت بشود - و اگر در استحصا ل راحت خود ملاحظه راحت دیگران را هم میکرد - - سایر انسانها بجای مفزاده معین او می‌شدند - البته آنکس که خانه عالی از برای خود بسازد بسبب هدم هزارها خانه‌ها - صاحب آن خانه‌ها همیشه اوقات بر عداوت او کمر بسته چه جهراً (۴) و چه خفیه (۵) چه بحیله چه بسرقت در هدم آن میکوشند و عیش را بر صاحب آن عمارت عالیه تلخ نموده هر روز اندوه نوبی از برای او مهیا میسازند - و همچنین آنکه براههای باطل و سلب اموال دیگران بجمع دراهم و دنانیر سعی میکند چگونه میشود که از کید و ضرر آنها یمن گردد - و آنکه بسبب انداختن هزارها را از مقامهای خود بیایه رسیده است چگونه ممکن است که در میان این دشمنهای عنید (۶) جان سلامت برد - این است که هیچک از انسانها در راه یائیکه از برای خود اتخاذ نموده‌اند - مطلوب حقیقی خود که راحت خالصه و لذت صرفه باشد نمیرسد - و اگر هم (۲ و ۱) دردها و بیماریها (۳) حسرت بردن (۴) آشکارا (۵) نهانی (۶) بدی کننده

فرض کنیم که از کید اعدای خود که بر آنها ظلم نموده است در امن باشد باز این (۱) و حنین (۲) وزاری آنها که علی التوام بگوش او میرسد مسرت را از او سلب خواهد کرد و شادمانی را از دل او خواهد زدود - و هیئت محزنه آنها و لباسهای پاره پاره ایشان و صورتهای پرانده آنها و خانه های ویران ایشان که هر ساعتی و هر آنی در مد نظر اوست آتش اندوه و غم در کانون (۳) دل او افروخته خواهد نمود - چه لذت است در قصر عائی که در مملکت خرابی واقع شده باشد - و چه حسنی از برای آن شهر خواهد بود بواسطه آن يك و دو عمارات عالیه - و چسان از برای صاحب آن قصور شاهقه (۴) لذتی حاصل شود - نه آن بعینه چون وصله اطلس است بر جامه کهنه کرباس - و چه بهجت دست خواهد داد از برای اصحاب رتب عالیه ای که در اطراف او بجز جماعتی فقرا و صالیك (۵) و ژنده پوشان نباشد - چون که فخر در رتب در میان همسران خواهد بود - و چه لذتی در دراهم مکنونزه خواهد بود که تمتعی از آن نتواند گیرد - و چگونه آن لقمه گوارا خواهد شد که بگوش خورنده این هزارها گرسنه در هر آنی برسد - بلی راحت و لذت از برای انسان در آن مملکتی حاصل خواهد شد که تناسب نامه در میانه جمیع طبقات مردم باشد در همه چیز والسلام

(۲۱ و ۲) ناله و فریاد و افغان (۳) کوره و آتش افروخته (۴) بلند و رفیع

(۵) فقرا و مساکین

(در عجب و کبر)

عجب و خود پسندی دعوت میکند انسانها را بر کبر - و کبر باعث آن میشود که بر سایر مخلوقها بنظر حقارت بنگرد و افعال ناشایسته غیر مطبوعه از آن سرزند - و عجب از خاصه نفوس صغیره و از لوازم عقولی است که دائره ادراک آنها تنگ شده باشد - زیرا آنکه اگر ادراک شخصی واسع و افکار آن عالی باشد خواهد دانست که مراتب انسانی در هر مرتبته از مزایای آن چه مغنویه باشد چه صوریه غیر متناهی است - و چون این امر بر کسی منکشف شود در هر پایه از پایه ها بوده باشد چون بمافوق خود نظر کند بغیر از افعال و خجلت و اعتراف بر قصور خود چیز دیگری او را حاصل نخواهد شد - نه علم انسانی را پایانی و نه قوت و برومندی او را نهایی و نه غنا و ثروت آن را غایتی پدیدار نیست - و متناهی هیچ نسبتی با غیر متناهی ندارد - پس اگر کسی معجب بنفس خود بوده باشد بواسطه نیل بعضی از رتب انسانی این نیست مگر از عمی و عمش عقل آن - که پایه خویش را منتهای پایه انسانی گماشته از آن خود را بر دیگران تفوق میدهد - و ضعف مزاج و انحطاط نفس آن باعث بر آن میشود که بواسطه نیل بعضی از مزایای انسانی او را چنان نشوان (۱) و سکر (۲) حاصل میشود که افعال ناشایسته بعالم انسانی از او سر میزند و سایر ناس را تحقیر و توهین مینماید - چه بسیار داء (۳) عقامی است این بیماری عجب و کبر و چه قدر مضرتها و گزند ها از آن از برای انسان حاصل میشود - اول مضرت آن این است که آنرا بر مدارج (۴) آن کهالات غیر متناهی منع میکند و نفس و عقل آنرا از طلب معالی (۵) باز میدارد - و آنها بواسطه همین دو خصلت برو قوف اجبار میکند - و گزند دیگرش آنست که بواسطه افعال بشعه (۶) و

(۱) از نشأ مستی و بیخودی (۲) مستی (۳) داء درد و عقام بیماری سخت را گویند

(۴) درجات و پایه ها (۵) برتر و بلند تر و عالی تر (۶) بیمزگی و اطوار زشت را گویند

حسرات ناشایسته که نتایج کبر است تمام مردم را بر عداوت خود دعوت میکند ورشته اتحاد و التئامیکه (۱) اساس پایداری انسانهاست قطع مینماید - و آن بیچاره را بواسطه همین سبیه دینه در زاویه وحشت و وحدت مغلول الیدین مجبوس مینماید - و این خصلت را اگر هیچ ضرری نباشد جز اینکه جمیع مردم متصف بدان را مکروه و مبعوض میدانند همین کافی است - این است مساوی (۲) خصلت کبری که ناشی از مزیت نیل کبری شده باشد - عجیب آنستکه مادر مملکت خود بسیاری از اشخاص را می بینیم که از تکبر بعالم نمیگنجند - از روی فخر و عظمت بر آسمان و زمین منت مینهند باوجود این آنها را هیچگونه مزیتی که داعی (۳) بر آن خله (۴) باشد نیست - نمی بینی آنها را که در گردونها (۵) بر پشت افتاده و پای بر پای نهاده بغایت کبریا از این کوچه و بازارها عبور مینمایند - هیچ نظر نکردی بر آنانیکه بر پشت اسب کج نشسته و کلاه خود را بر یکطرف نهاده متکبرانانه در حین مرور و عبور بر زمین و شمال (۶) نظرمی اندازند - کدام مملکت را فتح کرده است - در کدام میدان محاربه دادمردی داده است - کدام امر بدیعی (۷) را اختراع نموده است - کدام علم جدیدی را ایجاد کرده است - کدام عقده (۸) سیاسی را حل کرده است - کدام سری از اسرار وجود را کشف کرده است سبحان الله این شخص مارشال ملتک است - این جنرال کرکوا است این جنرال گری بالدی است - این بسمارک است - این پالم رستون است - این قورژیه کف است - این نیوتن است - این رکفلر است - این کالیلو است - اختراع تلغراف ازین شخص شده است - سکه الحدید (۹) را این انشاء نموده است - این صنایع بدیعه آثار افکار همین شخص است - این است عجب بیجا - این است تکبر بیمعنا خاکش بر سراگران کی شعور داشتی و

(۱) پیوستن (۲) بدیها (۳) برانگیزنده - خواننده (۴) روش (۵) کالسه (۶) راست و چپ (۷) تازه و جدید (۸) گره بسته و امر مشکل را گویند (۹) خط آهن

یا اورا بهره از عار و تنگ‌بودی بایستی از حیا و خجلت آب شود و یا خود را از شرمساری بزاویه گمنامی در آورد - این شیمه (۱) سیئه و این خصالت ناپسندیده بجز از شرق در جای دیگر کمتر یافت میشود والسلام -

(در جهالت و نادانی)

جاهل بجلفی (۲) افتخار میکند و بخشونت و درشتی مینازد و بوقاحت اهاات میکند - جاهل دشمن خود و دشمن عالم است - خیر خود را در گزندها میجوید و زهر را تریاق گمان میکنند - و سبل (۳) و عره (۴) را سهل و آسان می‌انگارد - و خارها را در طریق خود پرنیان گمان میکند - در دائره واحده حرکات رهویه (۵) بجا آورده چون گاو عصاره گمان میکند که قطع مسافت مینماید - در جای اقدام احتجام (۶) کند و چون قصد احتجام کند در پیش روی خود هجوم می‌آورد - از مذاق دوستی بیخبر است - و بادوست آن معامله کند که با اعدا عدو خود معامله مینماید - و با اقارب آن کند که بابیگانگان بجا آورد - حقوق طبیعه را درک نمیکند و بحقوق شرعیه اذعان (۷) ندارد و آداب رسوم متداوله راهجو (۸) و لغو می‌شمارد - بلا سبب در غضب میشود و چون در خشم شود اقتراش (۹) از حیوانات درنده بیش میگردد - چونکه سباع (۱۰) حیوانی را نمیدرند مگر از برای اقیات (۱۱) - اما جاهل میدرد و میبرد و میشکند و میسوزاند بدون اینکه بداند از برای چیست - حقیقه این است داء کلب (۱۲) - بچه شیر خواره را چنان بی‌شفقتانه و بیرحمانه سرمیرد که گویا عاقلی اعدا عدو خود را می‌خواهد بکشد - و با زنان آن خشونت و درشتی را بکاربرد که بامردان شمشیر زن دانیان بجا آورند

(۱) خصلت و عادت (۲) فرومایگی - پستی (۳) راهها (۴) ناهموار (۵) مکان بلند و مکان پست را هم میگویند (۶) بس رفتن (۷) اقرار (۸) یهود - یوچ (۹) درندگی (۱۰) درندگان (۱۱) غذا خوردن (۱۲) مرض سگ

- مرّوت را حیانت گمان میکند و شفقت را صفات زنان می‌شمارد - صبر و حلم را بضعت نفس حمل میکند - وصیانت (۱) حقوق را ناشی از نامردی و نزدلی میداند - از لذت عفو آگاه نیست و خصلت رقت در لوح نفس آن راه نیافه است عقلش تاریک و مظلّم است و نفسش خبیث و پلید (۲) - چه بسیار دشوار است تربیت جاهل - قادر بر ادراك سخن نیست - و نصیحت را نمی‌فهمد - و نور برهان قادر بر شق (۳) ظلمت پردهای خرد او نمی‌باشد - و کلمات هر قدر لطیف باشد بر لب (۴) چون جلمود (۵) آن نفوذ کردن نتواند و از اله آن صفات دنیه و سنجایی خسیسه و اخلاق خشنه و استبدال (۶) آنها بمکارم اخلاق و فضائل صفات و نخبه (۷) سنجایا چه بسیار دشوار است - و افعال جائزانه (۸) آنرا منحوّل (۹) باعمال ستوده کردن چه قدر صعب است - راه تبدیل صفات عقل است چون طریق مسدود باشد چه چاره باید گزید - قسوت (۱۰) را برقت - لثامت (۱۱) را بمرّوت انتقام را بعفو صلابت را باین (۱۲) خشم را بحلم و طیش (۱۳) را بانائت (۱۴) جور را بعدل مبدل کردن چه قدر دشوار است - حقیقه این تبدیل ماهیت (۱۵) است و احواله (۱۶) حقیقت - طبیب بیچاره چگونه میتواند که جائل را مداوا کند و بیماری جهل را زائل (۱۷) نماید - بیماری که بمرض خود اعتراف (۱۸) نکند و طبیب را مجنون انگارد دیگر چگونه مداوات شود - بیمار قوی و جاهل به بیماری خود و طبیب ضعیف آن طبیب چگونه خود را از شر بیمار خود محفوظ داشته باشد - اگر عون (۱۹) خدائی نباشد جاهل طبیب خود را کشته و خود در بیماری خود جان خواهد داد چه بسیار صعب است معامله عقلا با جهال و چه بسیار صعب است مداوات جهال والسلام .

(۱) نگهداری (۲) ناپاک و کثیف (۳) باره کردن پردهای ظلمت (۴) عقل (۵) سنگ (۶) تبدیل کردن (۷) برگزیده (۸) ستم کننده (۹) تبدیل کردن (۱۰) سخت دل و بیرحمی و سنگدلی (۱۱) ناکس و پست فطرتی (۱۲) نرمی و ولایمت (۱۳) سختی (۱۴) آرامی و سکون (۱۵) حقیقت هر چیز را گویند (۱۶) تبدیل کردن (۱۷) باخر رسیدن و فنا گردیدن (۱۸) اقرار و اذغان نمودن (۱۹) یاری

(در شعر و شاعر)

عجیب قریحه و غریب خاصیتی و ذوقی در بعضی انسانها یافت میشود که آن قریحه قریحه شعر و آن ذوق ذوق نظم است - اصحاب این قریحه گاهی معانی بدیعه را بعالم ظهور میرسانند و اختراع افکار جدیده مینمایند که عقول انسانها در او حیران میماند - و بعینه در این امر مماثل (۱) آنان هستند که خاکهای را گرفته و آنرا در بودقه (۲) آب کرده و از آن جوهری مصفا (۳) نموده که نقره باشد - و یا مانند غواصانند که بقعر دریا خوض (۴) کرده و لؤلؤی لطیف که زیب گوش و نحور (۵) کواعب (۶) اتراب (۷) میگردد - و گاهی معانی مبتذله را گرفته انگونه صورتی براو میپوشانند که باعث شگفت میگردد - و در این حالت مماثل آن نحاثانی (۸) هستند که بارچه سنگی تراشیده و برهیشتی غیر منظم را گرفته و بقوت صناع خود او را بهیکل صنمی دلربا و یا شجاعی نامور و یا ملکی معدلت گستر جلوه میدهند - عجیب ذوقی است و گرانها قریحه که بکلمات مهیجه (۹) خود شجاعت و بهادری را در نفوس جبناء (۱۰) نقش میکنند و آنها را براقدام و جلاوت دعوت میکنند - اخلاق خشنه و صفات ناپسندیده را ابقال (۱۱) معانی لطیفه خود از لوح نفوس میزدایند - و مکارم اخلاق را بکلمات دل فریب خویش بوحشی خصلتان بد کردار می آموزانند - و این قریحه اول طلیعه (۱۲) حکمت و فلسفه بوده است در عالم انسانی - و نخستین داعی (۱۳) بوده است از برای هیئت اجتماع انسانی و ارتقاء (۱۴) آن بمدارج مدنیت - و

(۱) مانند نظیر (۲) بوته و امثال آن (۳) پاکیزه (۴) در فکر و اندیشه فرو رفتن (۵) گلو (۶) دختران نارستان (۷) همسالان و در اینجا کنایه از دختران هم سن است (۸) سنگ تراشان (۹) بحر کت آورنده (۱۰) ترسندگان (۱۱) سخنان متین و پربها (۱۲) جلودار (۱۳) از دعوت خواننده (۱۴) بلندی

ارباب اینقریحه بدان مشرب عالی که دارند معانی را بسبب استعارات (۱) و مجازات و تشبیهات انیقه چنان زیب و زینت میدهند که مطبوع طبایع جمیع نفوس میگردد - حتی نفوس و عقول بلیده - و زشتی اخلاق انسان را بنهجی بیان میکند که حتی صاحب آن خلق هم در نفس خود بر آن اعتراف مینمایند - و ازدیاد ارباب این قریحه درام بمقدار تقدم (۲) آنهاست در علوم و معارف - ولایندهبعلیک (۳) که مراد از شعرو شاعر همین مرتبه عالی است که ما گفتیم نه این شویرهای (۴) زازخای (۵) یاوه گو که چند تشبیهات و استعارات رکیکه که از آباء و اجداد آنها برای آنها میراث مانده است هرساعتی آنها را باباسی بالی (۶) و جامه خاق (۷) جلوه میدهند و بمدح زید و ذم بکر عمر خود را بسر میرند و الاسلام

(مکاشفات جمالیه)

در سسر

عجیبه ابرهای سیاهی آفاق را گرفته است - چه گردهای عظیم و غبارهای غلیظ و گردبادهای شدید جو را پر کرده است - دلها در لرزش است رنگها همه پریده است - این چه آوازهای مهول (۸) است - این چه نعرهای جانکاه است - این چه میاحهائی (۹) است که گوشها را کر میکند این چه قمصه (۱۰) است - شمال در زلزله است و جنوب در رجفان (۱۱) و اضطراب - کوه و دشت از آهن و فولاد پر گردیده است - آواز توپها میشنوم شعاع اسلحه در آن تیره هوا مانند برق بجشم میآید - کسی کسی

- (۱) عاریه خواستن و عاریه آوردن بلفظی برای معنای غیره موضوع (۲) پیش گرفتن و پیشرفتن (۳) پوشیده نماندن (۴) بچه شاعرها - شاعرهای کوچک و حقیر (۵) بیهوده گو (۶) پوشیده (۷) کهنه (۸) خوفناک و دهشتناک (۹) آوازه و صداها (۱۰) آواز سلاح و اسلحه و آواز رعد (۱۱) یعنی زلزله شدید

را نمیشناسد - عجیب تلاطم خونهاست - سینه‌ها همه بسم ستوران سترده شد - مللهای مختلفه در هم ریخته و اشکالهای متنوع بهم آمیخته است - دلها بر از خشم و لبها را از غضب میخایند - عفریتها با دیوها در ستیزند - خانه‌ها خراب شده و اموالها بنهب و غارت رفته است - عروسها در گریه و زارند و مادران بر پسرانشان نوحه مینمایند - مظلومان منتظر فرج (۱) الله الله میگویند - چه قدر دشوار است جبال و اودیه (۲) را قطع نمودن - نهرها پر از خون شده است - اجیر شکم خود شده اند که جان خود را برباد دهند - اینک مزدور توخانه برادر خود را گرفته اجنبی را در آن اسکان میکند - عقاب با پنجه چشم شیر را میکند - جمشید (۳) بدماوند گریخته - برهمادر کوه هیمالایا در وجد و طرب است - بکرماجیت از شوق سر از قبر بر آورده زندگی تازه را امیدوار است - هیرمند و اتک حاجت به پل ندارد - جث (۴) قتلی (۵) نهرها را پر کرده است - آتش عالم را فرا گرفته است تر و خشک را با هم میسوزاند - ضعفا روی اقویا را بناخن میخراشند - بیماران را امید صحت شده است و اموات در ارماس (۶) خود با امید حیات الواح (۷) قبور را حرکت میدهند - مرا کب و مدرعات (۸) در ظلمت بحار الواح آنها پاره پاره شده است دیگر آواز مدافع از آنها نخواستی شنید - صعالیک بتخت ملک نشستند - گوش دهید گوش دهید - اینک ملک بر قلعه قاف ایستاده - دست خدا باشه شیر در وسط آسمان ظاهر شد - روشنایی عالم را گرفت - آفتاب طلوع نمود ابرهای مظلم (۹) پاره پاره گردید غبارها فرو نشست صور دمیده شد خشمها فرو نشست - هر که از هر راه آمده است بدان راه برگشت - مالک ملک خود را تصرف نمود - خارها خشک

(۱) گشایش (۲) جمع وادیت (۳) یکی از پادشاهان بزرگ پیشدادیست که آنرا جم نیز گویند از کارهای مهم او بنای استخر فارس و تأسیس عید نوروز است (۴) جثه‌ها - جسدها (۵) کشته شده (۶) قبراها و دفن گاهها (۷) لوحها و سنگهای قبور (۸) کشتیهای زره پوش (۹) سیاه و تاریک

شد گله‌ها و ریاحین دمیدن گرفت تمام عالم را از هار (۱) و انوار (۲) فرا گرفت - چه بهجت و مسرتی است - دیو بدروود شد شیطان هلاک گردید - عالم در امن و امان است - عدل پادشاه شده است - ضحاک در کوه دماوند بسلسله در آمد - عالم بیکبارگی بهشت شد - حکم حکم خداست و بنده بنده آن ملک فریاد می‌کند . گوش دهید گوش دهید - پس ازین مرگ نخواهد بود بحیات ابدی زیست نمائید - و دیگر مرارت بیماری را نخواهید چشید - هر قومی در خطیره (۳) خود به امن و امان زیست نماید - و هر طایفه بحیطه (۴) خود بود و باش کند - دست تعدی کوتاه و بازوی ظالم شکسته شد و السلام (۵)

(میتوان گفت سید در این مقاله طلوع دولت با عظمت پهلوئی را
بشارت داده)

(۱ و ۲) گله‌ها (۳) - بقعه - جاو مکان (۴) از حائط و محوطه در تصرف داشتن چیز را
(۵) در حاشیه مقاله (سر) بخط میرزا الطیف الله این شرح نوشته شده است (ماه
ربیع الاول ۱۳۰۴ هجری طهران خانه حاجی محمد حسن امین الضرب بیان فرمودند
عربی آنرا حاجی محمد حسین آقا پسر جناب معظم الیه نوشتند)
- و نیز در پایان مقاله تاریخ استنساخ آنرا چنین نگاشته اند

(درمروان شب چهارشنبه هفتم صفر ۱۳۰۵ هجری نوشته شد)
(مقاله مزبور را سید در مسافرت اولیه ۱۳۰۴ خود بایران در طهران انشاء فرموده
اند که میرزا الطیف الله در خدمت شان بوده است) -

در اواسط جنگ بین المللی که قشون دول متحارب - روس انگلیس - ترکیه
و آلمان - هر یک برغم یکدیگر برای پیشرفت مقاصد سیاسی خود وارد مملکت ایران
شده ۱۳۳۵-۱۳۳۷ ه و از رشت و انزلی الی خاقین منطقه جنگ قشون آنها شده بود این
جنگ خونین عالم گیر بسیاری از کلمات مرموزه اینمقاله را بر اهل بصیرت روشن و
آشکارا نمود -
صفات الله جمالی

(در لزوم نصیحت انسان و وجوب مشورت)

هر انسانی که درین عالم قدم مینهد و پای در عالم وجود میگذارد چه از اصحاب رتب عالیه و چه از ارباب مراتب دانیه (۱) و چه از دودمان شریف و چه از خاندان خسیس - هر يك از آنها در اناء (۲) لیل و اطراف نهار در سعی و اجتهاد است که خویشان را درین چند روزه که بر روی بسط زمین قدم میزنند از شقا و بدبختی دور نماید و اسباب نیکبختی خود را استحصال کند - و با وجود این هیچیک از آحاد این طبقات مختلفه و مراتب متبائنه (۳) قدمی بر آستانه سعادت و نیکبختی ننهاده اند - و پیش از رسیدن بدان چشمه زندگانی از تشنگی جان داده اند - چه بسیار عجب است !! - آیا سعادت در این دار دنیا از برای انسان نیست - ؟ پس این آرزوی از کجا در انسان یافت شده است - ؟ و این امل (۴) چرا در او نهاده شده است و این حرص از کجاست ؟ - نه آنکه مبدع (۵) کون هیچ چیز را عبث و بلا فایده ایجاد نموده است - پس اگر وصول به سعادت و نیکبختی در این دار دنیا محال بود مبدأ (۶) اول میل نیل او را در دلها نمیگذاشت - پس یقین انسانها راه وصول بدان ذروه (۷) عالی را گم کرده اند و در بادیه (۸) گمراهی و سرگردانی بامید وصول بدان مقصد رفیع بیفایده و بلاثمر مانند کوران قدم میزنند -

(حقیقت اشیاء)

انسان را میلی است طبیعی و حالتی است غریزه که طلب میکند حقائق اشیاء را بی آنکه ملاحظه منفعت جسدانیه در او بنماید - می بینیم که انسان گاهی از حقیقت آفتاب سخن میگوید و میخواهد که ماهیت (۹) و (۱) پست (۲) ساعات و وقت (۳) جداگانه (۴) آرزو (۵) آفریننده و بدید آورنده (۶) بدید آورنده عالم (۷) جانب فوق و اتهای بلندی و بالاترین چیزی (۸) بیابان و صحرا (۹) حقیقت

کنه (۱) آنرا بداند - و یقین میداند که هر گاه کشف آن حقیقت را بداند و از برای او بشود هیچگونه فایده درین عالم عنصری بدو نمیرسد - و گاهی از منشأ و مبدأ امم و ملل تفتیش مینماید . و زمانی از اخلاق و عادات و سیر مردم سخن میراند و حال آنکه هیچیک از اینها از برای او لذت جسمانی نمی بخشد - از این میتوان فهمید که غذای عقل انسانی و حیات و بقای آن یککشف مجهولات و معرفت حقائق اشیاء است - ولی بسیار عجیب است که انسانها در ثبوت حقائق اشیاء چه بسیار اختلافهای عظیم واقع شده است - گروهی از یونانیان بر این رفته بودند که هیچ حقیقت ثابتی در بنعالم نیست بلکه آن چیزهایی را که انسان حقیقت ثابتی می انگارد نیست آنها مگر ظنون (۲) خود آن اشخاص و این فرقه در آنها مشهور شده اند بسوفسطائیه (۳) و اینها بعضی بدرجه رسیده بودند که حتی در محسوسات (۴) عینی (۵) شك میکردند و برخی از آنها اگرچه در محسوسات عینی شبهه نمیکردند ولی در سائر حقائق شبهه مینمودند و حسن و قبح اشیاء را تابع اعتقاد معتقدین میدانستند و مثلاً میگفتند که اگر از برای شوگران (۶) حقیقت ثابتی سمیه بوده باشد اگر هر جانداری از آن اقیات (۷) نماید باید هلاک بشود و حال آنکه ما می بینیم که شوگران انسانها را میکشد و بزهارا فربه مینماید - و از برای اثبات همین مطلب خود میگفتند اندکی از شراب ذهن را حدت میدهد و معده را قوت می بخشد و کثیر آن باعث بلادت و موجب تهوع میشود - پس اگر هر گاه حقیقت ثابتی بود میبایست از قطره شراب همان تأثیر آید که از قنطار (۸) او - و میگفتند که اگر اشیاء را حسن و قبح ذاتی عقلی بوده باشد میبایست تمام امم بر حسن و قبح متفق بوده باشند و حال آنکه

(۱) باطن (۲) گمانها (۳) ارباب حکم مموه طایفه که عالم را خیال دی بندارند

(۴) آنچه در عالم سفلی باحسیات دریافت شود (۵) ثابت مشهود - غیر قابل انکار (۶)

علف مسموم (۷) غذا خوردن (۸) مقدار زیاد

مامی بینیم که بسا چیزها در قومی مستحسن و در قومی دیگر منکر است - یونانیان از نکاح محارم اجتناب (۱) میکنند و آنرا منکر ترین هر چیزی می انگارند و حال آنکه بعضی اقوام باخواهرهای خود و دخترهای خود مزاجت میکنند - و در بعضی از بلاد دزدی را فخر می شمارند و کمال حساب میکنند و در جای دیگر آنرا قبیصه و دزد را مجازات میکنند - و اگر ما ملاحظه نماییم هیچ مفهومی از مفاهیم که مدرک (۲) ماست لامحاله با حکم وجودی با حکم عدمی باید بر او بشود همینقدر برای ما کافی میشود باینکه بگوئیم در عالم حقائق ثابتہ هست و اتفاق انسانهای مختلفه الطباع والہیثہ بلکه اتفاق آن اصناف انسانهاییکه در اقطار (۳) شاسه (۴) دنیا متفرقند و بعضی را چنان گمان شده است که اینها از اصل واحد نیستند اتفاق اینها در محسوسات عینیه کافی است از برای ردع (۵) شبهات سوفسطائیان و اما اختلاف آنها در سائر حقایق ایسن مبنی بر عدم تعمق ایشان است و بر ضعف علوم آنها چون اگر بشریح کیمیای جسد و معدہ حیوانات و انسانها را میدانستند و فعل انواع زهرهارا میفهمیدند البته سبب اختلاف تأثیر شو گران را در انسانها و بزها می یافتند و در این شبهه عظمی واقع نمیشدند و اگر میفهمیدند که اگر اندکی از شراب و باعث این میشود که یکمقدار قلیلی از خون بدماغ صعود نماید و این باعث سرعت اعصاب ادراکیه میگردد و بسیار آن سبب ازدیاد صعود خون میشود ازدیاد خون باعث اضطراب آن اعصاب میگردد و از کثرت اضطراب و سرعت حرکت کل (۶) در آنها حاصل میشود این راه غلط را نمی بمودند و همچنین اگر ملاحظه میکردند که اندکی از شراب در معدہ باعث ازدیاد حرارت معدہ میشود و از آن سرعت هضم حاصل میگردد و مقدار کثیر آن باعث عجز معدہ میشود از تحلیل خود آن مشروب و از آن راه تهوع وقی

(۱) دوری کردن (۲) ادراک شده (۳) کنارها را گویند جمع قطر کرانه

و گوشه (۴) دور (۵) بازداشتن و باز زدن (۶) واماندگی

حاصل میشود البته در اینوادی ضلالت قدم نمیزدند - و چون مامی بینیم که حکمهای ادوار (۱) در اقطار بعیده بلا آنکه در میان آنها روابطی بوده باشد همگی متفقاً مانند اشخاصیکه در مکتب واحد درس خوانده باشند فضائل و رذائل را بنهیج تفصیل متفقاً بلا اختلاف بیان کرده اند همینقدر برای ما کافی است از برای آنکه حکم کنیم در حسن و قبح ذاتی اشیاء و اگر در قومی دزدیرا فضیلت شمارند چون تحقیق کنیم این نیست مگر بواسطه ملاحظه آن صفت فضیله اقدام اگر چه در غیر محل خود استعمال شده باشد نه از برای استعسان نفس سرقه و اما کیفیات ازدواجات اینها امریست که میآید بر حسب تواطؤ مردم یا بر حسب وضع شاری و اینموقع استدلال وارد نخواهد شد -
 ناتمام است - (۲)

(۱) جمع دوراست

(۲) مقاله (از روم و شورت - حقیقت اشیاء) که متأسفانه ناتمام مانده هر دو آنها بخط

مرحوم میرزا الطیف الله پدرنگارنده نوشته شده است -

این دو مقال را سید بزرگوار در مسافرت اولیه ۱۳۰۴ هجری یا مرتبه دوم ۱۳۰۷ - ۱۳۰۸ هجری که پایتخت و مملکت ایران را بقدم خویش زینت دادند بیان فرموده اند و در هر دو سفریکه سید به تهران نزول اجلال فرموده اند میرزا الطیف الله در خدمت ایشان بوده و از بسیاری سرگذشت و حالات خصوصاً سید آگاه بوده است و پس از آن تازمانیکه سید جلیل القدر در اسلامبول بدرجئه رفیع شهادت رسید (۱۳۱۴ هجری) بدرک حضور او نائل نگردید - از طرز نوشتن مقدمه این دو مقاله که با کمال سرعت نوشته شد و بعضی از عبارات آن هم قلم خورده است همچو استنباط میشود که در موقعیکه سید این مقاله را ایراد میفرموده اند میرزا الطیف الله نیز بنوشتن آن مأوریت داشته است - منتی بمناسبت پیش آمدهای بعد فرصت پیدا نکرده است که آنرا پاک نویس نماید و بقیه آنرا بنویسد - شاید علت ناتمام ماندن این دو مقاله آن بوده است که در پایان مسافرت ۱۳۰۸ اخیر که سید از منزل مرحوم حاج محمد حسن امین الضرب و بخواسته حضرت عبداله ظیم نقل مکان نماید و شتن این دو مقاله در آن وقعهها بوده و دیگر میرزا الطیف الله فرصت نیافته و ه واق نگردیده است که تمامت آنرا استنساخ نماید - وطن قوی می رود که اصل نسخه آنها با سایر

«چرا اسلام ضعیف شد»

(ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا اما بانفسهم - ذلك بان الله)

(لم يك مثيرا نعمه انهم اعلی قوم حتى يغيروا ما بانفسهم)

- این آیات قرآن کریم است و کتاب حکیم و هادی بصراط مستقیم

و منادی دین خفیه . شك نمیکنند در او جز گمراهان دیوانه و زندیقان

آثار گرانبهای سید در جزء کتابخانه مه سید که در منزل مرحوم حاج محمد حسن امین الضرب دوست صمیمی او باقی مانده و وجود باشد --- (نقل قول از مرحوم میرزا لطف الله) سید و قریب که بخواند از منزل حاج محمد حسن امین الضرب به حضرت عبدالعظیم نقل مکان نداید. (برای اینکه ببادا واسطه او دوستانش دچار صدمه و زحمتی بشوند) نخست به میرزا لطف الله خواهد رساند و دستوره میدهد که کتابهایی که همراه داشته (بروایتی ۱۲ صندوق شتری بوده است) کلیه آنها را در اطاقی از منزل حاج محمد حسن امین الضرب بعنوان ودیعه بگذارند و شخصاً درب آنرا قفل و مهر و موم نمایند. میرزا لطف الله بدستور خال اعظم اکرم خود عمل میکند و آن کتابها که حتماً تقداری از آثار و تألیفات خود در جزء آنها خواهد بود همانطور در آنجا باقی میماند چنانکه تا هنوز هم مانده است.

دیگر از مطالبی که از ماخذ شفاهی میرزا لطف الله در خصوص سید شنیده ام این است که میگفت: «موقعیکه سید در تهران بود ندر وقت اراده میکردند مقاله یا خطاب را جمع بیک موضوعی انشاء نمایند چند نفر محرر که یکی از آنها خود من بودم آماده و حاضر میشدیم سید نیز در همان اطاقیکه بود بیای خاسته با کمال وقار و ابهت بنام میکرد. بخدمت زدن و در حین قدم زدن و بالا و پایین آمدن اطاق با آن طلاق لسان و فصاحت بیانی که منحصر به خود او بود مسلسل و بدون تأمل و تفکر مطالبی را که میخواست بیان کند ایراد میفرمود و محررین بسرعت مینوشتند»

بنابر این آنچه از مقالات سید بزرگوار در نزد میرزا لطف الله بوده که فعلاً در دسترس حقیر است تمام آنها ذخیره زمانی است که در خدمت آن ناخه بعبیل و فیلسوف جلیل و متفکر بوده و از محضر سعادت اثرش استفاده و استفاده نمود و داد است. --

اسد آباد - صفات الله جمالی ۱۲ آبانماه ۱۳۱۱ شمسی

از خرد بیگانه - قرآن کتاب منزل از آسمانست بر بهترین پیغمبران تا خلق را هدایت کند و از وادی ضلالت نجات بخشد - پس بگوئید آیا خداوند از وعده خود تخلف میکند . آیا رسولان را تکذیب میفرماید . آیا فریب میدهد . آیابندگان خود را بضلالت میافکند . آیا آیات بینات را باغو و عث نازل کرده . آیا انبیاء باو نسبت دروغ میدهند . آیا پیغمبرانش بدو اقترا میبندند . **العیاذ بالله معاذ الله** . خداوند راستگوترین راستگویان است . در وعده خود صادق است . رسولان و پیغمبرانش هم معصومند . دروغ نگویند . اقترا نزنند . و خلق را بهدایت دعوت کنند . نسبت عث و لغو بذات ذوالجلالش کفر و الحاد است **تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً (۱)** حکیم مطلق جز بحکمت کار نکند و بوعد و وعید وفا نماید - سنتش تغییر نکند و کلماتش تبدیل نپذیرد - **لا تبدل الکلماته (۲)** - آیا آیات و حکمات بزبان دیگر است که ما نباید بفهمیم . آیا خداوند بر رمز صحبت کرده و خلق را از هدایت بقرآن منع فرموده - آیا اشارات و کنایاتی است که ما ادراک نمیکنیم - آیا زبانی عجیب و غریب است که جز پیغمبر کسی نمیفهمد - **استغفر الله** - قرآن کتاب خداست که برای هدایت و راهنمایی فرستاده و بزبان عربی ساده بیان فرموده آنچه خالق را بکار آید و در معاد و معاش لازم باشد در او ذکر نموده . شفای درد گمراهی است و درمان مرض نادانی که **(هدی و شفاء لما فی الصدور (۳))** زبان مرغان نیست . رمز و اشاره در محکمات آیاتش نگفته . واضح و صریح بزبانیکه بدویان و اعراب و هر عربی دانی ملتفت شود نطق فرموده . یکمرشد دائمی و راهنمای ادبی است که تاروز قیامت برقرار است و رافع اشتباه - هرگز باطل باو نزدیک نشود و از هیچ سو خلل بدو راه نیابد - **لایأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه (۴)**

(۱) خداوند پس بزرگتر از آنست که ستمکاران گویند (۲) برای سخنان او تغییر دهنده ای نیست (۳) رهبر و شفا دهنده آنچه در سینه هاست (۴) نمیآید او را باطل نه از جلو و نه از عقب

خداوند متعال در کتاب مجید خود ما مسلمانان را وعدها فرموده نویدها داده مژده بزرگی و سیادت داده که بر حسب آنها بایستی اسلام بر سایر ادیان و مذاهب عالم برتری داشته . مسلمانان زبده بنی آدم و سروران اهل عالم شوند چنانکه میفرماید - **وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ** - عزت و بزرگی مخصوص خدا و رسولش و مسلمانان است غیر از مسلمین کسی را عزت نداده ایم و این خلعت را باندام این امت مرحومه پوشانیده ایم در جای دیگر میفرماید - **وَكَانَ فَرَضًا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ** - یعنی برخداوند لازم و واجب است که مسلمانان و مؤمنان را یاری و کمک کند بر سایر مردم غلبه و ظفر بخشد - نیز جای دیگر فرموده - **لِيُظَاهِرَهُ اللّٰهُ عَلٰى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفٰى بِاللّٰهِ شَهِيدًا** - یعنی خداوند باید دین حنیف اسلام را بر تمام دینها و مذاهب غلبه دهد تا آنان را سراسر فرو گیرد و خودش در این عهدیکه کرده شاهد کافی است از این قبیل آیات بسیار است و احادیث نیز در این خصوص بیشمار که منجمله است - **الاسلام يعاوى ولا يعاى عليه** - اسلام باید همیشه در مرتبه اعلی باشد و هیچ دینی بر او ارتفاع نجوید - بلی در این آیات محکمت خداوند بما صریحاً وعده نصرت و ظفر و عزت و علو کلمه داده است بقسمی که ابداً قابل تأویل نیست و هیچ مسلمان دینداری نمیتواند انکار آنرا بنماید مگر آنکس که از صراط المستقیم شریعت منحرف گشته کلمات الهی را تحریف (۱) نماید - آیا این آیات تشابهات است که نباید پیرامون آنها گشت آیا توجیه و تأویل قبول نمیکند - آیا خداوند در آنها عزت مسلمانان را موقت فرموده و تازمانی محدود مقید ساخته - خیر جملهگی محکماست که ابداً کسی نمیتواند در معنای او شبهه نماید و مدتی محدود نیز در آنها نیست بلکه تأقیامت و ظهور ساعت باید اسلام و اسلامیان سربلند و مفتخر بوده و بر عالمیان پیشی گیرند و سبقت جویند - امت اسلام را خداوند با قلت عدد

و کمی جمعیت برانگیخت و شأنشان را باعلی درجه عظمت رسانید باندازه‌ای که اقدام خود را بر قلل جبال شامخه ثابت نمودند و کوهها را از صولت خویش متزلزل ساختند - از شنیدن نامشان دلها طپیدی و از هیئتشان بدنها لرزیدی و زهره نام آوران شکافتی ظهور عجیب آنها هر نفسی را بهول انداخته و هر عقلی را در ترقی فوق العاده شان متحیر ساخت - اهل عالم انگشت عبرت بدندان گرفتند و از ترقیات مجیر العقول اینقوم در مدتی اندک سخت حیران ماندند - که آیا این راه آهن برق را از کجا بدست آورده‌اند که یک طرقة العین (۱) فرسنگها راه می‌پیمایند و این ماشین برقوه را چگونه ایجاد نمودند که در آنی هزارها بار سنگین را بردوش میکشند. چگونه اقوام شجاع عالم از مقابله با آنها عاجز و ناتوان شدند و چنان مملکتهای بزرگ فرسوده سم‌سورشان گردید - لکن دانایان حقیقت‌بین، حقیقت‌خواه، حقیقت‌شناس، علت این ترقی ناگهانی را یافته چنین گفتند - **قوم کانوا مع الله فکان الله معهم (۲)** - مسلمانان با خدا بودند - و در راه اعلاء کلمه الهی کوشش کردند و خدا را در هیچ حال فراموش نمودند پس خدا نیز با آنها بود و نصرت خود را قریب رکابشان فرمود چنانکه صریح قرآن شریف است - **ان تنصر الله ینصرکم** یعنی اگر خدا را یاری کنید خدا نیز شما را یاری میکند. واضح است که خداوند با کسی جنگ ندارد و عاجز هم نیست تا محتاج یاری و کمک بندگان خود باشد بلکه مقصود آنست که اگر خدا را همیشه حاضر و ناظر دانسته و در راه اعلاء کلمه خدا و اجرای اوامر و نواهی شریعت الهیه جهاد و کوشش کنید خداوند شما را ظفر میدهد و نصرت کرامت می‌فرماید - ملت اسلام را در اول ظهور نه جمعیت زیاد بود و نه تهیه کافی نه آذوقه داشتند و نه اسلحه. با این حال صفوف ملل عالم را شکافتند و کران تا کران را زیر قدرت و حکومت خویش در

(۱) چشم بهم زدن (۲) قومیکه با خدا باشند خدا با آنهاست

آوردند و ممالك ديگران را متصرف شدند . نه برجهای مجوس و خندقهایشان جلو گیری از آنها را کرده و نه قلعه های محکم رومانیان مانع از حمله و غلبه ایشان گردید نه قشون جرار حایل و نه شمشیر آبدار عایق شد - و نه عظمت پادشاهان جهان ترسی در دلشان افکند و نه ثروت دشمنان در قابویشان اثری بخشید نظم و ترتیب مملکتی خالی در ارکان وجودشان نیفکند . علوم و فنون ديگران رخنه در بنيادشان نینداخت . بهر سو که رو کردند چون شیر خشمناک شیرازه وجود دشمنان را پاشیدند و هر جانب متوجه شدند لشکر مخالف را زیر و زیر نمودند - هرگز بخاطر کسی خطور نمیکرد که این مشت اعراب بی سامان ارکان دول عظیمه را متزلزل نمایند و نام و نشانشان را از صفحه عالم محو کنند . در هیچ سینه خلعجان نمیکرد که این گروه ضعیف ناتوان ملل قاهره جهان را مقهور و مغلوب نمایند و دین خود یعنی (شریعت اسلام را) در عالم جای گیر و متمکن سازند و عالمیان را خاضع و خاشع اوامر و نواهی قرآن نمایند - لکن این امر عظیم واقع شد و این امت مرحومه با کمال ضعف و بی اسبابی به مقامی رسیدند که هیچ امتی را آن مقام میسر نگشت و در هیچ تاریخی نظیرش دیده نشد جهت چه بود جهت آن بود که عهده که با خدا بستند وفا کردند پس خداوند نیز آنها را در دنیا و آخرت اجر جزیل کرامت نمود . در دنیا عزت و در آخرت سعادت . اکنون باحوال حالیه مسلمانان نظری کنیم و با اوضاع سابقه مقابله نمائیم و ترقی و تنزلشان را معلوم کنیم امروز جمعیت مسلمانان در تمام عالم زیاده از شصصد کرور است یعنی دو هزار برابر جمعیتی که مسلمانان در زمان فتح ممالك عالم داشتند و مملکتشان از کنار دریای محیط اطلس (در مغرب افریقا است) تا قلب مملکت چین همه اراضی مستقل و آباد بهترین نقاط کره زمین صاحب طبیعی و آب و هوای پاکیزه و تربت طیه و دارای انواع و اقسام نعمتهای خدا داد قابل همه قسم زراعت و مراکز ثروت و مکننت

منبع علم و معرفت همان نقاطیکه از اول تاریخ تا این اواخر پناه گاه اهل عالم و نقطه تمدن و عمران بوده و پادشاهانش همیشه ملك الملوك جهان بوده اند - منجمله در يکقطعه کوچک آن یعنی از کنار دجله تا نيل چندین دولت بزرگ بوده است که هر يك از اعظم دول عالم شمرده میشدند مثل . آشوریان . فنیقیان . بابلیان . مصریان . کلدانیان . اسرائیلیان . و غیره - بدبختانه با این حال بلاد مسلمانان امروزه منهوب است و اموالشان مسلوب (۱) مملکتشان را اجانب تصرف کنند و ثروتشان را دیگران تصاحب نمایند . روزی نیست که بیگانگان بر يك قطعه از قطعات جنگ بیندازند و شبی نیست که یکفرقه شان را زیر حکومت و اطاعت نیاورند آبرویشان را بریزند و شرفشان را برباد دهند نه، ارشان مطاع (۲) و نه حرفشان مسموع است . بزرگترین عیودیت شان کشند و طوق عیودیت (۳) بر گردنشان نهند خاك مسكنت و مذلت بر فرقشان ریزند و آتش قهر در دودمانشان زنند نامشان را جز بزشتی نگویند و اسمشان را جز بیدی نبرند . گاهی وحشی شان خوانند زمانی با قساوت و بیرحمشان دانند و بالاخره همگی را دیوانه و از دانش بیگانه گویند از سلسله بنی آدم شان خارج کرده چون حیوان با آنها سلوك میکنند -

یا للمصیة : یا للرزیه : این چه حالت است این چه فلاکت است مصر و سودان و شبه جزیره بزرگ هندوستان را که قسمت بزرگی از ممالك اسلامی است انگلستان تصرف کرده ؛ مراکش و تونس و الجزائر را فرانسه تصاحب نموده جاوه و جزائر بحر محیط را هلند مالك الرقاب گشته . ترکستان غربی و بلاد وسیعه ماوراءالنهر و قفقاز و داغستان را روس بحیثه تسخیر آورده ترکستان شرقی را چین متصرف شده و از ممالك اسلامی جز معدودی بر حالت استقلال نمانده اینها نیز در خوف و خطر عظیم اند . شب را از ترس اروپائیان خواب ندارند و روز را از وحشت و دهشت مغریبان آرام نیستند

تقوذا جانب چنان در عروقتان سرايت کرده که از شنیدن نام روس وانگليس بر خود ميلرزند و از هول کلمه فرانسه و آلمان مدهوش ميشوند اين همان ملت است که از پادشاهان بزرگ جزيه ميگرفتند و امراء عالم با کمال عجز و انکسار بدست خود باج بدیشان ميدادند امروز کارشان بجائي رسيده که در بقاء و حياتشان اهل عالم مأیوسند و در خانه خود زير دست و توسري خوراجانباند: هر ساعت بحيله بيچارگان را بترسانند و هر دم به نيرنگي روزگارشانرا سياه و سالشان را تباه سازند نه پاي گريز دارند و نه دست ستيز - پادشاهان نشان بملوک ديگر فروتنی آغازند تا مگر چهار ضباحي زندگي کردن بتوانند . ملتشان پناه بخانه اين و آن برند شايد اندکي راحت شوند آه آه اين چه فاجعه (۱) عظيمي است اين چه بلائي است نازل گشته اين چه حالي است پيدا شده کو آن عزت و رفعت؟ چه شد آن جبروت و عظمت؟ کجا رفت آن حشمت و اجلال؟ اين تنزل بي اندازه را علت چيست . اين مسکنت و بيچارگي را سبب کدام است - آيا ميتوان در وعده الهی شک نمود معاذ الله آيا ميتوان از رحمت خدا مأیوس شد : **نستجیر بالله** : پس چه بايد کرد سبب را از کجا پيدا کنيم علت را از کجا تفحص کرده و از که جويأ شويم جز اينکه بگوئيم **((۲) ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم (۳))**

(۱) مصيبت (۲) خداوند تغيير نميدهد سر نوشت قومي را مگر آنکه خويشتن را تغيير دهند (۳) اين مقاله از شمارات ۳ و ۴ و ۵ مجله تذکر منطبعه طهران نقل شده است .

(سواد چهار فقره از خطاطی دستی سید جمال الدین اسدآبادی)

- ابن نوشته‌جات باستثناء شرحی که در پشت دیباچه مجلد کتاب تفسیر صافی مرقوم شده در نزد میرزا لطف‌الله بوده است گویا زمانیکه در تهران خدمت سید بزرگوار بوده ۱۳۰۴ - ۱۳۰۷ - ۱۳۰۸ هجری آنها را تحصیل نموده و بدست آورده است - صفات‌الله جمالی

انا المسموم ما عندی بترياق ولاراق (۱)

ادر کسّاً وناوایها الا یا ایها الساقی

ما کنت احسب ان العشق مسکنة (۲)

فمذء انی اذلتنی مبادیه

ستاره بدرخشید ماه مجلس شد دل رمیده مارا انیس و مونس شد

وقت سحر بود که از خواب بیدار شدم دیدم که هوا بسیار سرد است و برفها چشم را خیره میکند لهذا بسرعت تمام وضو گرفته بهجره رقم و خویش را باحاف پیچیدم تا آنکه اندکی گرم شده شروع بنماز کردم دو باره صبر نموده باحاف در شدم و تا طلوع آفتاب در فراش خود نشستم پس از آن مشغول شرب شاهی و کشیدن چق گردیدم و چون بخاری را آتش کردند و آفتاب بلند شد از منزل بیرون رفته یازدید بعضی از دوستان رقم -

اذا نسب الطائی بالبلخل مادر (۳) و غیر قساً (۴) بالفهامة باقل (۵)

وقال السها للشمس انت خفیه وقال الدجی للصبح لوانک کاحل

وطاولت الارض السماء ترفعاً وفاخرت الشهب الحصار الجبال

فیاموت ذر ان الحیوة ذمیمه و یا نفس جدی ان دهرک هازل

تو کات عالی المذی لایهوت و سجان المذی ام یتخذ صاحبة ولا ولدا

(۱) ابن شعر را میرزا لطف‌الله با چند کلمه از عقاید خود که در باره ترجمه آن

نوشته است در سر لوحه مقاله (فوائد جریده) نصب نموده و مقاله مزبور در صفحه (۱۰۵)

ابن کاتب باشعرو کاماتیکه میرزا لطف‌الله در اطراف شعر نوشته است ثبت است -

صفات‌الله - (۲) از (ستاره بدرخشید الخ تا آخر آیه تو کات عالی الحی الذی) سواد

خط دستی سید میباشد -

این يك مجلد تفسیر صافی را روانه خدمت والد مكرم معظم ذو الفضائل جناب آقا سيد صفدر سامه الله نمودم كه انشاء الله الرحمن این بنده خود را از دعای خیر فراموش نکنند صحیح جمال الدین الحسینی السعدآبادی

در موقعیکه بهمنماه (۱۳۰۸) فاضل معظم آقای آقا سید احمد تبریزی کسروی که از نویسندگان مشهور و مورخین معروف ایرانند با هیئت تفتیشیه غرب در اسدآباد بودند و برای زیارت آثار گرانبهای سید جلیل القدر عظیم الشان بکابه‌رهی (صفات الله) و اخوانم وارد شدند پس از زیارت خطوط دستی سید شرح و ترجمه ذیل را بر چهار شعر عربیه ابوالعلاء معری نگاشتند چون خالی از فایده نبود ما هم عین ترجمه آن دانشمند نامی را در اینجا برای اطلاع قارئین محترم این کتاب مینگاریم - صفات الله ترجمه اشعار ابوالعلاء المعری متولد ۳۶۳ هجری و متوفی سال ۴۴۹ هجری اکنون که مادر (۳) حاتم را بخیل میخواند و باقل (۴) قس را (۵) به یزبانی می‌نکوهد و سببی بآفتاب میگوید تو ناپیدائی و شب بیامداد میسراید (رنگ تو سیاه است) و زمین بآسمان سر برابری دارد و سنگهای زمین در برابر ستارهای آسمان خود ستائی مینمایند ای مرگ بیا که این زندگی نکوهیده میباشد و ایدل سخت بکوش که روزگار سرستمطریقی دارد -

(۳) مادر کسی بوده است که بخیل در عرب مشهور بوده است

(۴) یکنفر از اعراب بوده است که بکندی زبان معروف بوده است

(۵) قس بن ساعده از خطبای معروف زمان جاهلیت اعراب بشمار میرفته است

کتاب تفسیر صافی را سید در تاریخ ۱۳۰۴ هجری که در تهران بوده بوسیله مرحوم حاج سید هادی اسدآبادی بجهت والد معظم خود ارسال میدارد و عبارات فوق را در پشت صفحه اول کتاب مرقوم داشته است -

چهار فقره خطوط دستی سید در نزد بنده موجودند -

- سید عمه زاده حاج سید هادی است - حاج سید هادی متخلص بروح القدس دارای کمالات و فضائل و از علماء محترم اسدآباد بوده‌اند

اسدآباد همدان ۱۲ آبانماه ۱۳۱۱ - صفات الله

انجام

چون مقالات سید که با توفیق الهی و کمک و دانش دوستی مدیر روشن فکر مؤسسه خاور (آقای محمدرضانی) چاپ و نشر و بدوستان علم و فضل اهداء شد اثر زحمت و کُرد آورده مرحوم میرزا لطف الله بوده بنابراین جا دارد بمناسبت جمله ای چند در باره نام و نشان او نوشته آید .

میرزا لطف الله متخلص به حزون اسد آبادی متولد سال ۱۲۷۳ و متوفی سال ۱۳۴۰ قمری تا آنجائیکه اطلاع در دست است خود و نیاکانش اغلب اهل علم و کمال و منشی و محاسب و مستوفی و بحسن خط موصوف و بشغل دولتی مشغول بوده اند در اسد آباد این طایفه مشهور باولاد شمس عرب و معروف بطایفه مستوفیانند .

سلسله انسابش از اینقرار است : میرزا لطف الله پسر میرزا حسین مستوفی پسر میرزا حبیب الله مستوفی پسر میرزا مهدی مستوفی پسر میرزا حسین مستوفی (که در انجام سلطنت کریم خان (۱۱۶۳ هـ) و آغاز سلطنت آقا محمد خان قاجار (۱۱۹۳ هـ) حاکم گلپایگان بوده) پسر مولینا عبداللطیف پسر مولینا میرزا محمد پسر مولینا قمر پسر شمس عرب -

والده ماجده اش طویه بیگم (متوفیه ۱۳۰۳ هـ) خواهر فیلسوف بیدیل و نابغه بی بدیل سید جمال الدین اسد آبادی مشهور بافغانی است که : فارغ است از مدح و تعریف آفتاب -

میرزا لطف الله گرچه بواسطه فقدان وسائل و معیل بودن و تنگدستی قادر بر این نشده که تحصیلات کاملی بنماید ولی بنابر استعداد ذاتی و فرا گرفتن علوم و فضائل از افاضل و در نتیجه مطالعه و ممارست کتب و دواوین حکماء و فضلاء تا اندازه خود را از زبور فضل و کمال آراسته و پیراسته مینماید - خط را شیرین مینوشت . مقالات فاضلانه و منشیانه اش نظر فضلاء را بخود جلب

مینمود. اشعار و غزلیات را نیکو میسرود. دیوان غزلیات و قصاید و کتاب
 مثنوی او موسوم (بصفائیه) که در مدح سید بزرگوار سروده است بالغ بر
 شش هزار بیت است - در موقع جوانی که نگارنده مشغول ریاضت و
 ترك حیوانیت بودم مکتوبات نظام و تریکه در ترك ریاضت و رهبانیت و
 تشویق بر تأمل انشاء نموده اند و جوابهایی که حقیر نوشته ام خالی از لطف
 نیست خلاصه اینکه از ابتدای جوانی با احتیاجیکه در امور زندگی داشت
 طالب علم و کمال و دوستدار دانش و پیشش بوده است - در سال ۱۲۹۱ هجری
 که هیجده ساله بوده و بپدر و عموی خود میرزا حسین مستوفی میرزا فرج الله
 بهران مسافرت میکنند از همان تاریخ مشتاق و آرزومند زیارت لقای سید
 بوده و پیوسته در تجسس و تفحص آن چشمه زندگی در تگ و پو بوده تا
 اینکه شرح اشتیاق خویش را بخال اعظم اکرم خود از تهران مینویسد که
 متأسفانه نسخه آن در دست نیست و چون در اثر پرسشهاییکه در این زمینه
 مینموده رابطه مرحوم مغفور آقا سید محمد طباطبائی نتجل ز کی مرحوم آقا
 سید صادق مجتهد معروف تهرانی را با سید معلوم داشته لهذا در همان سفر
 خدمت آن مرحوم شتافه و کاغذیکه بسید نوشته به مرحوم آقا سید محمد ارائه
 میدهد کاغذش را آن مرحوم پسندیده و بخط خود عنوان روی پاکت را نوشته در
 رقه کاغذیکه در بین نوشته های میرزا لطف الله بدست آمد مینویسد که عین
 عبارت آنرا ما در اینجا ذکر میکنیم (فی القاهرة صانها الله عن الحوادث
 و صوله بالخیر و العافیة الی جناب سید الساده و منبع السعاده صاحب
 المقامات العالیة و اله راتب المتعالیه العالی کمال الفاضل الباذل و
 الاکرم الافخم الاحشم سیدنا و مولانا السید جمال الدین المکرم المحترم
 ادام الله بقاءه) بخط میرزا لطف الله در پشت رقه مزبور نوشته شده است
 (در سال ۱۲۹۱ که اول مسافرت بود بهران با مرحوم والد و عمو جان و
 جامعه و میرزا شریف باخانباخان سرتیپ فوج افشار شیراز رقه بود کاغذی
 بمصر از نقیش حال حاجی دائی نوشتم و بودن ایشانرا در مصر نمیدانستم

جناب مستطاب آقای آقا سید محمد پسر مرحوم آقا سید صادق را که میدانستم رابطه آشنائی و اطلاعات را بایشان دارند خدمتشان رسیده و کاغذیکه نوشته بودم پسندیده عنوان پاکت را خود در این رقعه نوشته و از آن تاریخ یادگار مانده است (میرزا شریف برادر بزرگتر میرزا لطف الله است - خانباخان افشار پسر سلیمان خان صاحب اختیار است که در دوه ناصری قریب چهل سال متوالی بحکومت اسدآباد منصوب بوده - مراد از کلمه حاجی دائی سید جمال الدین خالوی میرزا لطف الله است) .

و همچنین در موقعیکه سید پاریس بوده میرزا لطف الله کاغذی بسید مینویسد و ضمناً اجازه میطلبد که برای زیارت سید پاریس برود گرچه سواد اینمراسله هم در دست نیست ولی از جوابیکه سید باو مرقوم داشته و ما عین آنرا در اینجا نقل میکنیم تا اندازه مطلب بدست میاید :

نور دیده میرزا لطف الله مکتوب تو که کاشف بر حسن طویت و طهارت سریرت و لیاقت ذاتیه و استعدادات فطریه بود رسید بسیار خوش شدم خصوصاً عبارات آن در نهایت انسجام و غایت ارتباط بود بامراعات تشبیهات انیقه و استعارات بدیعہ آفرین بر تو باد جوانان را ادب زیب و زیور کمال است مع هذا نباید بدین اکتفا نمود چون قناعت بجدی از درجات کمال باوصف اینکه اورا حد و پایانی نیست ازدون همتی و پست فطرتی است نوشته بودی برای زیارت من میخواهی پاریس بیائی چنانچه جهت زیارت من میائی باید مطیع شده اطاعت امر نمائی حال موقع نیست زمان مناسب دیده نورا خواهم طلبید والا هر گاه خلاف امر نموده بیائی بعظمت حق سوگند است که اگر در شهر پاریس باشی روی مرا نخواهی دید یاران زنده را سلام برسان . مکارم اخلاق ناصری را مطالعه کن - جمال الدین الحسینی - تاریخ دستخط مزبور را میرزا لطف الله در (۱۳۰۰) هجری نوشته است .

بنابر آنچه گذشت میرزا لطف‌الله پیوسته آرزوی دیدار سید را داشته تا وقتی که سید از پاریس بخیال مسافرت نجد و قطیف حرکت میکند و بنا بدعوت ناصرالدین شاه از طریق بوشهر و شیراز وارد اصفهان میشوند و ظل‌السلطان والی آنوقت اصفهان ده روز از سید پذیرائی مینماید - میرزا لطف‌الله که از ورود سید بشیراز و اصفهان اطلاع پیدا میکند دواسبه باصفهان می‌ستابد و قتی باصفهان میرسد که سید یکی دو روز قبل از آن بسمت تهران عزیمت نموده است . شش روز میرزا لطف‌الله در اصفهان میماند مکرر خدمت ظل‌السلطان میرسد نظر بمنسوبیتی که باسید داشته مورد لطف ظل‌السلطان میشود صد تومان بعنوان خرجی برای او حواله مینماید میرزا لطف‌الله باوصف احتیاج قبول مینماید و پس از شش روز عازم تهران میشود و بغرض خدمت سید بزرگوار کامیاب و سرفراز میگردد تفصیل قبول نکردن وجه ظل‌السلطان را بسید میرسانند سید بر میرزا لطف‌الله تحسین میکند و میفرماید اگر وجه را میگرفت روی مرا در تهران نمیدید (دریست و دوم ماه ربیع الثانی ۱۳۰۴ هجری سید وارد تهران و در منزل مرحوم حاج محمد حسن امین‌الضرب منزل میکند تا دوم شعبان ۱۳۰۴ هجری که عازم فرنگستان میشوند میرزا لطف‌الله در خدمت سید مشغول کسب فیض و استفاده بوده است)

در وحله دوم که سید از خط روسیه در سال ۱۳۰۷ هجری وارد تهران و در منزل مرحوم امین‌الضرب منزل مینمایند در این سفر نیز میرزا لطف‌الله قبل از ورود سید در تهران بوده و منتظر ورود سید بزرگوار بوده تا وارد میشوند و تا ماه شعبان هزار و سیصد و هشت هجری ۱۳۰۸ از زاویه حضرت عبدالعظیم آنسید معصوم را بیرون کشیده تبعید نمودند در تمام اینمدت در خدمت سید مشغول استفاده بوده است و غالب آثار سید را که امروز در دسترس نگارنده است میرزا لطف‌الله در این دو مسافرت تحصیل مینماید و بدست میآورد بهمینقدر از شرح حال میرزا لطف‌الله اکتفا

میکنیم و نسبت بعقاید و ارادتیکه بسید داشته غزلیات و قصاید و مثنویانی در
تعریف و توصیف سید بزرگوار عالیقدر سروده است که بمناسبت چند
قره از آنها را در اینجا ذکر میکنیم . - از اسدآباد بیست و یکم آبانماه
۱۳۱۱ شمسی صفات الله اسدآبادی

- غزل ذیل را در حال بیماری در تاریخ ۱۳۳۶ در مفارقت سید
انشاد نموده اند -

ایطیب از مهربانی چند میرسی زحالم
حال دل بنگر زاشک چشم و رخسار هلالم
از رخ گیتی فروزش بخت بدبنمود دورم
در فراقش مبتلا مهجور از بزم وصالم
خسته هجر و فراق افتاده رادرمان وصال است
وصل جانان نیست ممکن زندگی باشد محالم
بی دلارام نشاید زنده بودن یکزمانی
بیرخ جانان زجان خویشتن اندر ملالم
روز ایام وصالش جان بقرابتش نکردم
نزد جانان شرمسار و نادمم درافتعالم
جز مسیحای دلم یاران یالینم میارید
شاید افتد بار دیگر یکنظر بر آن جمالم
مهر گرم هر کسی افسرده گردد از جدائی
من ز هجران میشود هر دم فزوتر اشتعالم
از خدا خواهم شبی جانانورا در خواب بینم
ای بهشتی رو فرشته خو بت نیکو خصالم
یکسر مونیست جز تو در سراپای وجودم
خواه بر جانم ییختی خواه سازی پایمالم

مینماید و تـو خود محزون ز در گاهت تمنا
ای جمال الدین بسوی خود نمائی ارتحال
(یکقسمت از مخمسی است که در توصیف سید سروده است)
بر تنو مه تابان لمعه جمال تو
قدر و رفعت کیوان پایه جلال تو
سبزه و گل و ریحان نکبت خصال تو
آب چشمه حیوان رشحی از زلال تو
ظاهر از کمال تو قدر و جاه انسانی
ای خلیل خوش منظر موسی عصا از در
عیسی ملک مسکن هادی خرد پرور
گر بشر ترا خوانم کو نظیر تو دیگر
ور ملک تورا دانم قدرت از ملک برتر
فرق تا قدم روحی پای تا بسر جانی
کی خرد برد راهی سنوی عالم بالا
طبع من بود پست و قدر تو بود والا
اجمل الجمیلی چون وصف تو بود اعلا
حمد تو بود بیشک حمد ربی الاعلی
نیستی جدا از حق برز جمله امکانی
بر رخ و لقای تو محو گشتم و دیدم
از می ولای تو مست گشتم و دیدم
در ره رضای تو بنده گشتم و دیدم
در یم تنای تو غرقه گشتم و دیدم
قلزم جلالت را نیست قعر و پابانی
در حقایق اکوان آفتابی و ماهی
در دقایق امکان روز و هفته و ماهی

وز جمال تو تابان نور ماه تا ماهی
زان بیان و زان تیجان ازدها شده ماهی
داده بهم الفت وحش و طیر و حیوانی
تا نمود از مشرق شمس طلعت دیدار
گشت از ضیاء آن غرب مطلع الانوار
از کمال تو ظاهر این صنایع و آثار
حکمت و سیاست را از ثواب افکار
جای داده در انگشت خاتم سلیمانی
سر حکمت باری زاهر کن هویدا شد
نور احمدی ظاهر زان جمال یکتا شد
در جلال حیدر نسل پاک طه شد
حیرت و عجب نبود صعوه گر که عنقاشد
لیس ابداع ماکان قد کماکانی
شورش قیامت را از قیام بر پا کرد
رمز عروۃ الوثقی خواند ورشنه یکتا کرد
پیش رایت دجال آبتی هویدا کرد
زد صلیب را برهم معجز مسیحا کرد
بت شکن چو ابراعیم یا علی عمرانی
ناز شرع جد خود آن جمال دین دم زد
امر فاستقم بشنید يك ته بعالم زد
در رواج اسلامی سکه نام خانم زد
آن مجدد ایمان زلف را چو بر هم زد
ظلم كفر را بزود زآینه مسلمانی
مصر پر ز كفر گردید از بیان گفتارش
از فرنگ آب و رنگ برد حسن رخسارش

انگریز در قمر قهر قلزم آثارش
بردارزو در کور شاه روس و سردارش
روم همچو بوم شوم کرد رو بویرانی
شاد باد اسدآباد کاینچنین شکر پروره
جدا که از صفوة نخل با نمر پرورد
رمز اصلها ثابت فرع تا قمر پرورد
مریمی جدید از نو عیسی دگر پرورد
حضرت جمال الدین مشهر بافغانی
دوش چون غم هجران بردازدل و جان تاب
بود دلبرم بیدار دبد گانم اندر خواب
روح (۱) قدس را دیدم ایستاده در محراب
گوید از لب محزون فاش یا او الالباب
کاین جمال نورانی مظهریست یزدانی

نسبت بمحبت سید در باره خود و تأسف بر زمان و صالح
یاد میداری که آن شاه جواد بر سرت دست نلطف میگشاد
در کنار لطف بحر رحمتش مورد تحسین شدی از حضرتش
داغ عشق خانه زادی داشتی سر بکیوان از شرف افراشتی
یاد میداری که بنمودت عیان اینحوادث را که بینی این زمان
آن جمال الله چو جدش بونراب برگرفت از شاهد معنی نقاب

(۱) در کتاب مردان نامی شرق که این مخمس را از شرح حال سید اقتباس و
در پایان شرح حال سید نقل کرده نظر باینکه تخلص حاج سید هادی اسدآبادی روح
القدس است مؤلف محترم کتاب مردان نامی شرق چه تصور کرده اند که تصور
از ذکر روح القدس اشاره باوست و حال اینکه اینطور نیست و مراد گوینده روح
القدس مطلق است منتهی تخلص حاج سید هادی این اشتباه را برای مؤلف محترم
حاصل نموده است - صفات الله .

بیا لب معجز بیان بشاش گفت گرچه پنهان گفت اما فاش گفت
ثبت دقت کردی آن سر مقال تا که رخ بنمود چون بدر هلال
یاد میداری که از جور فلک گشتی آخر دور از آن رشک ملک

ایضاً

ایجمالت نوربخش آفتاب رحم کن بر این حزین دل کباب
رحم کن لطف الهی محزون تست عاشق روی تو و مفتون تست
حق یزدانی که احمد آفرید زافرینش جمله اورا برگزید
حق قدر و جاه شاه اولیا حق سلطان شهید کربلا
حق یزدانی که بخشیدت جمال در تو ظاهر کرد آثار کمال
بار دیگر برگشا از رخ نقاب تا بینم آن رخ چون آفتاب
(ایضا) بهر اجانب اینزمان بر دعای باب خود آمین بخوان

ایضاً

صوراسرافیل بد آوای تو عالمی برگشته از غوغای تو
این بسیط ارض در حکم و است مستی ایشان از آن جام می است
خواست تا کار جهان گیرد نظام زد بهم تازی ز زلف مشکفام
گوشه ابروی خود بنمود خم زد خم ابروش عالم را بهم
جوشش دلها ز فرمان و است کوشش جانها بمیدان و است
این مسیح قدسی جان پرور است این جمال الدین ز نسل صفدر است
ای جمال الدین و نور نیرین ایضاً مشرقین و مغربین
پرشد از آوازهات روی زمین از زمین بگذشت تا عرش برین
شاهد یکجا در این دوران توئی کشور جانرا کنون سلطان توئی
غلغله در نه فلک از نام تو بذله گو خیل ملک از جام تو
عقل دوراندیش در فرمان تست نفس کافر کیش در زندان تست
از نگاهی پشه را شهباز کن صعوه را طوطی خوش آواز کن
گرچه را شیر کن در کارزار از سر دیوانه سودا را برآر

نیست باقی دیگر از مجزون زار غیر نام دلبر و وصف نگار
تلخی خود را بشهد آمیخته جنگ بر جبل المتین آویخته

(در تأثیر و نفوذ کلمات سید چنین میگوید)

آفتاب علم افلاک جلال سر جو زد از مشرق عقل جمال
نور آن مهر درخشان از کرم تافت اندر ساحت خیل اسم
جمله آحاد اسم را از وفا کرد ینا و منور آن ضیاء
ضرر کسی ز اندازه عقل و نظر نفع خود را باز دانست از ضرر
حکمت آن هادی قدسی بیان بر قلوب مردگان بخشید جان
رهنمائی کرد مهدی علیم گمراهان را بر صراط مستقیم
گرنه ای خفاش ای روشن بصر بر ضیاء علم او بگشا نظر
مصر و افغان خطه هندوستان روم و ایران بهشتی بوستان
هم جمیع امت خیر البشر بهر جلب خیر و بهر دفع ضرر
متحد گردیده جانهاشان بهم متفق بر نشر افکار و هم
مجمع گردیده بر نفع عموم مؤتمر بر اخذ ادراک و علوم
باش تا روزی که بنشیند ثمر آن نهالان ز خون سیراب تر
روید از خاک شهید آن وطن سوسن و سنبل بفشه نسترن

(در بیان خدمات آن یگانه دوران باسلام و اسلامیان)

آن جمیل القدر محمود الخصال آن سلیل صفدر ودین را جمال
آن سنام اعظم و فضل مبین آن صراط اقوم و جبل متین
نور خورشیدش ز مشرق زد چو سر غرب شد زانوار رویش چون قمر
یوسف آساشد چو بر عرش شرف داد جاکنعانیان را در کنف
دیده یعقوب ازو شد نورور خطه کنعان چو مصر بر شکر
مصر از جنگ ظلام قبطیان خفت خوش در بستر امن و امان
خاطر سبط یهودا آرمید یاری آل محمد (ص) را چو دید
از ندا و وعظ هادی انام هرامم بیدار گردید از منام

نسخه قدس حیات جاودان داد بر اسلام و بر اسلامیان
از دم آن عیسی گردون مدار شد ز نو دین محمد (ص) استوار
بود جدش بت شکن نبود عجیب گر که اولادش براندازد صلیب
گر نمائی اندکی تو حوصله در بنای کفر ینسی زلزله
چونکه آن شه محرم اسرار بود واقف و (بنظر بنور الله) بود
گفت (۱) بیش از مدت پنجاه سال آتش سوزان این جنگ و جدال

مثنویات مزبوره در این کتاب را از کتاب مثنوی خطی میرزا الطف الله موسوم
(بصفتیه) که بعقیده نگارنده خوبست تبدیل - بجمالیه - گردد نقل کرده ایم - کتاب
مزبور که متضمن پند و اندرز و نکات اخلاقی است دارای دویست و دوازده صفحه است
که در هر صفحه آن دوازده بیت نوشته است و متأسفانه بواسطه رحلت گوینده اش
باتمام نرسیده است - شرح حال سید که در سنه ۱۳۰۴ شمسی در برلین در اثر زحمت
وسعی فاضل شهیر آقای کاظم زاده بطبع رسیده بقلم میرزا الطف الله نوشته شده است
سوی آن چندین جنگ از منتخبات کلمات حکماء و فلاسفه بخط خود نوشته و ترتیب
داده است که همگی آنها سودمند و قابل بسی استفاده اند - کتاب لغت خطی که از
کتب لغات عدیده گرد آورده و در چهار صد صفحه تدوین و تنظیم نموده است بسیار
مفید و جالب توجه است - صفات الله

(۱) این شعر اشاره بمقاله (سر) سید است که در آن مقاله بطریق رمز جنگ
عالم سوزین انملی را که تقریباً چهار سال طول کشید و ملیو نها نفوس را فدای آرزو
های نفسانی های خویش نمودند پیش بینی کرده است -



مرحوم میرزا لطف‌الله خان اسدآبادی
همشیره زاده مرحوم سید جمال‌الدین
گردآورنده مقالات



آقای میرزا نصرالله خان جمالی
اسدآبادی برادر بزرگ آقای میرزا
صفات‌الله خان فرزند مرحوم میرزا لطف‌الله
خان اسدآبادی که برای طبع کتاب و تهیه
کلیشه‌های آن مساعدت نموده‌اند



آقای میرزا صفات‌الله خان جمالی
اسدآبادی که زحمت تنظیم و استنساخ
و نوشتن مقدمه کتاب را
متحمل شده‌اند